جلد اول

منتخب التواريخ

تصنيف

عبد القادر بن ملوک شاه بداونی

بتصحیح

مولوی احمد علی صاحب

باهتمام

کبیر الدین احمد

در کالج پریس طبع شد



کلکته سنه ۱۸۶۸ ع

فهرست جزو اول منتخب التواریخ بداونی

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم

اي يافته نامها رنام تو رواج * شاهان بدرت چوما بديشان محتاج
حالي كه رسيد صدمت غيرت تو * ني پاي بكفش مانده ني فرق بتاج
جهان پادشاها با اين دل بيحاصل كه منزل ديو و دد شده سپاس
تو چه سان انديشم - و با اين زبان فرسودهٔ بيهوده گو كه طعمهٔ
گربه و سگ گشته ستايش تو چگونه سرايم * شعر *

چه زهره خاك مسكين را كه توحيد خدا گويد
بدين آلودگي ذات مقدّس را ثنا گويد

با علاوه آنكه هميشه انديشهٔ وسوسه پيشه را درين راه نا آگاه پاي
جست وجو لنگ است و پيوسته زبان سست بيان را درين بيابان
بي پايان فضاي گفتگو تنگ * شعر *

آنچه دل داند حدوث است آنچه لب گويد حروف
من بدل چون دانمت يا با زبان چون خوانمت

همان بهتر كه قدم قلم از طيّ اين وادي كوتاه داشته و سر تحيّر

بگریبان تفکر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیدهٔ عبرت بمعرفت صنع پرکمال و ملک بی‌زوال تو بکشایم و از تغیر در احوال کاینات پی بوحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سری بعالم توحید و تقریر بر آرم تا بعین الیقین به بینم بلکه بشناسم که * شعر

دوئی را نیست ره بحضرت تو * همه عالم توئی و قدرت تو

و زبان را بزلال درود بران سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب حوض موعود و درود موزون[۲] صلی الله علیه و آله و سلم تر دارم که خلعت تشریف پادشاهی ازلی و ابدی بر قامت همت او چست و خطبه و سکهٔ مملکت لایزالی ذو الجلالی بنام عالی او درست است * رباعی *

شاه عربی که شد جهان مظهر او * سوگند سرش خورد جهان‌داور او
همسایهٔ حق بود ازان سایه نداشت * تا پا ننهد کسی بجای سر او

هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصا خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برای اعلای اعلام دین و اعلان کلمهٔ حق مبین[۳] جانها باخته و سرها فدا ساخته ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند *

بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و صحبه علوة مصونة عن التناهی نموده می آید که علم تاریخ در حد ذات علمی است شریف و فنی است

(۲ ن) معدود (۳ ن) الیقین

لطیف چه سرمایهٔ عبرت ارباب خبرت و مستوجب تجربهٔ اهل دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما درانیم درین فن تواليف معتبره ساخته و مجلدات مبسوطه پرداخته اند و فضیلت آنرا بدلایل و براهین اثبات نموده و بدین نباید نگریست که قراءت و مطالعهٔ این علم نسبت بجمعي از سست دینان و ارباب شک و شبهه که کوتاه بینان اند باعث انحراف از جادهٔ قویم شریعت غراي محمدي صلي الله علیه و آله وسلم و ولوج و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدرهٔ اهل هوا و بدعت و خذلان (۲) گشته و مي گردد چه جمعي را که در مبدأ فطرت از دین بي مناسبت واقع شده اند خواندن (۳) کلام ازلي که مفتاح سعادات مبین وَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ ست سبب شقاوت و خسران جاوید گشته - وَ اِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُوْنَ هٰذَا اِفْكٌ قَدِيمٌ تا بتاریخ چه رسد * شعر *

چو حس سمع از ماخولیا ضایع شود کس را
نیابد بهره از مزمار داودي و الحانش

و ما سخن بآن جماعت داریم که بصفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوهٔ انصاف متصف باشند نه گروهي که فا مقید بشرع و منکر اصل و فرع اند که ایشان قابل این خطاب نیند و داخل زمرهٔ اهل اعتبار و اولي الابصار و ارباب الالباب (۴) نه و چگونه منکر علمي

(۲ ن) از خذلان ابدي (۳) در همه نسخه خوانندگان

(۴ ن) اللباب

توان شد علي الاطلاق که یك سُبع از سبع المثاني است که بنیان اتقان ایمان و ایقان بُر انست - وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ - ازان خبرمیدهد وجمعي غفیر ازعلمای حدیث و تفسیر مثل امام بخاري و قاضي بیضاوي الی یومنا هذا اشتغال بتحریر این علم دلپذیر نموده اند و قول و عمل ایشان شرقا و غربا سند طوایف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم بخلاف شرذمهٔ قلیلهٔ مبتدعهٔ مخترعه که بشومی تعصب نفس اماره و هواي متبع و کوتاه بیني ظاهر و باطن قدم در وادي جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحهٔ ماثوره نموده اند و محامل و توجیهات و تاویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابهٔ کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباغض و تناقش و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشتند و داعي ساده لوحان هیولاني اعتقاد گشته باضلال و تضایل راهبر بدار البوار جهنم شدند * شعر *

اذا کان الغراب دلیل قوم * سیهدیهم سبیل الهالکینا (۲)

و اگر دیدهٔ کسي بکحل توفیق مکحل و بنور یقین منور باشد از هر سانحه که در عالم کون و فساد میگذرد پی بوحدت صانع قدیم ذوالجلال مبرا از وصمت حدوث و منزه از داغ تغیر و انتقال می‌برد و چون نیکو نظر میکنم عالم خود نسخه ایست کهن که نه سر دارد نه بن - اوراق این دفتر ابتر ست - و در هر ورقي فهرست احوال

(۲ ن) الی دار البوار

جمعي از افراد انساني كه زمام حلّ و عقد امور بدست ايشان باز بسته بود مسطور و مقرر است * * لمؤلّفه *

ز احوال شهان گيتي بود شهنامهٔ كهنه
تو دايم از سر عبرت درو مي بين وميخوانش
فسون اين فسانه خواب خوش مي آرد آن را
كه سرسامي ست و از سودا دماغ آمد پريشانش
ولي بيدار هم مي سازد آن كس را كه ازنخوت
بخواب غفلت افتاد است و بازي داده شيطانش

و چون داعي كافهٔ انام عبد القادر بن ملوك شاه بداوني محي الله اسمه عن جرايد الاثام در شهور سنه تسع وتسعين و تسعماية (۹۹۹) بر حسب فرمان قضا جريان قدر نشان حضرت خليفة الزمان ظلّ الهي اكبر شاهي از انتخاب تاريخ كشمير كه بحكم دلپذير آن شاهنشاه جهان گير گردون سرير يكي از فضلاي بي نظير هند از زبان هندي بفارسي ترجمه كرده بود فراغ يافت بموجب الفتي كه از صغر سن تا كبر باين علم داشت و كم زمان بود كه بخواندن و نوشتن آن بطوع و رغبت يا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور مي كرد كه مجملي از احوال پادشاهان دار الملك دهلي نيز كه * ع *

جمله عالم روستايند آن سواد اعظم است

از زمان ابتداي اسلام تا زمان تحرير بطريق اختصار نويسد تا سفينهٔ باشد مشتمل بر نبذي از احوال هر پادشاهي بطريق اجمال و تذكرهٔ بود براي احباب و تبصرهٔ بجهت ارباب الباب و هرچند كتابي نباشد معوّل عليه و تصنيفي مشار اليه امّا بموجب آنكه گفته اند *

* شعر *

این کهن اوراق گردون کش ز انجم زیور است
کهنه تاریخ بنی شاهان انجم لشکر است

شاید که بر دل مقبلی از مطالعهٔ آن واردی از عالم ملکوت و سر غیب پرتوی اندازد که باعث ترک[٢] وتجرید شده دل از محبت این سرای فانی بردارد و جامع این اوراق را نیز در سر کار وی کنند و آرزوئی[٣] عبث نمی باشد - وچون هر روز غمی روی می‌نمود تازه وکلفتی دست می‌داد بی اندازه و بواعث کم و موانع بسیار و از حدوث محن و صروف زمن قرار بیکجایی دشوار بود * ع *

هر روز بمنزلی و هر شب جائی

و با این همه برات رزق ما بین زمین و آسمان. معلّق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبّا پریشان مطلق بود آن مدّعا در حیز تعویق و تسویق می افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفّق مرافق و سعادتمندان رشید مسترشد که اورا با فقیر محبتی تمام و مارا نیز با او الفتی ما لاکلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلّدیست بزرگ وتمام آن تاریخ تحریر میشود پرداخته رخت حیات بجانب فردوس اعلی کشید * * شعر *

او رفت و رویم ما زدنبال * آخر همه را همین بود حال

درین زمان که روزگار برخلاف عادت خود مسامحهٔ فرصت گونهٔ نموده پارهٔ از ساعات معوّج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعثه

(٢ ن) تحرک (٣ ن) آرزوی عیب

مجدد و آن داعیه موکد گشت و بتقریب انکه هیچ سابقی نیست
که برای لاحقي چیزی نگذاشته باشد * * شعر *

اگر دهقان نه خرمن کند پاك * گذارد حصهٔ گنجشک در خاك

شمهٔ از احوال بعضي سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ
مبارک شاهي و نظام التواریخ نظامي که در حکم صبابه ایست
از تیار و حبابي از دریاي زخار انتخاب نموده بدرنویسي کرد و
چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعي
داشت و از تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این
انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد امید که این جمع و تالیف
نا تمام که غرض ازان ابقاي نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام
است و گذاشتن یادگاري درین سرای مستعار تا سرانجام سبب
مغفرت مولف بشود نه باعث مزید علت * * بیت *

نوای بلبل چو بخرامي درین باغ
بهر لحني نگیري نکته بر زاغ

چون وجه همت بر راست نویسي است اگر بی قصد سهوي و
لغوي بر زبان قلم و قلم زبان گذرد امید که حق سبحانه تعالی آنرا
بکرم عمیم قدیم خود در گذارد و به بخشد * * بیت *

به بد گفتن زبان من مگردان * زبان من زیان من مگردان

و چون اول سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از
محمد قاسم عمزاده و داماد حجاج بن یوسف ثقفي که در سنهٔ ثلاث
و تسعین (۹۳) فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده و بفرمان ولید
بن عبد الملك مرواني که بتقریبي از دمشق بوي نوشته طلبیده بود.

از بلدهٔ اودي پور ازبلاد هند روان شده خود را درخام (†) پیچیده در راه جان بحق سپرد و بعد از وے امر اسلام دران دیار انتظام نیافت ناصر الدین سبکتگین و ولدش سلطان محمود غزنوي بود که هرسال به نیّت غزا و جهاد در هند مي آمد و شهر لاهور در عهد اولاد او پاي تخت شد دیگر اسلام انقطاع ازان بلاد نیافت مناسب چنان نمود که ابتدای این تاریخ ازان سلطان عاقبت محمود نماید فهو مسعود الابتداء و محمود الانتهاء والله خیر الناصرین والمعین

طبقهٔ اول غزنویّه

از سلطان ناصرالدین سبکتگین تا خسرو ملک که پیش از آنکه دهلي فتح شود درهند اسلام آشکارا کرد از سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة (٣٦٧) تا سنهٔ اثنین وثمانین و خمسمایه (٥٨٢) و مدت دویست و پانزده سال حکومت ایشان بود بدست پانزده نفر *

سلطان ناصر الدین سبکتگین

ترك نژادست مملوك الب تگین که غلام امیر منصور بن نوح ساماني بود در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة (٣٦٧)بعد از وفات ابو اسحاق ابن الب تگین باتفاق سپاهي و رعیت دربست برتخت سلطنت جلوس نموده علم ملك ستاني براقراشت و بغزا و جهاد کمرجدّ و اجتهاد بسته بطرف هندوستان تاخت

(†) در همه نسخه همچنین نوشته است لیکن (درچرم خام) صحیح باشد ١٢

ورده در سرحد ولایت کوه جود با جیپال که فرمانروای هند بو
جنگی عظیم کرده باو صلح نمود و بعد از نقض عهد جیپال با
دیگر بالشکر آراسته مقدار یک لک سوار و فیلان کوه پیکر بیشمار
قصد محاربهٔ او داشته در نواحی لمغانات محاربهٔ قوی کرد و نسیم ظفر
بر پرچم امیر ناصرالدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید او
گریخته بهند رفت تا لمغانات بتصرف امیر ناصرالدین آمده خطبه
و سکه بنام او رواج یافت و بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته
در خراسان و ماوراالنهر مصدر فتوحات عظیم گشت - و در شعبان
سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷) داعی حق را لبیک اجابت
فرمود - مدت حکومت او بیست سال بود *

یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی

چون سبکتگین در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷)
درراه غزنین داعی حق را لبیک اجابت گفت پسر خورد اسماعیل
را ولیعهد گردانید چون این خبر به محمود که پسر بزرگ سبکتگین
بود رسید به برادر عزا نامه نوشت و طلب صلح کرد باین وجه[2] که
غزنین را اسمعیل بمحمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد -
اسمعیل قبول نکرد و میان برادران کار به محاربه انجامید و محمود
غالب آمد و اسمعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین
محاصره داشت بعد ازان نیک خواهان درمیان آمده میان

---

(۲) ن ـ قصد

ایشان صلح دادند و اسمعیل آمده محمود را دید و حکومت به یمین الدوله محمود قرار گرفت - و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و برادرش عبد الملک بن نوح منازعت روی داد آخر محمود غالب آمد و امرای عبد الملک فائق و بکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم شدند و سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلّم گشت چون مادرش دختر رئیس زابل [یعنی قندهار] (۲) بود او را بدین سبب محمود زابلی میگویند چنانچه فردوسی میگوید * شعر *

خجسته درگه محمود زابلی دریاست
چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر
گناه بخت من است این گناه دریا نیست

و او را با خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی اوّل حال مراسلات عنیفه واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخر با سائر نفائس و ذخائر روانه داشته لقب امین الملة یمین الدوله برای او فرستاد و از غزنین به بلخ و هرات رفته در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثماية (۳۸۷) در ضبط آورده به غزنین باز برگشته آمد و ازانجا به هندوستان بکرّات و مرّات غزوات کرد و حصاری چند گرفت و عسجدی دران سفر گفت این قصیده را *

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

---

(۲) این عبارت فقط در یک نسخه است *

و درشوال سنهٔ احدی و تسعین وثلثمایة (۳۹۱) از غزنین باز بهندوستان با ده هزار سوار آمد و پشاور را فتح کرد - و دران حدود باز با جیپال که با سوار و پیادهٔ بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکهٔ کارزار بسیار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیپال با پانزده نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شد و پنج هزار کفار دران معرکه علف تیغ آبدار گشتند - و غنایم بسیار بدست غازیان افتاد و ازانجمله در گردن جیپال حمایل مرواریدي بود که بیك لك و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسیده وحمایل دیگران نیز برین قیاس - و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنین و تسعین و ثلثمایة (۳۹۲) روي نمود و ازانجا بقلعهٔ تبرهنده که مقر جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر کرد *

و در محرم سنهٔ ثلاث وتسعین و ثلثمایة (۳۹۳) از غزنین بسیستان رفته عزیمت هند نمود و قصد بهاتیه که در نواحي ملتان است کرد و بیجی رای راجهٔ آنجا خود را از ترس سیاست سلطاني به خنجر هلاك ساخت و سرش نزد سلطان آوردند و هنود بسیار از شمار افزون به تیغ بیدریغ براه عدم آباد شتافتند و دویست و هفتاد فیل بغنیمت گرفت - و داؤد بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست سلطان عاجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود - و در وقت توجه بملتان اندپال بن جیپال در سر راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده بکوهستان کشمیر رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و این واقعه در سنهٔ ست و تسعین و ثلاثمایة (۳۹۶) بود *

و در سنه سبع و تسعین و ثلثمایة (۳۹۷) میان او و ایلکخان پادشاه ماورالنهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلکخان در سنهٔ ثلث و اربعمایة (۴۰۳) درگذشت *

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمایة (۳۹۸) در ترکستان رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سوکهپال نبسهٔ راجهٔ سند را که بعد از اسلام از قید ابو علي سیمجوري خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت وهم درحبس درگذشت *

و در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمایة (۳۹۹) دیگر بار بهندوستان آمده و با انندپال مذکور جنگ کرده او را شکست داد وبا غنیمت بسیار در قلعهٔ بهیم‌نگر - که الحال به تهانهٔ بهیم مشهور است - رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین را که از زمان بهیم درانجا مدفون و مخزون بود متصرف شد - و در اوایل سنهٔ اربعمایة (۴۰۰) چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن اموال بیحد و قیاس در پای تخت خویش ریختن امر کرد تا خلایق آن را بنگرند *

و در سنهٔ احدی و اربعمایة (۴۰۱) از غزنین باز قصد ملتان کرده بقیه ولایتي را که مانده بود بتصرف در آورد و اکثري را از قرامطه و ملاحدهٔ آنجا بقتل رسانید و بقیة السیف را درقلعه فرستاد تا همانجا مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان‌را بغزنین برده در قلعهٔ غوري محبوس داشت تا همانجا جان داد *

و در سنهٔ اثنین و اربعمایة (۴۰۲) متوجه تهانیسر شد و جیپال

پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اصول و نفایس پیشکش قبول کرده سلطان از سر او وا نشد و پیشکش او بمعرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالي دید و غارت کرد و بتخانها را ویران ساخت و بتي را که مشهور بچکرسوم بود و هندوان از برای او خراب بودند بغزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده پی سپر خلایق ساخت *

و در سنهٔ ثلث و اربعمایة (۴۰۳) غرجستان را فتح نمود - و همدرین سال رسولي از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او باطني مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود *

و در سنهٔ اربع و اربعمایه (۴۰۴) لشکر بر شهر نندنه که در کوه بال ناتهه است کشید و جیپال ثاني جمعی را بمحافظت آن قلعه گماشته خود بدرهٔ کشمیر در آمد و سلطان آن قلعه را بامان گرفته و ساریغ کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار آن کوهستان بدست آورده و کفار بسیار به تیغ جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعي را باسیري گرفته بغزنین رفت *

و در سنهٔ ست و اربعمایة (۴۰۶) بتسخیر کشمیر روي نهاده حصار لوهرکوت را [که[۲] قلعهٔ بود بسیار رفیع] محاصره کرد و از جهت شدت برف و باران و کومک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین باز گشت و درین سال همشیرهٔ خود را بابوالعباس ابن مامون خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد *

---

(۲) دریک نسخه فقط *

و در سنهٔ سبع و اربعماية (۴۰۷) جمعي از اوباش خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنین به بلخ و ازانجا بخوارزم روي نهاد و جنگي عظیم درمیان لشکریان او و خمارتاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر یافت و سلطان محمود التون تاش را بحکومت آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهي باو ارزاني داشته و قاتلان خوارزمشاه را بقصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده باز گشت *

و در سنهٔ تسع و اربعماية (۴۰۹) بعزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناک هند گذشته چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشکش داد و ازانجا بقلعهٔ برنه رسید و حاکم آنجا بروت نام قلعه را بخویشان سپرده خود را بگوشهٔ کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سي زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند - و ازانجا بقلعهٔ مهاون بر کنارهٔ آب جون رفته و کلچندر نام حاکم آنجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید درین اثنا لشکریان سلطان رسیدند و او خود را بزخم خنجر هلاک ساخته * ع *

رفت بدوزخ هم ازان راه آب

* شعر *

زیستن چون بکام خصم بود * مردن از زیستن بسي بهتر

و قلعهٔ قنوج مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بي نهایت بدست غازیان افتاد *

و ازانجا بشهر متهره که معبد کفار و مولد کشن بن باسدیو است

که هندوان او را بخدائي مي پرستند و بتخانها بيحد و شمار دران است و کان کفر است آمده آن شهر را بني جنگ• و جدال گرفت و پايمال ساخت - و اموال و غنايم وافر بدست اهل اسلام آمد ازان جمله يک بت زرين را بفرمودهٔ سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سيصد مثقال زر پخته بود - و يک پارهٔ ياقوت کحلي که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود - و فيلي عظيم کوه پيکر مشهور از راجه گوبندچند نام از راجهاي هندوستان که سلطان آنرا بآرزو ميخواست که بخرد و ميسر نمي شد از قضا شبي در وقت مراجعت بسراپردهٔ سلطان بي فيلبان سرزده درآمد و سلطان از گرفتن آن خوشحالي بسيار اظهار نمود و آن را خداداد نام کرد• چون بغزنين رسيد شمار آن غنايم بيست و اند بار هزار هزار (۲) و پنجاه و سه هزار درم بود و سيصد و پنجاه و اند فيل بود •

در سنهٔ عشر و اربعماية (۴۱۰) باز متوجه هندوستان شد و با نندا نام راجهٔ کالنجر (که (۳) سي و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پياده و شش صد و چهل زنجير فيل داشت و راجهٔ قنوج را بتقريب اطاعت سلطان بقتل رسانيده بود و بمدد جيپال نيز که چند مرتبه از پيش سلطان گريخته رسيده بود) در کنار آب جون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطاني بتاخت رفته بودند شهر را خالي يافتند و غارت کردند و خوفي عظيم در خاطر نندا راه يافته تمام اسباب و آلات را بجاي گذاشته

---

(۲) ن - هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار بوده (۳) دريک نسخه

با مخصوصان راه فرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجیر فیل در وقت تعاقب از میان جنگلی بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزنین باز گشت - و دیار بسیار از کفار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد و اهل آن دیار بطوع یا بکره اظهار اسلام کردند *

و در سنهٔ اثني عشر و اربعماية (۴۱۲) قصد کشمیر نمودهٔ تا یکماه قلعهٔ لوهرکوت را محاصره کرد و بجهت استحکام فتح نشد و ازانجا بر آمده بجانب لاهور روانه گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود *

و در سنهٔ ثلاث عشر و اربعماية (۴۱۳) باز قصد ولایت نندا کرد چون بقلعهٔ گوالیار رسید آنرا بصلح فتح کرده و پیشکش از حاکم آن گرفته برو مقرر داشت و سي و پنج زنجیر فیل از جملهٔ آن پیشکش بود ازانجا بقلعهٔ کالنجر رفت و نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده زنهار جست *

شعري بزبان هندي در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را بر فصحاي هند و دیگر شعراي دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان مباهات بسیار بآن کرده منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صلهٔ شعر او نوشته داد نندا نیز اموال و جواهر و اسباب و اشیاي بیحد بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود *

و در سنهٔ اربع عشر و اربعماية (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود دید وراي لشکري که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار وسیصد زنجیر فیل بقلم در آمد *

و در سنهٔ خمس عشر و اربعمایة (۴۱۵) به بلخ رفت و از جیحون گذشت و سرداران ماوراالنهر باستقبال او شتافتند و یوسف قدرخان پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمده سلطان را دید و جشنها آراسته یکدیگر را سوغاتها دادند و علي تگین که مردم ماوراالنهر از دست او تظلم نموده بودند خبردار شده گریخت و سلطان تعاقب او نمود و اورا بدست آورده در قلعهٔ از قلاع هندوستان فرستاد و باز گشته زمستان بغزنین گذرانید*

و باز لشکر بجانب سومنات کشید که شهریست بزرگ برساحل دریاي محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ایشان است و بتان زرین دران بسیار - و این بت را اگرچه بعضي مورخین منات نامیده میگویند که همان است که در زمان حضرت رسالت علي الله علیه و سلم مشرکان از عرب بساحل هند آورده اند اما این سخن اصلي ندارد چه اعتقاد براهمهٔ هند آنست که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال و کسري میشود درانجاست و نیز نام آن بزبان هندي اصل سوبه ناتهه است بمعني صاحب آرایش نه منات و این غلط را همانا (†) مناسبت اسمي تواند بود نه غیر - ودرین یورش شهر پتن که به نهرواله اشتهار دارد از ولایت گجرات مفتوح ساخته و آزوقهٔ بسیار از اینجا برداشته بسومنات رسید و اهل قلعه در بروے سلطان کشیدند . و بغارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره ساخته بغزنین فرستاد

(†) همین ست در هرنسخه اما اگر لفظ وجه قبل یا بعد همانا باشد معني فقره مستقیم میشود*

تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت
بملاحظهٔ آنکه با بیرم دیو راجهٔ بزرگ از راجهای هند که بر سر راه
سلطان بود جنگ باو مناسب وقت نبود بنابر براه سنده متوجه
ملتان شد و از ممر کم آبي وکم علفي محنت عظیم پیش لشکریان
آمد و بمشقت و محنت در سنهٔ سبع عشر و اربعمایه (۴۱۷) بغزنین
رسید - و درین سال خلیفه القادربالله نامهٔ نیابت نوشته لواي
حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم براي سلطان فرستاد
و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف الدولة والاسلام
و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر
محمد برادر خورد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله
خطاب نوشت علي هذا القیاس - و درین سال سلطان براي تنبیه
دادن جتان نواحي ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده بودند
بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولي هشت هزار کشتي جتان که
از عیال و اموال پر بود بتقریب غلبهٔ کشتي هاي سلطاني که دران
بوجه حکمتي تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد و جتان
در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان
اسیر شد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود ودر سنهٔ ثمان
عشر واربعمایة (۴۱۸) بجانب باورد رفته استیصال تراکمهٔ آن دیار
نمود و ازانجا بري شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که ازسالهاي
بسیار مانده بود بدست آورده باطل مذهبان و قرامطهٔ آنجا ر

(۲ ن) باطني

مستاصل گردانیده ری و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش را
داده بغزنین مراجعت کرد و در اندک زمانی بعلت دق مبتلا
گشته روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود با وجود این حال
خود را به تکلف قوی و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیأت
به بلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بیست
و سوم از ربیع الاول در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایة (۴۲۱) در
گذشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شصت سال و
سلطنت او سی و یک سال بود - میگویند که وقت نزع فرمود
که خزاین و اموال و سائر نفایس او را بنظر در آورند و دران
بچشم حسرت می نگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگی ازان
بکسی نداد دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود انّما حِسابُهُ عِندَ
رَبّهِ و قصهٔ او با فردوسی شاعر مشهور - و عارف جامی میفرماید *

* شعر *

خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

و در تذکرهٔ محمد عوفی این قطعه بسلطان محمود منسوب داشته *

* قطعه *

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای
جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
گهی بفرّ و بدولت همی نشستم شاد

گهی زحرص همي رفتمي زجاي بجاي

بسي تفاخر کردم که من کسي هستم

کنون برابر بینم همي امیر و گداي

هزار قلعه کشادم بیک اشارت دست

بسي مصاف شکستم بیک فشردن پاي

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت

بقا بقاي خدایست و ملك ملك خداي

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشته در سنهٔ مذکور بحکم وصیت و باستصواب ابن ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از یك و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویلهٔ خاصه سوار شده بقصد ملازمت شهاب الدوله مسعود که در سپاهان بود راه بست پیش گرفتند و امیر محمد سوندهي راي هندو را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهي راي هندو را با جمعي کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهاي ایشان را امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور بامیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سراپرده بجانب بست کشید و بجمعیت تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد و چون به تکیناباد رسید تمامي امرا ازو برگشته او را در قلعهٔ بج که از مجبرستانست میل کشیده نشاندند و باتمام لشکر و خزائن سوي امیر مسعود

گرائیده و بهرات رفته اورا دیدند و مدت ، حکومت امیر محمد مکحول پنج ماه بود و بقول قاضي بیضاوي چهارده سال و مدت حبس او نه سال والله اعلم - و صاحب لب التواریخ مینویسد که محمد ابن محمود در عهد پدر در اوایل حال چار سال در غزنه پادشاهي کرده بعدازان به‌حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده و بعد از قتل مسعود یك سال دیگر نیز حکومت راند و در گذشت * شعر *

امیري را که بر قصرش هزاران پاسبان بیني
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بیني (۲)
سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الپ ارسلان بیني

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

باتفاق امراي و وزراي محمودي بر تخت سلطنت جلوس فرمود و از هري به بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد ابن حسن میمندي را که سلطان محمود در قلعهٔ کالنجر محبوس داشت طلبیده وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و ازانجا بقصد سپاهان و ري عزیمت نمود و بهرات رسیده با ترکمانان به جنگ در پیوست وفتح ناکرده بلکه شکست یافته باز گشت و به سبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز قوت میگرفتند تا کار بآنجا رسید که رسید - و در سنهٔ ثلث و

(۲ ن) قافیه مکرر

عشرين و اربعمايه (۴۲۳) احمد ابن حسن ميمندي درگذشت - ودرسنهٔ
اربع و عشرين و اربعمايه (۴۲۴) سلطان مسعود قصد به تسخير هندوستان
داشته برسر قلعه سرستي كه در راه كشمير واقع است رفته محاصره كرد
و بكشاد و باغنايم بسيار بغزنين رفت - و درخمس و عشرين واربعمايه
(۴۲۵) سلطان مسعود تسخير امل و ساري كرد و تا كالنجار[۲] و طبرستان
رسولان فرستاده خطبه و سكهٔ خود درست نمود تغدي بيگ حسين
ابن علي ابن ميكال را با لشكر انبوه از نيشاپور برسر تركمانان فرستاد
و جنگ عظيم پيوسته حسين اسير شد و تغدي بيگ فرار نموده نزد
امير مسعود آمد و امير احمد نيال تگين خازن سلطان مسعود
كه سلطان مسعود اورا مصادره كرده بهند فرستاده بود بهندوستان
رفته عصيان آورد و امير مسعود سالار هندوان ناهر نامي را برسر او
نامزد كرد و احمد در جنگ گريخته به منصورهٔ سنده رفت و در آب غرق
شد و سر او را بغزنين فرستادند - و در سنهٔ سبع و عشرين و اربعمايه
(۴۲۷) كوشك نو باتمام رسيد و تختي مرصع بجواهر آراستند و
و تاجي مرصع بالاي آن تخت آويختند و سلطان برآن تخت نشسته
و تاج برسرنهاده بارعام داد - و همدرين سال امير مودود ابن مسعود
را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود برسر هندوستان لشكر كشيد
و رفته قلعهٔ هانسي را كشاده و ازانجا بقلعهٔ سون پت آمد و ديپال[۳]
نام حاكم آن قلعه در بيشهٔ فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته
غنايم بسيار گرفتند لشكر ديپال اكثري بقتل رسيدند خود تنها بدر

(۲ ن) كالنجر (۳ ن) دنيال

رفت و ازانجا بدرهٔ رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و
عذر نا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذراو را پذیرفته امیر
ابوالمجاهدین مسعود را طبل و علم داده بلاهوفرستاد وبغزنین مراجعت
نمود - و درسنهٔ ثمان و عشرین و اوبعمایة (۴۲۸) بجهت تسکین
فتنهٔ ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و تراکمهٔ بلخ را گذاشته
باطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماوراالنهر را (۲)
متصرف شد و داؤد ترکمان که تغدي بیگ و امیر حسن را قبل
ازین شکست داده بود بجمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود
از ماور النهر ببلخ آمد و داؤد ترکمان بمرو رفت و درین اثنا تغدي
بیگ دست تعدي بنواحيِ گورگان دراز کرد امیر مسعود چون
آثار تمرد ازو دید او را بردار فرمود امیر مسعود از بیغو ترکمان که
سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته
ننمایند و حد فرا خور ایشان معین فرموده بهرات رفت و در اثنای
راه جمعي از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندي را بقتل
رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر
ایشان شدند همه آنجماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان
را با سرها نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود آن سرها را بر خران
بار کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و همانا این بیغو
همانست که ضیاي فارسي در مدح او قصید ها دارد ازان جمله
است این ابیات *

(۲ ن) ازاینجا تا لفظ قصد در دو نسخه نیست *

کار اوفتاده بی تو مرا با گریستن
عیب است عیب در غم تونا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدن است از غم تو یا گریستن
گفتي ز عشق من نگرستي و برحقي
فرقیست از فشاندن خون تا گریستن
مارا بدولت غم عشق تو هر زمان
صد گونه محنتست نه تنها گریستن
نے حیلهٔ ز مهر تو الا گداختن
نے چارهٔ ز درد تو الا گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تو
امروز غصه خوردن و فردا گریستن
از عهد تست فتنه وگرنه چه لایق است
از من بعهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملك شه آنکه پدید آورد ز تیغ
از پردلان بموقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
آید ز خاك رستم و دارا گریستن
بر گوهر از خجالت نطقش فریضه شد
در قعر بحر و در دل خارا گریستن
افتاده از تزلزل سهم سیاستش
بر ساکنان عالم بالا گریستن

از رشک بارگاه وي از اوج آفتاب
شد بر سپهر پیشهٔ جوزا گریستن
ای شغل بحر پیش کف دُر فشان تو
هم چون سحاب از همهٔ اعضا گریستن
بر مردهٔ عدوي تو هرگز کجا بود
از هیبت تو زهرهٔ و یارا گریستن
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست
خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
خصم ترا بهر دو جهان چیست فائده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
اینک کسي که در سر سودای کین تست
آماده گوشهٔ و مهیا گریستن
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
بر خاطر عزیز تو دانم گذر کند
کاخر چه کار مدح مرا با گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
برداشتن چو وامق و عذرا گریستن
خندیدن تو باد پس از عمدهٔ حیات
گو باش کار خصم بعمدا گریستن

ولە ایضا

ای شکرپیش لبت از در هر خندیدن
روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
پیشهٔ سنبل جعد تو عبیر افشاندن
عادت پستهٔ تنگ تو شکر خندیدن
تا نه بینی رخ زرهیچ نخندی آری
هست گل را همه از شادی زر خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق ازان می خندند
که ندیدست کس از شمس وقمرخندیدن
گریهٔ دارم و زاری و فراوان غم و درد
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
مردم از شکل دهانت بچه بودی آگه
گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
با جفای تو نخندم که بوقت ماتم
نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن
از غم تست همه بی زبر و زیری من
پس چرا بر من بی زیر و زبر خندیدن
شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن
خسرو شرق ملک شاه که اندر بزمش

برگ دارد همه از عشرت و فر خندیدن
قامع شرک نظام الدین کاحبابش را
کار پیوسته نشاط است و دگر خندیدن
نطفه را گر ز قبول در او مژده رسد
کند آغاز هم از صلب پدر خندیدن
پدری را که پسر لازمهٔ خدمت اوست
آید از شادی کردار پسر خندیدن
بس عجب نیست که از غایت لطفش گیرد
ابر گریان شده با دیدهٔ تر خندیدن
ای مطیعان ترا آمده چون زیبا گل
با هوای تو درین باغ دو در خندیدن
شاید از لطف تو بر حال شکر بخشودن
زیبد از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن
رسم آورده خدنگت بدهان سوفار
در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن
از پی فتح چو شمشیر تو سرمست شود
آیدش از فلک عربده‌گر خندیدن
دشمن جاه تو شک نیست که خوش می خندد
گر بود ریختن خون جگر خندیدن
تاکه آرد به یقین از اثر خاصیت
زعفران از لب انواع بشر خندیدن
زعفران باد لب خصم تو کاندر لب او

هرگز از بیم تو ناکرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت و ازانجا بطوس آمد و جمعي از تراکمه جنگ کرده بقتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را بترکمانان دادند و سلطان دست برآن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان به نیشاپور گذرانید *

و در سنهٔ ثلثین و اربعمایة [۴۳۰] بقصد طغرل ترکمان که در باورد سرکشیده بود رفته و او فرار نمود و امیر مسعود برگشته و از راه مهنه بسرخس آمد و بویرانی حصار مهنه حکم فرمود و از رعایای مهنه بعضي را بکشت و بسیاري را دست و پا برید و ازانجا بطرف زیرقان برفت و درآنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگي عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپه‌سالاران غزنین برگشته بدشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را از سرداران تراکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت ازان معرکه به سلامت بدر آمد واین واقعه در هشتم رمضان سنهٔ احدي و ثلثین و اربعمایة [۴۳۱] روي نمود و امیر مسعود ازانجا بمرو آمد و چندي از لشکریان از اطراف گرد آمده باري ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سردارانی که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندني را مثل علی دایه و حاجب بزرگ و بیگ تغدي بهند فرستاد و در قلعها بند کرد و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتي بهم رساند و لشکر بسیار ازانجا آورده برسر ترکمانان برد و سزاي ایشان دهد بنابران امیرمودود را امارت بلخ داده خواجه محمد ابن

عبدالصمد را وزیر او ساخته بآنصوب وداع کرد و امیر محمد (٢) را با دو هزار (٣) کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر این دیار را بکوه پایهٔ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصي شده بودند باز دارد و تمام خزاین محمودي را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعهٔ بزغند محبوس بود نزد او بیارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدي او پیش نمیرود مگر آنکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته اورا بپادشاهي برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاري شد روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده دربند کردند و در قلعهٔ کبیري نگاهداشتند تا بتاریخ جمادي الاول سنهٔ اثني و ثلثین و اربعمایة (٤٣٢) از زبان امیر محمد بدروغ پیغام بکوتوال کبیري رساندند که امیر مسعود را کشته سر اورا نزد ما فرستد کوتوال بموجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد *

* قطعه *

ز حادثات زمانم همین پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک درگذردیدم
کسیکه تاج مرصع بسر نهاد صباح

(٢ ن) محمود (٣ ن) ده

نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

این نقل بموجب نسخهٔ نظامي است اما قاضی بیضاوي آورده که درسنهٔ اثني و ثلثين واربعمایه (۴۳۲) مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود اورا بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پیِ او بقلعه رفته اورا هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود - مخفي نماند که وفات مسعود را قاضی بیضاوي علیه الرحمة در در سنهٔ ثلث و ثلثين و اربعماية (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهي کرد یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از برادر چنانچه اشعاري رفت و الله اعلم بظاهر اینست که از سهو قلم ناسخ است - و ازجملهٔ شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته اند منوچهری است که در قصیده براي وزیر او گفته *بیت*

همي نازد بعدلش شاه مسعود * چو پیغمبر به نوشروان عادل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان باتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب ماریکله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را ازان عزیمت مانع آمده به غزنین آورد و ازآنجا بجمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد مکحول برآمد چون بدیپور رسید با امیر محمد جنگ عظیم کرده و آن روز بشب رسانیده هرکدام بمنازل باز گشتند

روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امراي معتبر امیر محمد بود از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده بفتح آباد موسوم گردانید واین فتح درشعبان سنه اثنی و ثلثین وبقولي اربع وثلثین و اربعمایه (۴۳۴) روي نمود - و در سنهٔ ثلث و ثلثین و از بعمایة (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبد الصمد رنجیده اورا در غزنین محبوس ساخت و او دران حبس بمرد و همدرین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامي بن محمد بجانب هند فرستاد و نامي دران حرب کشته شد - و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمایة (۴۳۴) ارتکین بفرمودهٔ سلطان بطبرستان لشکر بر سر داؤد ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته ببلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سراو زور آورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد - ودر سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایة (۴۳۵) امیر مودود ابوعلي کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر اورا دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و یسوري بن ایمغور دیوان را حبس فرموده تا درآنجا بمرد و ارتکین را بسیاست رسانید - و درسنهٔ ست و ثلثین و اربعمایة (۴۳۶) خواجه طاهر که که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابوالفتح عبد الرزاق بجاي او نشست و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد او زنگي ابومنصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال

در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین فتح بگرمسیر رفته ترکمانان آنولایت را که سرخ کلاه گفتندي بکشت و بسیاري را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعماية (۴۳۸) طغرل را به تکیناباد فرستاد و ازانجا عصیان نمود وعلی بن ربیع بآنجانب نامزد شد وطغرل با معدودي چند گریخت و علی لشکر اورا غارت کرد و چندیرا گرفته بغزنین آورد - و درسنهٔ تسع و ثلثین و اربعماية (۴۳۹) امیر قصد اربغي[۲] ورزید و پیش حاجب بزرگ بارتکین در جنگ شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت قبول نمود - و در سنهٔ اربعین و اربعماية (۴۴۰) امیر مودود پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور را در یکروز خلعت و طبل و علم داده یکي را بجانب لاهور و دیگري را بجانب پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجاي آورده بغزنین آمد او را بمیرك بن حسن سپرده حبس فرمود تا همانجا درگذشت و متعاقب این حال میرك بن حسن وکیل که ابو علي حسن را بي حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود پادشاه را تحریص بر سفر کابل نمود تا آن فعل او مستور بماند چون امیرمودود بقلعهٔ سیالکوت رسید بعلت قولنج مبتلا شد ناچار بغزنین مراجعت نموده میرك را باستخلاص ابو علي کوتوال امر کرد و او مهلت یک هفته طلبیده همدرین اثنا امیر مودود در

(۲ ن) این است در دو نسخهٔ اما در یك نسخه - بغي قصد ورزید

بیست و چهارم رجب سنهٔ احدي و اربعین و اربعماية (۴۴۱) از عالم رخت بر بست و مدت حکومت او قریب بنه سال بود - و در لب التواریخ مي آورد که سلطان مودود دختر چغز (۲) بیگ ساجوقي را خواست و از وي پسري آمد مسعود نام نهاد و مدت هشت سال پادشاهي کرد و در رجب سنهٔ احدي و اربعین و اربعماية (۴۴۱) بديدن چغز بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود و در راه بزحمت قولنج در گذشت *

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگي بسعي علي ابن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را بپادشاهي برداشتند و مدت حکومت او پنج ماه بود *

سلطان علي بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق ابن احمد میمندي که او را امیر مودود بجانب سیستان نا مزد فرموده بود بقلعهٔ که میان بست و اسفرار واقع ست رسید و معلوم کرد که عبد الرشید ابن محمود بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را بر آورده بپادشاهي برداشت و مدت حکومت علي قریب بسه ماه است و این واقعه در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعماية (۴۴۳) بود *

(۲ ن) جعفر

سلطان عبد الرشيد بن محمود

بسلطنت نشست و باتفاق عبدالرزاق رو بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ نا کرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته و ازانجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنهٔ خمس واربعین و اربعماية (۴۴۵) امیرعبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکره در حبالهٔ خود آورد روزي که بر تخت نشست جمعي از پهلوانان پردل از روي غیرت اورا پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید بچهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او بهفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات اورا در سنهٔ خمس و اربعین و اربعماية (۴۴۵) آورده و الله اعلم ●

سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود

از حبس برآمده باتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعي از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخزاد (۲) اکثري را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعي کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و الب ارسلان شاه سلجوقي از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد آخر کار بصلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصي یافتند

(۲ ن) فرخیز سردار لشکر فرخزاد

و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکوئي کرد و او سه ماه روزه داشتي و بیشتر از شب نماز گذاردي - در سنهٔ خمسین و اربعمایه (۴۵۰) بزحمت قولنج در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود

سیّد السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاهي عادل و زاهد بود و هر سال مصحفي بخط خود نوشته بمکهٔ معظمه فرستادي و هیچ خانه براي خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسهٔ براي خدا چون کار ملک برو قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاري از قلاع و بقاع را بکشاد و از یك شهري که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده (†) ودز هند آباء ان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصبه بنا فرمود ازان جمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلك و اورا سید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبي داشت و در عهد او در غزنین داروي چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامي بیماران از خزانهٔ او بردندي و وفات او در سنهٔ

(†) همچنین در سه نسخه است اما انچه که در طبقات اکبر شاهي نوشته این است - از جمله شهري بود در نهایت آباداني متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود *

اثني و سبعين و اربعماية (۴۷۲) بود و مدت حکومت او سي سال بود - و قاضي بيضاوي ميگويد که ايام دولت او از سنهٔ خمس تا اثني و تسعين و اربع ماية (۴۹۲) تمادي يافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود واين بيت از قصيده ايست که بنام او گفته *

* ابو القاسم ملک محمود ابراهيم بن مسعود *
* که نازد چار چيز ازوي کند هريک بدو مفخر *
* يکي افروخته چتر دوم افراخته رايت *
* سوم دينار گون کلک و چهارم آب گون خنجر *

و اين قصيده را سراسر باين طرز تمام کرده و جاي ديگر ميگويد

* سلطان علاء دنيا کز يمن دولتش *
* در ضبط دين و دنيا عاليست کار تيغ *
* مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک *
* بگذشته زانچه آيد اندر شمار تيغ *

قصيده

* اي عزم سفر کردهٔ و بسته کمر فتح *
* بکشاد چپ و راست فلک برتو در فتح *
* مسعود جهانگير که از دهر سعادت *
* هر لحظه بسوي تو فرستد نفر فتح *
* مانند سنان سر بسوي رزم نهادي *
* چون تير ميان تو به بندد کمر فتح *
* صد فتح کني بيشک وصد سال ازين پس *
* هر هند بهر خطه به بيند اثر فتح *

* چندانت بود فتح که در عرصهٔ عالم *
* هر روز بگویند بهر جا خبر فتح *
* رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد *
* گر نقش کند وهم مصور صور فتح *
* چون گفت زنم زخم سبك تیغ گرانت *
* سوگند گرانش نبود جز بسر فتح *

استاد ابو الفرج رونني هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصائد بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و رونین (۲) نام دیهي است از توابع لاهور و دربن روزگار گویا خراب است که اثري از وی باقي نمانده است و استاد ابو الفرج راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم * قطعه *

زهي ببازوي شمشیر کامکار ترا
شبیه نفس (۳) عزیز و نظیر عقل عدیم
اسیر کردهٔ آن بي نفس چو حلق گلو
یتیم کردهٔ این بي عقب چو در یتیم

و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدي که شعرا را لازمهٔ ذاتي است

---

(۲) همین ست در هرنسخه اما درلغت رون نوشته چنانکه صاحب رشیدی گوید (رون) بالضم در فرهنگ نام قصبه ایست در هند که مولد ابو الفرج ست و مشهور آنست که از ولایت طوس است و در آتشکدهٔ آذر صفحه ۱۸۲ در ذکر ابو الفرج نوشته که اصل وی از قصبه رو نه من محال دشت خاوران است (۳) نقش *

باستاد بد بوده است و استاد باعث حبس ده سالهٔ مسعود شده و این رباعي در زندان گفته * رباعي (۴) *

زندان ترا ملك شهي مي باید
تا بند بپاي حدار (؟) (۵) مي شاید
انکس که ز پشت سعد سلمان زاید
گر مار شود ملک ترا نگزاید

و این بیت نیز ازوست *

چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت
که موي دیدم شاخ سفید در شانه

و او دیواني عربي و فارسي و هندي دارد *

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم مقام شد و در سنهٔ ثمان و خمسمایة (۵۰۸) رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود *

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

بحکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه برو خروج نمود و اورا در سنهٔ تسع و خمسمایة (۵۰۹) بکشت *

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت

---

(۴) این رباعي همین در یك نسخه است - (۵) غالبا - تاجداري - بوده باشد *

مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او
بود هرچند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت
ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر
کشید و او با سي هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته
هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف
نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلانشاه
جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده عازم غزنین شد و بهرامشاه
تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ بامیان تحصن جست و بمدد
سلطان سنجر بار غزنین را گرفته ارسلان شاه را بدست آورده در سنهٔ
عشر و خمسمایة (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت
ارسلان شاه هفت سال بود ٭

سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم ٭

پادشاه شد و حکیم سنائي مداح او بود و کلیله دمنه و کتب
بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی
قصیده گفت که مطلعش اینست ٭

ندائي بر آمد ز هفت آسمان
که بهرام شاه است شاه جهان

و این قصیده از مکهٔ معظمه بنام او گفته فرستاد ٭

هرگز بود که باز ببینم لقاي شاه
شکرانه در دو دیده کشم خاك پاي شاه
بهرا مشه که جان سلاطین فداش باد

بلشد که جان ایشان باشد سزای شاه
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب
پای از برون نهند ز حد وفای شاه

آخری

بهرامشه که از هوس لفظ شکرینش
طوطی برون دهد پس ازین نونهال ملک

وحدیقة الحقیقة شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس گفته و جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی تسنن و چون این کتاب در دار الخلافة بغداد رفته بامضای صدور و اکابر رسید تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند که باعث خلاصی او گشته بعد ازان باندک فرصت ازعالم درگذشت میگویند که چون شیخ مجدود سنائی را بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت *

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین - اما بعد در بعضی آثار است که دو چیز در عمر افزاید و سبب باریدن باران و رستن درختان بود یکی [نصرت مظلومان - و دیگر قهر ظالمان و حجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که - بالعدل قامت السموات - عدل بر مثال مرغیست که هرکجا سایه افکند آنجا توسعهٔ دولت شود و آنجا که خانه سازد قبلهٔ استدامت شود و باران از آسمان بایستد - و ظلم و جور مرغیست که هرکجا که پرد قحط سال شود و حیات وحیا از میان خلق

معدوم شود وحق سبحانه وتعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاهدارد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایهٔ شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت برند نتوانند و درختي که مالک الملک آن را نشانده بود در (۲) مشاهدهٔ اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل که از تصرف کردن دران معزول بودند یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقي و بد ترین ظلمي آنست که جماعتي اندک چیزي بخوانند و فهم نکنند و دران مغرور شوند و زبان طعن درحق عالمان نهند از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده - ارحموا ثلثا غنیا افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال - کتابي که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلي که دران کتاب تصرف کنند وبدانند که دران چه نوشته اما دانشمنداني که بوي معرفت ندارند از سر حقد و ناداني بود که دران کتاب طعني زنند و دلیل بر کور دلي ایشان آنست که میگویند آل مروانرا نکوهیده است و خاندان مصطفي را صلی الله علیه وسلم ستایش از حد برده و تفضیل امیر المومنین علي کرم الله وجهه بر دیگر صحابه رضي الله عنهم نهاده است و آن نمي بینند که او را فرود صدیق و فاروق و ذي النورین مرتبه نهاده

---

(۲) این ست در دونسخه اما در یکي - و درمشاهده - بر اونوشته بهر حال معني فقره مستقیم نیست

است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر دروغ است وکافهٔ ناس براین اند عقل داند که چنین است و کلمهٔ حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیگانگان کوی (۳) مهر خود مگردان بفضلک وجودک و کرمک یا ارحم الراحمین و این بیت از حدیقه است *

عرش گر بارگاه را زیبد * شاه بهرامشاه را زیبد

و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند کشید و جایهائی را که اسلاف او مفتوح نساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته بغزنین باز گشت و آن امیر طغیان ورزیده در نواحی ملتان با سلطان جنگ صعب کرد و محاربهٔ عظیم واقع شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبهٔ دیگر ولایت هند در حوزهٔ تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین سوری که از ملوک غور است بروی خروج کرده بغزنه رفت و بهرامشاه گریخت و علاء الدین برادر خود سیف الدین سوری را در غزنین گذاشت و بهرامشاه آمده باز غزنین را گرفت و سیف الدین را بر گاو نشانیده و تشهیر کرده باقبح وجوه بکشت و علاء الدین ازین خبر بغایت کوفته شد و به لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد

(۳ ن) قهر

و پیش از رسیدن او بهرام شاه بملك آخرت رسیده بود و پسر بجاي او نشسته و علاءالدین بانتقام برادر خاك غزنین را بار کرده بغور برد و جویهای خون روان ساخت چنانچه بجاي خود مذکور است و بهرامشاه در سنهٔ سبع و اربعین و خمسماية (۵۴۷) از عالم رفت و مدت حکومت او سي و دو سال بود مسعود سعد سلمان گوید در مدح بهرام شاه که مسدس است ٭

بهرام شاه خسرو گیتي کشاي گشت
خورشید دهر و سایه فرخدای گشت
چترش که شد همایون فر هماي گشت
او را خداي عزّ و جل رهنماي گشت
آن خنجر ز دودش دولت فزاي گشت
روي عدوي او شده چون چتر او سیاه
تا در زمانه شاه جهان تخم عدل کاشت
هر مجرمي که یافت ازو جرم درگذاشت
گر مدح او سپهر بر آب روان گذاشت
چون نقش سنگ صورتش آب روان نداشت
تا اوج چرخ دین حق و داد سرفراشت
آن شاه داد گستر و حق ورز و دین پناه

خسرو شاه بن بهرامشاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاءالدین حسن با حسین غوري متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در لاهور آمد

و بسلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاءالدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز رفته آنولایت را متصرف گشت و بعد ازان که غزان سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین شد و خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد - ودر سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایة (۵۵۵) در گذشت - و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده‌اند و در مدح او قصاید گفته این بیت از ترجیع‌بندیست که بنام او پرداخته اند *

شاهنشه معظم خسرو شه آنکه آسان

با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان

مخفي نماند که در تاریخ قاضی بیضاوي و غیر آن نوشته اند که چون علاءالدین غزنه را غارت‌کرده خلقي بسیار بقتل آورد غیاث‌الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر را که برادرزادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان بانواع حیل خسرو شاه را از خود ایمن گردانیده در شهر وي اقامت ساختند و خسرو شاه در سنهٔ خمس و خمسین[۳] و خمسمایة (۵۵۵) محبوس شده و در سنهٔ خمس و خمسین[۳] و خمسمایة (۵۵۵) وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتي غیاث الدین در گذشت و تمامی ممالك در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامي از روضة‌الصفا

---

(۳) ستین *

خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او کرده شد والله اعلم *

خسرو ملک بن خسرو شاه

*بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بسکه بعیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او خللهاي کلي در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته بنابرآن سلطان معزالدین محمد سام که مشهور بسلطان شهاب الدین غوریست غلبه یافته و غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجانب هند کشید و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد و بضرورت امان طلبیده او را دید و سلطان معزالدین محمد سام اورا بغزنین برد و ازانجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و غیاث الدین اورا بفیروز کوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از حبس نه ساله شربت فنا چشانیده *

دل مبندید درین دهر که بي بنیاد است

نو عروسی است که در عقد بسي داماد است

و این واقعه در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمایه (۵۸۳) روي نمود - مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آوان دولت غزنویان بسر آمد وسلطنت از خاندان ایشان بسلاطین غوریه انتقال نمود - تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ * * مصرع ؛

بقا بقای خدا یست و ملک ملک خداي

و قاضي بیضاوي علیه الرحمة مدت ملکت غزنویه را از سلطان

محمود تا خسرو شاه صد وشصت و یک سال داشته بدست دوازده نفر و قاضي يحيي قزويني عليه الرحمة صدو پنجاه وپنج سال بدست چهارده نفر و صاحب تاریخ نظامي چنانچه بالا گذشت دویست و پانزده سال بدست پانزده نفر و الله اعلم بحقيقة الحال *

طبقهٔ دوم غوریه

که در دهلي پادشاهي کرده اند و ابتداي ایشان از سلطان شهاب الدین غوریست که بمعز الدین محمد بن سام مشهور است *

سلطان معز الدين محمد بن سام غوری

از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین پادشاه غور و عراق و خراسان باشد در سنهٔ تسع و ستین و خمسماية (۵۶۹) در غزنين به نیابت نشسته خطبه و سکه بنام خود ساخت و بفرمان برادر لشکرها بهند کشیده لواي غزا و جهاد برافراشته و دهلي در زمان او مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون تگیناباد از توابع گرمسیر را گرفته حکومت انجا را بسلطان شهاب الدین داد او دایم لشکر بر سر غزنين میکشید تا درسنه مذکوره سلطان غیاث الدین آن ولایت را در حیز تسخیر آورده و طائفهٔ غزان را که بعد از اسیري سلطان سنجر متصرف شده بودند از غزنين برآورد و سلطان معز الدين محمد را لقب سلطان شهاب الدین داد سلطان شهاب الدین بعد از یك سال از استقرار سلطنت بطریق نیابت برادر درسنهٔ سبعين و خمسماية (۵۷۰) کردیز را فتح کرد و درسنهٔ احدي و سبعين و خمسماية

(۵۷۱) آچهه و ملتان را گرفت و طایفهٔ قرامطه را ازان دیار بیرون آورد و جماعه بهتیه را که در حصار آچهه متحصن شده بودند مستاصل ساخت و آن ولایت را حوالهٔ علي کرماج نموده بغزنین بازگشت *

و در سنهٔ اربع و سبعین و خمسماية (۵۷۴) از راه سلطان (‡) لشکر بگجرات کشید و از پیش رای بهیم دیو حاکم آنولایت منهزم شد و بمحنت بسیار خود را بغزنین رسانید و اسود در سنهٔ خمس و سبعین و خمسماية (۵۷۵) پرشور را گرفت و در سنهٔ ثمانین و خمسماية (۵۸۰) بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوك غزنویه بود در قلعهٔ لاهور متحصن گشت چنانچه گذشت و بعد از رسل و رسایل پسر خود را بایک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب‌الدین صلح نمود و قصبهٔ سیالکوت را بنا فرمود و نایب خود را درانجا گذاشته بغزنین رفت - و در سنهٔ احدي و ثمانین و خمسماية (۵۸۱) بجانب دیول که عبارت از تته است لشکر کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و باز گشت *

و در سنهٔ اثني و ثمانین و خمسماية (۵۸۲) بار دیگر بلاهور آمد و نواحي لاهور را غارت کرده و حسین را استعداد قلعه‌داري

(‡) در طبقات اکبرشاهي نوشته که - در سنه اربع و سبعین و خمسمایه باز به آچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد

سیالکوت داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامي که اصل این منتخب است مفهوم میشود که بنای سیالکوت درین سال واقع شده بخلاف مبارکشاهي که ازانجا بنای این شهر بدو سال مقدم معلوم میشود و الله اعلم وچون خانهٔ تاریخ مانند خانهٔ خواب و دیگر چیزها خراب است عذر خواهيِ اختلافات معلوم است و درین سال خسرو ملک باتفاق کهوکهران ودیگر قبایل حصار سیالکوت را مدتي محاصره نمود و بي نیل مراد باز گشت و درین سال معزالدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از تلاش چند روزه از روي عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بفیروزه کوه فرستاد تا غیاث الدین در یکي از قلاع غرجستان محبوس کرد و دران حبس در گذشت و عرصهٔ سلطنت بي خار سهیمي و عدیلي به یک قلم غوریانرا مسلم شد چنانچه سابق ذکر یافت * قطعه *

اگر ابلق دهر در زین کشي * واگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت * رقم بر سر حرف دولت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمی * خط نسخ بر ذکر جنت کشد
زمانه چو باداست وباد ازنخست * نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفتهٔ در میان چمن * تنش را بخاک مذلت کشد
جهان بارهٔ عز و یکران ذل * درین تنگ میدان بنوبت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد * پسش در خم دام حیلت کشد
کسي یافت عزت که بگسست امید * رجا پیشه ناچار ذلت کشد
هر آنکس که در سایهٔ فقر رفت * عجب گر ز خورشید منت کشد

بیاسا اگر بهرهٔ مندي ز عقل * که نادان به بیهوده زحمت کشد
چه آنکس که در بزم شادي و عیش * مي راحت از جام عشرت کشد
چه آنکس که در پاي دیوار غم * خمار غم و رنج محنت کشد
سرانجام دست اجل هردو را * روان بر سر کوي رحلت کشد
خوشا شیر مردي که پاي وفا * شرف وش بدامان عزلت کشد

و درین سال سلطان معز الدین در لاهور علي کرماج را که حاکم ملتان بود به نیابت گذاشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمایة (۵۸۷) از غزنین آمده قلعهٔ تبرهنده را که تختگاه راجهاي بزرگ هندوستان بود مسخر کرده ملک ضیاء الدین توکلي را با یک هزار و دویست سوار چیده و برگزیده دران قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت درین اثنا راي پتهورا حاکم اجمیر و کهندي راي برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلي بود با جمعیت انبوه در موضع تراین درکنار آب سرستي که به هفت کروهي تهانیسر است و الحال تراوري (۲) مشهور است و از دهلي چهل کروه است رسیده و با سلطان مقاتلهٔ عظیم روي داد شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان دران معرکه جلادتها نمود و دران جنگ هم کهندي راي که فیل سواره مقدمهٔ لشکر بود از دست سلطان نیزه بر دهن خورد و هم سلطان را از دست او نیزه بسر رسید و بازوي سلطان نیز مجروح شد و هر دو بسلامت ماندند و سلطان از اسپ بر زمین آمد و خلجي پسر او را بر اسپ خود برداشته و ردیف او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین

(۲ ن) به تلاوری

رفت و راي پتهورا قلعهٔ تبرهنده را بصلح از ضياءالدين توكلي بعد از محاصرهٔ يك سال و يك ماه گرفت و در سنهٔ ثمان و ثمانين و خمسماية (۵۸۸) سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار بهندوستان آمده لشكر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحي موضع مذكور بدفعات جنگ كرده ظفر يافت و پتهورا گرفتار شد و كهندي راي در جنگ مغلوبه كشته شده بمقر سقر شتافت و قلعهٔ سرستي و هانسي را مفتوح كرده سلطان باجمير كه دارالملك پتهورا بود رفته بكشاد و آن نواحي را قتل و اسير (†) و غارت كرد و از جاي هاى ديگر چنان مفهوم ميشود كه حضرت خواجه معين الدين چشتي قدس الله سره العزيز كه سر چشمهٔ اوليائ كبار و مشايخ عظام ديار هند است و مزار متبرك او در اجمير واقع است درين نوبت با سلطان همراه بود و اين فتح بموجب راندن نفس مبارك رحماني آن قطب رباني روي نمود و درين سال سلطان ملك قطب الدين ايبك را كه بنده و فرزند خوانده و جانشين او بود در قصبهٔ كهرام كه هفتاد كروهي دهلي است گذاشته كوه سوالك را كه شمالي هندوستان است نهب و تاراج داده بغزنين رفت وهم در سنهٔ مذكور قطب الدين دهلي را مسخر ساخته از تصرف خويشان پتهورا و كهندي راى برآورد *

و در سنهٔ تسع و ثمانين و خمسماية (۵۸۹) سلطان

(†) درهر سه نسخه اسير بياي تحتاني مرقوم است و مقام اسر ست بدون تحتاني ٠

شهاب الدین در حدود چندوار و اتاوه با راي جیچند حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و بغزنین رفت و قلعهٔ کول بتصرف قطب الدین ایبک در آمد و دهلي را دارالملک ساخت و اطراف و نواحی آنرا بضبط در آورده ازین تاریخ باز دهلي تختگاه سلاطین شد و تعمیر مناره و دیگر عمارات از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنهٔ ست و ستمایة (٦٠٦) یافت چنانچه بجاي خود انشاء الله تعالی مذکور شود و در سال احدي وتسعین وخمسمایة (٥٩١) قلعهٔ بهنگر و بداوُن را گرفت - و در سال ثلث و تسعین و خمسمایة (٥٩٣) گجرات را فتح کرده لشکر به نهرواله که به پتن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهیم راي دیو کشیده غنایم فراوان بدست آورده باز گشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم فاني رخت بسراي جاوداني کشید و سلطان معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزا بتقدیم رسانید وممالک برادر را برخویشان تقسیم نموده به غزنین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبهٔ اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب او نموده بر سر خلیجي که از طرف شرقی جیحون کنده اند با اهل خوارزم جنگ کرد و چندی از امرای معتبر غوري بشهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و بالشکر خطای ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بکنار آب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد مردانگي داده عاقبت شکست یافت و با صد هزار سوار مانده در قلعهٔ اندخود درآمده متحصن گشت و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود و درین

ولا طايفهٔ کهوکهران نواحي لاهور اظهار عصيان کردند سلطان بر سر ايشان لشکر کشيد و قطب الدين ايبک را نيز از دهلي طلبيده کهوکهران را تنبيه خوب داده بغزنين معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دميک که نام ديهي است از توابع غزنين . از دست فدائي کهوکهر شهيد شد و اين قطعه در تاريخ او گفته اند * قطعه *

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدين
کز ابتداي جهان هم چو او نيامد يک
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاده در ره غزنين بمنزل دميک

ايام سلطنت او از ابتداي حکومت غزنين تا آخر عمر سي و دو سال و چند ماه بود و بعد ازو جز يک دختر وارث نماند و خزائن بسيار از زر و نقره و جواهر ازو باز ماند ازان جمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفيسه است و ديگر نقود و اموال و اجناس ازين قياس بايد گرفت او نه مرتبه سفر هند کرده و دو مرتبه شکست يافته و هفت مرتبه کامياب گشته * نظم *

معز الدين محمد سام را ديدي که در هيجا
قوي تر بود بازوي و دل از سام و نريمانش
ميسر گشت چون محمود از فيلان هندوستان
سياست هاي ساسان و ولايت هاي سامانش
گذشت از عالم و گويند و بر راوي بود عهده
که پانصد من فزون الماس ماند از گنج پنهانش

و علما و فضلا و شعرا در زمان او بسيار تربيت يافتند ازآن جمله

امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه که لطایف غیاثي و کتب دیگر بنام برادر او سلطان غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معز الدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بوعظ قیام مي نمود و سلطان درپاي وعظ او رفته رقت بسیار میکرد و امام را چون ازین تردد و دوام ملازمت دلتنگي حاصل شده بود روزي بر سر منبر با سلطان خطاب کرده گفت که اي سلطان معز الدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو مي ماند نه تملق و نفاق رازي و این قطعه ازوست * قطعه *

اگر دشمن نسازد با تو اي دوست * ترا باید که با دشمن بسازي
وگر نه چند روزي صبر فرما * نه او ماند نه تو نه فخر رازي

و بعد از حادثهٔ سلطان بعضي از متفتنان ازروي حسد امام را بشرکت فدائیان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و او التجا بموید الملک سنجري که از امراي عظیم الشان سلطان بود آورد تا بسلامت بمامنش رسانید و شاعري قصیده در مدح او گفته که این دو بیت از انست * بیت *

سلطان معز دین شه غازي که در جهان
تیغش چو ذوالفقار علي مرتضی شده است
سلطان حق محمد سام آنکه خلق را
مهرش چو مهر و دوستي مصطفی شدست

و دیگري میگوید * بیت *

شاه زمانه خسرو غازي معز دین
کز وي فزود زینت تاج و کلاه را

اصل ظفر محمد بن سام بن حسین
آن خضرتش نشانه شده فرشاه را

و ناصري مراغه نیز درمدح او میگوید

شه معز الدین کز دولت اوست
هم چو گلدسته فلک بسته میان
رفت بر تخت چو گل در وقتي
که فلک برد خور اندر میزان
آنکه در آتش قهرش بد خواه
جان شیرین بدهد شکر ستان
شکر دین و گل دولت را
با هم آمیخت سپهر گردان
یارب این گلشکر دولت و دین
سبب صحت عالم گردان

و قاضي حمید بلخي میگوید • بیت •

خسرو غازي معزالدین والدنیا که هست
روز هیجا با همایون رایتش همسر ظفر
بو المظفر شهریار شرق کاندر معرکه
گوئیا دارد همای چترش اندر پر ظفر

سلطان قطب الدین ایبک

که از غلامان برگزیدهٔ خاص سلطان معزالدین بود بتقریب گرفت ماه انگشت خنصرشکسته داشت و باین لقب مشهور شد

و اورا قطب الدین لک بخش نیز میگویند باتفاق امرای هندوستان بحراست ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین برادرزادهٔ او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند * بیت *

سلطان مشرقین جهاندار مغربین * محمود بن محمد بن سام بن حسین

از فیروزه کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارات پادشاهی فرستاده مخاطب بخطاب سلطان ساخت و در سنهٔ اثنی و ستمایة (۶۰۲) از دهلی بلاهور آمده در روز سه شنبه هیزدهم ماه ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود او در جود و کرم ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و رسم لک بخشی او پیدا کرد و یکی از فضلای عصر بهاء الدین اوشی نام در مدح او گفته * رباعی *

ای بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده

از رشک کف تو خون گرفته دل کان * وز لعل بهانه در میان آورده

و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال یافته تاج الدین شکست خورده بکرمان که مقر معهود او بود رفت سلطان قطب الدین رفته قلعهٔ غزنین را متصرف گشت و تا مدت چهل روز آنجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسید و سلطان قطب الدین

تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد * بیت *

چو سلطان سرانداز باشد بهی * فتد بی خبر از سرش تاج کی

و بعد از مدتی که حکومت راند در سنهٔ سبع و ستمایة (۶۰۷) بلاهور درمیدان چوگان بازی از اسپ بر زمین درآمد و قالب تهی ساخت و دران بلده مدفون گشت و قبر او حالا زیارت گاه مردم است و مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و ازانجمله ایام سلطنت او چهار سال بود * بیت *

گردن‌گردان شکست این کهنه چرخ چنبری

تا توانی دل منه بر مهر و ماه و مشتری

و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معز الدین در هند و غزنین و بنگاله و غیر آن بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجای خود مذکور است ازانجمله تاج الدین یلدوز در حدود ترایین طرف تراوری با سلطان شمس الدین ایلتمش جنگ کرده گرفتار شد - دیگر سلطان ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معز الدین است و یک دختر تاج الدین یلدوز درنکاح آورده و دیگری در حبالهٔ سلطان قطب الدین بود و سلطان معز الدین در زمان حیات خود حکومت اُچه و ملتان را باو انعام کرده بود بعد از وفات سلطان قطب الدین از اُچه تا سرستی وکهرام بتصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف گشت و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه مؤید الملک سنجری سردار آن لشکر بود محاربه کرده منهزم شده بسنده رفت و در آن ولایت استیلای تام یافت *

در سنهٔ احدی عشر و ستمایة (۶۱۱) لشکر مغول آمد

ملتان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه کشاده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را دفع گردانیده و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود - و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعهٔ بهنکر را فتح کرد آنرا بملک بهاء الدین طغرل سپرده و او در ولایت بهسیانه حصار بنا کرده آنجا سکونت اختیار نموده همیشه نواحی گوالیار را می تاخت و سلطان معز الدین وقت مراجعت از گوالیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده کرده بود او بدو کروهی گوالیار حصاری مستحکم ساخته کار بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه رسل و تحفها فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باو سپردند و میان ملک قطب الدین و بهاء الدین بر سر آن عداوتی روی نمود ملک بهاء الدین در اندک مدت درگذشت - و دیگر ملک محمد بختیار غوری است او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و بجمیع صفات آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از انجا بهندوستان آمد و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و بملک حسام الدین اوغلبیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ پیوست و کنیله و پتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و باوده رفته و آن ولایت را کشاده بهار و منیر را تسخیر نمود و انواع غنایم بدست آورده سلطان قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای سلطنت فرستاد و او هدایای بسیار بدرگاه سلطان آورده انواع اکرام و انعام یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان بینی بروی حسد بردند

سلطان را برین آوردند تا روزی اورا با فیلی مست جنگ انداخته
او گرزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت سلطان
را از مشاهدهٔ این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت
تمام ولایت لکهنوتی بنگاله بنام او نوشته رخصت داد و در سال
دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از بهار بجانب لکهنوتی کشیده
باندك جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب است و رای لکمیه
(لکهمنیه) حاکم آن شهر که از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای
او شنیده بود ازانجا گریخته بکامرو رفت اسباب و غنایم بیشمار
بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار
را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و دارالملک
بنام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد * بیت *

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان
اکنون خروش و غلغل الله اکبر است

و بعد از انکه خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم
رسانید به پیشوائی امیر علی مسیم (میچ) قصد تسخیر ولایت تبت
و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلح و مکمل بشهری رسید که آن
را بوهمن گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد بوهمن پتر نام که آن را
بوهمکدی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسپ
چون بهندوستان آمد پلی بر روی آن دریا بسته و بکامرود
گذشته رفته بود محمد بختیار ازان پل درگذشت و امیری چند
معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه گذاشته بر زمین
تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه های صعب قطع

می نمود و بصحرائی رسید که دران قلعه بود در نهایت استحکام و متانت اهل آن قلعه که از نسل گشتاسپ بودند و آن قلعه نیز از بناهای گشتاسپ بود بجنگ پیش آمدند و تا شب آنچنان محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند وهمانجا دیرهٔ کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر ازین شهر به پنج فرسنگی شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و مستعد کارزاراند بمدد این قلعه خواهند آمد روز دیگر محمد بختیار بودن درانجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت نیاورده باز گشته بر سر آن پل رسیده پیش از انکه او بیاید امیران راه با یک دیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را ازان پل کفار شکسته لشکر محمد بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می کردند دران. نزدیکی بتخانهٔ مستحکم بود شبی بحیله درانجا گذرانیدند و صباح پایابی پیدا شده و پارهٔ مردم که گذشتند ریگ دریا حکم ریگ روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند و بقیه که ماندند لقمهٔ آتش تیغ کفار شدند و بدرجهٔ شهادت پیوستند محمد بختیار از چندین هزار مردم با سیصد چهار صد کس در دیو کوت رسید و از غصه مریض شد و بزحمت دق منجر گشت و همین میگفت که مگر سلطان محمد معزالدین سام را حادثهٔ رسید که دولت از ما برگشته و چون ضعف برو استیلا یافت علی مردان امیری بزرگ از امرای محمد بختیار از اقطاع نارنول بدیو کوت رسیده و اورا صاحب فراش یافته وچادر از روی او برداشته بی محابا بیک خنجر کار او تمام ساخت

و این واقعه در سنهٔ اثنی و ستمایة (٦٠٢) که سلطان معز الدین از عالم گذشته بود روی نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین این علی مردان عاقبت الامر بحیلهٔ بسیار چتر بگرفت و خطبه وسکهٔ لکهنوتی بنام خود کرده بسلطان علاء الدین مخاطب گشته و از بس که سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را بمردم قسمت میکرد و هیچکس را یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرون است چه تقسیم میکنی - می گویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاء الدین نمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد اگر آن مثال قبول نکرد وزرا این معنی از ترس نتوانستند بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرچ راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است فرمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند وچون جور و تعدی او از حد گذشت امرای خلج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجی را که از امرای خلج وگرمسیر و از خدمتگاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود دیگری ملک حسام الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرود را بتمام متصرف گشت وسلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمایة (٦٢٢) بسلطان شمس الدین ایلتمش سی و هشت زنجیر فیل و هفتاد هزار تنکهٔ نقد پیشکش کرده خطبه و سکه بنام

سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

و در سنهٔ اربع وعشرین وستماية (۶۲۴) ملک ناصر الدین محمد سلطان شمس الدین از اوده باغواي بعضي از امرا بلکهنوتی رفت و غیاث الدین که دران وقت لشکر از لکهنوتي بکامرود برده بود باز گشته و بملک ناصر الدین محاربهٔ عظیم کرده باکثر امراي خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود ذکر این چند ملوك دیار هند در خلال احوال سلاطین عالیشان دهلی تقریبي بود و ضروري و احوال باقي ملوک معزی که بسلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده اند بجاهاي دیگر مذکور است *

سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک

بعد از پدر جانشین او شد * * بیت *

جهان را نمانند بي کد خداي * یکي گر رود دیگر آید بجاي

همین است رسم سرای فریب * پدر رفت وپاي پسر در رکیب

و باتفاق امرا از لاهور بجانب دهلی نهضت نمود درین اثنا ملك شمس الدین ایلتمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود با ملك ناصر الدین قباچه نسبت باجگي داشت باستدعای سپهسالار علي اسمعیل از هردوار و بداون بدهلي آمده شهر و ولایت آن را متصرف شده بود چون ارام شاه بنواحيء دهلي رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و آرام شاه شکست یافت و مدت سلطنت او بیکسالي نکشید * بیت *

همه مرگ رائیم پیر و جوان * بگیتي نماند کسي جاودان

چنین است کردار چرخ بلند * بدستي کلاه و بدستي کمند

سلطان شمس الدین التمش

المخاطب به یمین امیر المومنین

در سنهٔ سبع وستمایة (۶۰۷) بر تخت سلطنت دهلي جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش آن است که تولد وي در شب گرفت ماه واقع شده بود و ترکان این چنین مولود را التمش میگویند و پدر او در ترکستان بر خیلي از قبایل حکومت داشت خویشان او التمش را به بهانهٔ سیر درباغی برده او را بدست تاجري یوسف وار فروختند و ازانجا به بخارا و آزانجا در زمان سلطان محمد سام بغزنین اوفتاد و دران هنگام سلطان قطب الدین بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود وچون بحکم سلطان محمد سام هیچکس التمش را نمي توانست خرید از سلطان اذن بیع او التماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلي ببرند و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین ایبک نام غلامي هم نام خود را و ایلتمش را بدهلي بیک لک تنگه ابتیاع نموده اول نام او را امیر طمغاج نهاده بامیري تبرهنده نامزد گردانید و زماني که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز جنگ کرد ایبک غلام شربت فنا چشید انگاه التمش را بتقرب خود مخصوص ساخت وبعدا از فتح گوالیار امارت انجا را بوي داد بعد ازان حکومت برن و نواحي آن را ارزاني فرمود وچون

آثار جلادت ازو بیشتر ظاهر شدن گرفت ولایت بداؤن را بدو تفویض فرمود و در جنگ سلطان معز الدین با کهوکهران چنانچه سابق گذشت ایلتمش جمعیت انبوه از بداؤن و دامن کوه بهم رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معز الدین پیوست و مسلح اسپ در آب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد سلطان معز الدین او را بتشریفات لایق و انعامات خسروانه مشرف گردانیده بملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغهٔ عظیم در تربیت او کرد و همان روز ملک قطب الدین خط آزادي او نوشته و بتدریج بمرتبهٔ امیر الامرائی رسانید تا کار او بجائي رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضي از امرای معزی و قطبي ازو عاصي شدند و مالش یافتند و علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از انکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین از دهلی باستقبال او آمده در شهور سنهٔ اثني عشر و ستمایة (۶۱۲) در حدود ترایین که مشهور به سرای تلاوری است جنگ صف نمود بعد از محاربهٔ عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست شمس الدین اسیر شد و او را ببداون فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته بآشیانهٔ آخرت پرواز نمود و قبر او دران شهر است •

و در سنهٔ اربع عشر و ستمایة (۶۱۴) سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان قطب الدین بنوبت در حبالهٔ او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه اقتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبهٔ سوم سلطان

شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار اچه را مستحکم ساخته خود بقلعهٔ بهنکر رفت و نظام الملک وزیر جندی تعاقب او نموده اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهنکر نیز فتح شد *

و در سنهٔ خمس عشر و ستمایة (٦١٥) ناصر الدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود را بسیلاب اجل در داد و سلطان باز گشته بدهلي آمد و در ثمان عشر و ستماية (٦١٨) سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکبرني پسر خوارزم شاه که از پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و ازانجا از ترس ایلغار چنگیز خان با خیل و تبار و خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید و سلطان جلال الدین تاب مقاومت او نیاورده بجانب سنده و سیوستان رفت و ازانجا براه کیچ و مکران بکرمان و عراق رسید *

و در سنهٔ اثنین و عشرین و ستماية (٦٢٢) سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکهنوتي کشید و سلطان غیاث الدین خلجي را که ذکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور شد گرفته خطبه و سکه بنام خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمد خطاب کرده و لي عهد ساخته آن ولایت را باو سپرده بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود آخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی باغیاث الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را باتمام رسانید و

غنیمت بسیار بدست اوفتاده بهر کدام اعیان دهلي جدا جدا فرستاد مشهور است که ناصري نام شاعري از ولایت بدهلي در ملازمت حضرت خواجه قطب الدین اوشي قدس الله سره رسیده گفت که قصیده در مدح سلطان شمس الدین گفته ام فاتحه بخوانید که صله معتد به برسد فاتحه خواندند و او درمجلس سلطان درآمده این مطلع برخواند • بیت •

ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته

سلطان بمجرد خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرر خواند و بعد از تمام پرسید که این قصیده مشتمل بر چند بیت است عرض نمود که پنجاه و سه فرمود پنجاه و سه هزار تنکه سفید باو دادند و سلطان شمس الدین در ثلث و عشرین و ستمایة (٦٢٣) عزیمت رنتهنبور نمود و لشکر بآنطرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنهٔ اربع وعشرین وستمایة (٦٢٤) سپاهي گران بعزیمت تسخیر قلعه مندو نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالك در حیز ضبط آورده بدهلي مراجعت فرمود و هم درین سال امیر روحاني که از افاضل آن روزگار بود در حادثه جنگیز خان از بخارا بدهلي آمد و در تهنیت فتوحات قصاید غرا گفت ازانجمله این ابیات است • بیت •

خبر باهل سما برد جبرئیل امین
ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین
که ای ملایکهٔ قدس آسمانها را
بدیرید بشارت بندید کلمهٔ آمین

که از بلاد ملاحد شهنشه اسلام
کشاد باره دگر قلعهٔ سپهر آئین
شه مجاهد غازي که دست و تیغش را
روان حیدر کرار میکند تحسین

و نیز اورا غیر ازین اشعار دلپذیر بسیار است و ازان جمله است این قصیده • نظم

قصهٔ خویش از زبان قلم • کرده ام یاد در بیان قلم
رقم رنج گوئیا بود است • بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان • روز من گشت چون جهان قلم
ناگهان با نگار دفتر من • زان درشتي کند سفان قلم
که به آواز نرم من ماند • نالهٔ زار ناگهان قلم
گرچه پیوسته درمیان ضرر • داردم نفع بیکران قلم
آخر احوال من نگوید کس • پیش صاحب مگر زبان قلم
خواجه منصور بن سعید کزوست • تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگي که دارد از لفظش • بار انصاف کاروان قلم
چون بنان را سوار کرده بود • مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران • پس بگیرد سبک عنان قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد • آشکارا کند نهان قلم

و در سنهٔ ست و عشرین و ستمایة (۶۲۶) رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبها در شهر بستند و جشنها ساختند و هم درین سال خبر فوت پسر او سلطان ناصرالدین حاکم لکهنوتي رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت

نام اورا به پسر خورد خویش نهاد که طبقات ناصری بنام اوست و در سنهٔ سبع و عشرین و ستمایه (٦٢٧) عزیمت لکهنوتي نمود و فتنهٔ آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا بعز الملک ملک علاو الدین خاني مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین و ستمایه (٦٢٩) قلعهٔ گوالیار را بکشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعي گفته و بر سنگ نقش کردند *

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت
از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعهٔ کالیور و آن حصن حصین
در ستمایة سنهٔ ثلثین بگرفت

ظاهرا تاریخ محاصره است که به تفاوت یك سال گفته و در سنهٔ احدي و ثلثین و ستمایة (٦٣١) بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانه اجین را که از شش صد سال تعمیر یافته بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بیخ بر انداخت و تمثال راي بکرماجیت را که هنود تاریخ خود ازو مي نویسند و جامع این منتخب بحکم حضرت خلیفة الرحماني شاهنشاهي ظل الهي در سنه نهصد و هشتاد و دو باز مجددا در تاریخ سنه الف و ثلث سي و دو حکایت اورا که از نوادر امثال و غرایب احوال است باتفاق دانایان هند از هندوي بزبان فارسي ترجمه نموده نامهٔ خرد افزا نام نهاده و تمثالي چند دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد دهلي

کهنه فرود برد و فرمود تا آنکه مال خلایق باشد و باردیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا اورا این سفر نامبارک افتاد و عارضهٔ پر صعب عارض بدن او شد و باز گشته بدهلی آمد و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایة (٦٣٣) از سرای عاریتی دنیا بعالم جاودانی عقبی رخت کشید و مدت سلطنت او بست و شش سال بود * بیت *
ازان سرد آمد این کاخ دلاویز * که چون جا گرم کردی گویدت خیز
و خسرو شاعران علیه الرحمة میفرماید *

همه هندوستان دیدی غبار جیش التمش
کنون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
همان دهلی است این گویا کجا شد چتر فیروزش
همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خانش
زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همی دارد
بگاه زادن آن طفلی که می بینند گریانش

و در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و وقتی از اوقات با جاریهٔ جمیلهٔ شکیله خواست که صحبت کند و در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزی جاریه بر سر سلطان روغن می انداخت و قطرهٔ چند از اشک آن جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و سبب گریه را پرسید بعد از مبالغهٔ بسیار جواب داد که برادری داشتم مثل شما اصلع بود ازین سبب او را یاد کردم و بگریه آمدم چون قصهٔ بندی افتادن اورا شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقی سلطان بود که حق سبحانه تعالی اورا ازان حرام محفوظ

داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفهٔ آفاق یعني اکبر شاه خلد الله
ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شبي که در خلوتگاه پایه تخت
اعلی طلبیده بتقریبي مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان
غیاث الدین بلبن شنیدم و مي فرمودند که آن جاریه را وقت ارادهٔ
مباشرت سلطان حیض مي آمد و این واقعه در زمان تحریر بود *

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند گاه اقطاع بداون و بعد ازان چتر و دورباش
یافته ولایت لاهور در تصرف داشته ولیعهد بود باتفاق اهل حل
و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین و دبیر
در تهنیت جلوس او این قصیده گفت *

مبارک باد ملک جاوداني * ملک را خاصه در عهد جواني
یمین الدوله رکن الدین که آمد * درش از یمن چون رکن یماني

چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو ولعب
و فراغت داد و اوقات گرامي صرف صحبت لولیان و اراذل
مي نمود *

دل چو بمي خانه گراید ترا * جز مغ و مطرب که ستاید ترا

و والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلاي تمام یافته
حرم هاي دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت
آزارها میرسانید پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین
نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهي گشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه برادر خورد سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت پیچیده

دم از عصیان زد و ملک عز الدین و کبیر خان سلطانی والی ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت بر افراشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن فتنه تا بحوالی منصور پور و ترابن رسید و قبل ازین واقعه نظام الملک جنیدی وزیر و وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوکهری فرار نموده بجانب کول رفته با ملک عز الدین محمد سالاری پیوسته بود و امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده بود از نواحی منصور پور گریخته بدهلی رفته رضیه خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده او را بپادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان ازان لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته اورا محبوس ساختند و هم در حبس درگذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود *

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطرب که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعرای عصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمره بداونی است که میر خسرو علیه الرحمة دربعضی از قصاید عنوان فرماید *

در بداون مهمرهٔ سرمست بر خیزد زخواب

گر بر آید غلغله مرغان دهلی زین نوا

ملک الکلام فخر الملک عمید تولکی اورا باستادی یاد کرده چون کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم وجود ستارها

در وقت ارتفاع اعلام نیر اعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحي منزل بر خیر البشر و سید عالم علیه السلام در پردهٔ تواري مانده از آنها کم میگویند و مي نویسند بلکه نعي نمایند بنابر مقتضاي الفضل للمتقدم قصیدهٔ چند ازان بزرگوار تیمنا و تبرکا درین عجاله نوشتن و براي احباب تذکره گذاشتن و نسبت خود باساتذه درست کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصهٔ ظهور آوردن خصوصا حق هم شهري نگاهداشتن لازم دید - استاذ الشعرا شهاب مهمره بدواني میفرماید *

* الفم بلوح هستي همه هیچ در نشاني *
* ببقاي غیر قایم ز وجوه خویش فاني *
* صف آخر ایساده بامید به نشیني *
* ز تحرک آرمیده بصفات بي نشاني *
* صفت الف ندارم که الف کسري ندارد *
* همه نقش من کسر آمد ز صحیفهٔ اماني *
* دم بلبل است وگل خوش من بیخبر چو سوسن *
* چو الف زبان ندارم چه کنم بده زباني *
* چه بگیرم آرمیده چه دوم بسي دویده *
* چو به بینم آشکارا چه روم ره تهاني *
* فلک از زمین بحیلت نشناسم ارچه هستم *
* چو فلک بچهره کردي چو زمین بغاردانی *
* نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت *
* نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گراني *

نه ازین چهار طبعم نه بچار پار کنیم
فضلاتْ پاره گیتي زده لاف پارکاني
خردم چو تن گرفته صفت خطا سنائي
طبعم چو کوه بسته کمر عطا ستاني
شد وقف راه حرصم ز حقیقت آیتي نه
زده رحمت مثالب ره رحمت مثاني
طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم
حرکات خمس خواري برکات عشر خواني
گهرم چو جسم خالي ز تفکر و تذکر
بصرم چو شمع مائل بغواني و اغاني
سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغم
قلمم نمود دهره زپي دونان ستاني
سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آری
بود این همه کم آبي ز هوای پیش ناني
منم آن خسي کم از کم که بحبه نیز ارزم
دگرم جوي بداني نخري برایگاني
عجب ای شهاب از توکه ز سلطنت درین راه
نه امیر هست خانه نه سوار هفت خواني
نه فرشته نه شیطان ز کدام کار کاهي
نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستاني
دل و عقل سر کشیده ز گزند کور خانه
بر سینه بر نهاده بپرند کور خاني

زهوس بروی عشرت شده مست لا آبالی
ز هوا براه تهمت زده گام کامرانی
در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض
رگ دیده خون کشاده پی جام ارغوانی
عفن هوا مثالی زمن زمین نظیری
گهر مرض بقائی صدف تهی دهانی
بودم چو برق سوزان بدو نیک را فسونی
ز دل چوسنگ خارا تر و خشک را فسانی
ز هوس بطبع گردان چوفلک بنقشبندی
ز صبا بحرص پویان چو صبا بناتوانی
غم هفت و چار در دل زده هردم از رعونت
در صد هزار حیلت بادای یکدوکانی
چو زمین کثیف دایم سخنت بماه گردون
نرسی بسیر ملکی ز مقام پاسبانی
تو خود از سر بطالت نرسیده یکزمان هم
ز نقیصهٔ زمانه بفریضهٔ زمانی
ز صلاح اهل دل ها خبریت باد یکره
که دریں دوکون یاری بفساد داستانی
کژی از دل تو زاید چو تکبر از سفاهت
بدی از تن تو خیزد چو تهور از غوانی
نم کوزهٔ ریائی دم کوزهٔ جفائی
گل روضهٔ هوائی گل حوضهٔ روانی

بحضور جان گدازي • مگر از تف تموزي
بعصيد برف ريزي مگر از دم خزاني
تو بشبه طفل طالب همه عمر نقش باطل
ز خيال كرده پيرت غم دهر در جواني
هوس است شعر و بحرش چو سراب ز آب خالي
نفس است رنج و ذوقش به از آب زندگاني
هوست چو جمع گردد شود آن خيال بازي
نفست چو نظم يابد بود آن گهر فشاني
هوسي خيال تا كي نفسي گهر فشان كن
بثناي آنكه اول خردش نديد ثاني
شه تخت كي محمد كه سرادق شرف زد
بسوي در مهيمن ز سراي أم هاني
بشري ملك لطافت فلكي زمين تواضع
چو فلك بپاك جسمي چو ملك بپاك جاني
گهري كه بود جايش بخزانهٔ الهي
قمري كه تافت نورش ز سپهر جاوداني
گهري كه قيمتي تر ز وجود او نيايد
بدلالت عناصر ز محيط آسماني
قمري كه هر سحرگه چو شب سياه گيتي
زخجالت عقيقش رخ كوكب يماني
شكرين زبان رسولي كه بود نجات امت
بقصيدهٔ زبانش ز عقيلهٔ زباني

گهرين بيان فصيحي که فصاحت بيانش
چو ضمير کان کند خون دل گنج شايگاني
زجمال عارضش کم رخ آفتاب شرقي
زقوام قامتش خم قد سرو بوستاني
بحساب بر گرفته ره مالک الرقابي
بکلام بر کشاده در صاحب القراني
جذبات شوق باطن بمکاشفت کشيده
زبسيط کاينداتش بمحيط لامکاني
بنويد دوست جانش شده مست بر اميدش
پسر ابو قحافه زده قحف دوستکاني
ربطي بنا فکنده سخنش قضاي حق را
شده از پي سياست عمرش بعدل باني
قدم سيوم درين ره ز پيش نهاده مردي
که نزد غرور راهش بمتاع اين جهاني
شده رکن چارمينش علي انکه بد گه کين
ز شعاع ذو الفقارش رخ مهر زعفراني
ملکا بحق ياران که مرا بياري خود
زبلاي يار نادان همه عمر وا رهاني
زمن انکه اين قصيده طلبيده بادجانش
چو قصيده ام مزين بجواهر معاني

اين قصيده هم او ميفرمايد بالتزام موي و مور در توحيد و نعت ختمي پناه صلي الله عليه و آله وسلم *

از زبان وگرچه شکافم موی هنگام بیان
در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بیزبان
در پی زنجیر مویان پریرو از هوس
بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان برمیان
وز برای مور چشمان شکر لب در خیال
سفته ام موی سخن صدره ز روی امتحان
تا ذخیره باشدم چون مور اندر مدح او
مو دو نیمه کردم ویك مو ندید از کس نشان
بعد ازین چون مور بندم بر در بیچون کمر
وز بن هر موی توفیقش کشایم صد زبان
کی کشایم بیزبان چون مور و چون ماهی دهن
بلکه از هر مو زبانی سازمش گوهر فشان
زین خط چون مور و لفظ شکرین از روی نظم
موی بشکافم بتوحید خدای غیب دان
آن خداوندی که بر صنعش بهر موی گواست
هرچه هست از مور ومار و وحش طیر وانس وجان
آن یکی از روی هستی نه از عدد کاندر دوکون
نیست بر علمش پی موری سر موی نهان
لطفش ار موئی فتد بر بیضهٔ موری ازان
صد جم آید هریکی صدهم چو جم در یکزمان
قهرش اریك موی بر پیلی گمارد پیل‌ازان
بیند آن کز مور بیند بچهٔ شیر ژیان

* مي نگنجد عقل را موي درين از بهرچيست *
* زادهٔ شير توانا زاد مور ناتوان *
* نيست با حكمش سر موئي مجال اعتراض *
* ور دهد ملك سليماني بموري رايگان *
* بوده از حكمش موافق شكل شير و مورچه *
* گشته از صنعش مخالف رنگ موي واستخوان *
* گردد از فضلش كزو هر موي دارد آگهي *
* آيد از عدلش كه بر هر مور آيد پاسبان *
* خاك در كف كيميا و آب در دريا گهر *
* مور در چشم ازدها و مو بر اعضا چون سنان *
* اي بقدرت موي و خون و استخوان را نقش بند *
* اي بروزي مرغ و مور و مار و ماهي را ضمان *
* با تن هر مور عدلت را حسابي بي غلط *
* بر سر هر موي فضلت را سپاسي بيكران *
* عين فضلت پاي مرد رزق هر مور و ملخ *
* دست لطفت رنگريز موي هر پير و جوان *
* خانهٔ صنعت نماند آنچه هست آثار او *
* بر تن هر مور پيدا بر سر هر مو عيان *
* خال بر چهرهٔ عروسان چون نقط بر آئينه *
* موي بر روي شهان چون مورچه بر ارغوان *
* گرسنه در رهٔ بامر تست مور بي شكم *
* سير بر تن از عطائي تست موي بي روان *

آنکه موي سر نه پيچد از درت بر درگهش
گشت مور بي زبان چون سوسمار مدح خوان
در رهت چون مور بد بيخواب و بيخور لاجرم
ماه را چون مو دونيمه کرد از تيغ بنان
آيتي چون صبح صادق موشکاف اندر کلام
امتش بر کزدمان دين چو موران کامران
هفت اندام چو سيم چرخ گشتي مورچه
چون برافکندي ز مشکين مويهايش طيلسان
بد چو موران بر زمينش در طريق فقر زيست
زان کم از موي مژه آمد بچشمش آسمان
اندران موضع که پر چون مور افگندي ملک
گر سر موئي نهادي پاي پيش از آشيان
موصفت اندر شفاعت ازسبك روحي چنانکه
از پي موري سر موئي برو نامد گران
بر خطا رفت از پي موري نمودش معذرت
بي عطا ماند ار سر موئي نشد هم داستان
يک سر مو اندران شب ديد نوراني سراي
هم چو مورش سربر آمد در هواي لامکان
ديده اندر لقمه چرب جهان موي غذا
راه معده بست همچون مور زين پرورده خوان
زله برداري پي موران دين ز انسان که ماند
برسر هر موي زان لقمه نشان جاودان

صانعا هر مو زبانی کرده ام لیکن چو مور
در ثنات از بی زبانی میکنم در دل فغان

کرده روشن کز بدی چون تار موی چشم مور
بی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان

هم چو مور و مو در آب و آتشم زیرا که نیست
این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان

پای کوشش در رهت چون موی دارم در رکاب
تا ز من یک موی میماند نگردانم عنان

چون کشاید یکسر موی از قبولت بسته ام
کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این و آن

گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال
یك سر موی ندیدم جز ز تو سود و زیان

چون ز تست این خوشدلم گرچه پریشان است و تنگ
دل چو چشم مور حالم همچو موی دلستان

مور اگر پای ملخ آورد پیش جم شهاب
آمد از سر بر درت بسته چو موی پای جان

مور خوان لطف تو صالح نمود این ره بدو
یاریش ده زان پل چون موی بر آتش امان

بر سر هر موی او صد لطف داری زان سبب
زو دل موری نیازارد بموی در جهان

خصم ملک شاه را باب نکاهش دار بد
همچو مو در آتش و چون مور در آب روان

و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالتزام چهار چیز

* هر زمان این کرگ و گرگ و فیل و شیر طفل خوار *
* آن کند با من که پیل و کرگ وقت کار زار *
* آسمان پیلگون مالد تنم را کرگ سان *
* روزگار شیروش صبرم رباید گرگ وار *
* زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان *
* شیر مردی میکند چون کهنه گرگ روزگار *
* پیل با کرگ آن نکرد و گرگ بامیش آنچه کرد *
* شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار *
* حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک *
* زان همیشه بر دل من درد بارد پیل بار *
* پیل مستست این سپهر گرگ موی کرگ پوست *
* مردم ار شیر نراست از وی برآرد هم دمار *
* چرخ کرگ اند از شیر افگن ببازی گر چو گرگ *
* پیش جان رستم آرد پیل بندے استوار *
* گرگ صبرم بفگند بارانی ازوی همچو شیر *
* کرگ واوم بسپرد گر پیل این نیلی حصار *
* شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت میکند *
* جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تار تار *
* دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ *
* سر برون زد یوسف ازگرگان گردون بی شمار *
* جانمن در دست شیر و پای کرگ درد بود *

تا ز چرخ پیل پیکر شد دُم گرگ آشکار

چنگ شیر و شاخ کرگ واشك پیل وموی گرگ

گرچه در تعویز دل بندی بکار است این چهار

کی کند سودم خواص شیر وکرگ و گرگ و پیل

چون زمین زر پیل بالا خواهد آن سیمین عذار

حملهٔ کرگ و دل شیر و دم گرگم چو نیست

میروم با پیل بار غم باستقبال یار

در دهان شیر و پای کرگم و این گرگ پیر

داردم پر اشک پیل از عشق یار چون نگار

یار با شمشیر و قبضه کرگ پویان همچو گرگ

من چو پیلم بر پی او با تغی مانند تار

بعد گرگ جوشن کرگ سپهر پیلگون

شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار

رکن دنیا شاه پیل افگن بگرز شیر سر

کز سمند کرگ پویش کار بر گرگ است زار

دیدهٔ گرگ فلک از شیر گرزش رنگ رنگ

کوههٔ کرگ زمین از پای پیلش غار غار

پیل پیکر گرزش از گرگان کند پیشه تهی

کرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار

دور باش دسته کرگش در دل گرگ سپهر

گرگ همچون پیل پایش کرده شیران را فگار

از سرِ ژوپین شیرِ گرز او بر گرگ و پیل

آن رسد کز تیغ رویینش تن بجان کرگسار

ای ز شیر گرز کرگ انداز پیل آسای تو

گور بر گرگین بسان چاه بیژن تنگ و تار

عکس تیغ نیلگونت گر زند بر شیر و کرگ

دیده چون عناب گرگانی کند شاذرا چو نار

باد شیر رایتت بر خاک عالم چون وزد

گرگ مست از پیل و گرگ از میش خواهد زینهار

چونتو گرز پیل پیکر گر گدائی بیفگند

شیر دندان کرگ ناخن زهره گرگ و مهر مار

کرگ حمله گرگ پویه شیر زهره پیل تن

رخش تست ای یل غلامت همچو رستم صدهزار

خسروا در مدح تو بر گرگ و کرگ و شیر و پیل

گشته ام نادر بامر صاحب چرخ اقتدار

پیلتن شیر افگن گرزت اگر خواهد دهد

گرگ را چون دم کرگس بر سر گردون قرار

آن وزیری کز برای گوشمال گرگ چرخ

دل نهاده همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار

بی فسون گرگ و زور کرگ عزمش میزند

بر سر پیلان کرگ در دیده شیران شرار

خورده در ملک تو شاه از پیل بند حزم تو

شیر ظلم و گرگ مکر و کرگ فتنه زینهار

ای قدر قدرت بفرمان وی که از فر تو شاه

چون قضا بر کرگ و گرگ و شیر و پیلی کامگار

چرم وشاخ وموی واشک ازکرگ وگرگ وشیرو پیل

در ره جان و دل و طبع و زبان آید بکار

از برای جوشن کفشت سپهر گرگ خوی

اشک وچرم از پیل و شیر وکرگ چون کرد اختیار

بر تو این گرگ کهن از پیل و شیرو کرگ ازان

چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان نثار

گرگ ماده چپ دهد شیر نري را در شکون

گر به پیش پیل کرگ اندازت آید در شکار

پیل بخشا در بداؤن بایدم ویرانهٔ

گرچه جای گرگ و کرگ و شیر باشد این دیار

تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم

تا که گرگ و کرگ باشد در کتابت یک شعار

خصم گرگ افسونت ای کرگ افگن و پیل استناد

باد پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار

همچو شیر و پیل و گرگ و کرگ در گرمابها

دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنهٔ اربع و ثلثین وستمایة (۶۳۴) برتخت سلطنت نشست و روش عدالت وآئین داد پیش گرفته انتظام مهماتي که مختل مانده بود داد و طریقهٔ کرموززی که زنان را چون بخلق در مردان عیب است

پیش نهاد همت خود ساخت نظام الملک جندي (†) را و زیر کل ساخت و درمیان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان رضیه بتدبیر لایق امرای بی حقیقت را برهم زد تا هریکي بطرفي گریختند و بعضي را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در سرمور رفته ساکن نهان خانهٔ عدم گشت و خواجه مهذب نایب قایم مقام او شد و دولت رضیه قوتي پیدا کرد و لشکری بر سر رنتهنبور فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان محاصره داشتند ازان حبس خلاصي بخشید و جمال الدین یاقوت حبشي که میراخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت گشت بمرتبه که سلطان رضیه دروقت سواري فیل و اسپ تکیه بربغل وبازي او میکرد محسود امرا شد و سلطان رضیه از پرده عفاف برآمد و لباس مردان پوشیده بي محابا قبا دربر و کلاه بر سر داشته بر تخت مي نشست و ملک مي راند *

و در سنه سبع و ثلثین و ستمایة (۶۳۷) ملک عز الدین ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقهٔ اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیر او ساخت و همدرین سال بجانب تبرهنده لشکر کشید و در اثنای راه امراء ترک اداهاي ناپارسایانهٔ اورا دیده خروج کردند و سلطان رضیه را با جمال الدین یاقوت حبشي که امیرالامراي شده بود گرفته در قلعه تبرهنده محبوس ساختند *

(†) در طبقات ناصری جنیدی نوشته

مجو درستي عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است
نشان عهد وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جاي فریاد است

سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین

بعد ازان به پادشاهي نشست و در دهلي آمد درین وقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده چندي را از امراي و جماعه از جتان و کهوکهران و سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلي کشید سلطان معز الدین بهرام شاه مالک بلبن خورد را که باخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر جمعیت بهمرسانیده و پراگندگیها را جمع ساخته بقصد تسخیر دهلي در نواحي قصبه کتیهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خورد هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کواران افتاده باشاره سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضیه سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود *

سري را که گردن برارد بلند * همش باز در گردن آرد کمند

چون امر سلطنت بر سلطان بهرامشاه قرار یافت ملک اختیار الدین ایتکین که سابقا حاجب بود و همشیره سلطان در نکاح خود

داشت و باتفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را
از پیش گرفته و پیوسته یک فیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان
بسته میداشت در سنه ثمان و ثلثین و ستمایة (۶۳۸) او و
مهذب الدین وزیر بردست چندی فدای باشاره سلطان بقتل
رسیدند و درین سال سلطان جمعي را از امرا و اکابر و اعیان
و صدور و قضات که پنهاني مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت
و نصب بادشاهي دیگر میکردند بعضي را بقتل رسانیدند و بعضي
را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا هم
آنجا در حبس گذشتند ازان جمله قاضي جلال الدین کاشاني
را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضاي بداون منصوب
گردانیدند و قاضي شمس الدین و قاضي مارهره را به پاي فیل
انداختند برین قیاس *

و در سنه تسع و ثلثین و ستمایة (۶۳۹) افواج مغول چنگیزي
آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش حاکم لاهور نیم شبي
گریخته بدهلي آمد و سلطان از سرنو بیعت از امرا گرفته و کنکاش
طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود بجهته
دفع مغول در پنجاب فرستاد او بمکر و نفاق عریضه بسلطان نوشت
و از امراي که همراه بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده
سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرماني از روي سادگي
بوي نوشت که این امراء منافق سزاي خود بوقتي خواهند یافت
ترا مي باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکني او همان فرمان
را بجنس بامرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین

بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه بخواجگان قطب الدین بختیار اوشي قدس الله سره العزیز را براي اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاده صورت پذیر نشد شیخ الاسلام بازگشته بدهلي آمد و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلي محاصره کردند و اورا بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند و دیگري را بجاي او نصت کردند *

زمانه دیر شد کین رسم دارد * کزین بستاند و با آن سپارد

و مدت سلطنت او دو سال و یك ماه و پانزده روز بود *

سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصرالدین محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از آنکه عزالدین بلبن بزرگ یکروز بر تخت نشسته منادي فرموده بود و هیچکدام از ملوك و امرا باینمعني راضي نشده رجوع باو نمودند و ملک قطب الدین حسن را نایب و ملك مهذب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانیده و در سنه اربعین و ستماية (٦٤٠) امرا سلطان علاو الدین مسعود و نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند *

نباید تیز دولت بود چون گل * که آب تند رو زود افگند پل

وزارت بصدرالملك نجم الدین ابو بکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خورد که اول خطاب الغ خاني یافت و بعد ازان بسلطاني رسید امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند

و اجمیر بعده بملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک
تاج الدین تفویض یافت و درین سال عز الدین طغاخان که از
آگره بجانب لکهنوتي رفته بود شرف الملک اشعري را نزد سلطان
علاء الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص
مصحوب حاکم اوده برای عز الدین طغا خان در لکهنوتي روانه
داشت و هر دو عم مذکور خود را از قید بر آورده خطه قنوج بملک
جلال الدین و بهرایچ بملک ناصر الدین محمود حواله نموده و از
ایشان اثار پسندیده دران دیار بظهور رسیده و در سنه اثني و اربعین
و ستماية (۶۴۲) افواج مغول بدیار لکهنوتي رسیدند قیاس ایذست که
مغلان از راه تبت و خطا امده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان
قرا بیگ را بجهت امداد طغا خان دران دیار فرستاد و مغول
هزیمت یافت و میان طغا خان و ملک قیران مخالفت بهم رسانید
طغا خان بدهلي امد و لکهنوتي بر تیمور خان قرار یافت درین
سال لشکر مغول بنواجي اچه رسیده تاخت اورد و سلطان بسرعت
تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاه رسید و مغول دست از محاصره
اچه باز داشته روي بفرار نهادند و سلطان بدهلي رسیده روش اخذ
و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو بر گشته باتفاق ملک
ناصر الدین محمود بن شمس الدین را از بهرایچ طلبیدند چون
بدهلي رسیده در سنه اربع و اربعین و ستماية (۶۴۴) سلطان
علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و ازان حبس بزندانخانه
جاوید شتافت * بیت *

چنین است آئین گردنده دهر * که بخشد بلطف و ستاند بقهر

و مدت سلطنت وي چهار سال و يک ماه بود *

سلطان ناصر الدين محمود بن شمس الدين ايلتمش

در سنه اربع و اربعين و ستماية (۶۴۴) بسلطنت رسيد و وزارت بر غياث الدين بلبن خورد که در معني بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار يافت در وقت جلوس وی نثار های عظيم واقع شد و شعرا تهنيت نامها گفتند ازان جمله است اين ابيات * بيت *

آن خداوندي که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنيا و دين محمود بن التمش است
آن جهانداري که سقف چرخ از ايوان او
در علو مرتبت گوئی فرودين پوشش است
سکه را ز القاب ميمونش چه انداز است فخر
خطبه را ز اسم همايونش چه مايه نازش است

و ماثر عدالت و اخلاق حميدهٔ او از کتاب طبقات ناصري که بنام او تصنيف شده ظاهر است و سلطان جميع امور سلطنت را بغياث الدين بلبن سپرده و اورا خطاب اُلغ خاني داده فرمود که زمام اختيار جملگي بدست تو نهادم زنهار کاري نکني که فردا در حضرت بي نياز درماني و مرا و خود را خجل و شرمسار گرداني و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه تعالی مشغول مي بود در انواه چنانست که او در وقت بارعام سرو پاي پادشانه دربر مي انداخت و درخلوت ژندهٔ کهنه ميپوشيد و اين هم ميگويند که اوقات گذر خويش از وجه مصحفي که مي

نوشت مي ساخت و خود بخفيه مي نوشت تا كسي خط
او را نداند و زياده از بها بمجرد ببازار ميفروخت و حكايات ديگر غرايب
كه باحوال خلفاي راشدين مشابه باشد از و نقل ميكنند ازانجمله
نوشته ديدم در كتابي كه روزي زوجهٔ او از دست بي كنيزكي
شكايت كرد و گفت از بس كه نان براى شما مي پزم دست
من سوخته و آبلها افتاده او گريه كرد و گفت دنيا گذرانست
چند روزي بر محنت صبر كن كه خداى تعالى فرداي قيامت
آمنّا و صدّقنا به اجراين مشقت حوري را بتو براى خدمت
خواهد داد حالا من نمي توانم كه براى تو از حصه بيت المال
كنيزكي بخرم زوجهٔ او نيز برين معني خورسند شد * شعر *
جهان خوابي است نزد چشم بيدار * بخوابي دل نه بندد مرد هشيار
و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشكر بجانب ملتان برد و
در ذيقعده از آب لاهور گذشته و الغ خان را مقدمة الجيش ساخته
بجانب كوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در كنار آب سند
توقف نمود و الغخان ان نواحي را مالش داده در ضبط اورد و
طايفه كهوكهران و ديگر متمردان را تنبيه نموده بسلطان ملحق شد
و بدهلي مراجعت فرمود و درسنه خمس و اربعين و ستماية (۶۴۵)
ميوات را ضبط نموده بولايت ميان دوآب پرداخت و هم درسنهٔ
مذكور الغ خان را از حدود كره براى دفع و رفع متمردان آن نواحي
فرستاده با غنايم بسيار بدهلي آمد *

و درسنهٔ ست و اربعين و ستماية (۶۴۶) برسر رنتهنبور رفته و
مفسدان انديار را گوشمال داده مراجعت نمود و درسنهٔ سبع و اربعين و

ستمایة (۶۴۷) دختر اُلغ خان را در نکاح خود آورد *

و در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمایة (۶۴۸) لشکر بطرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پاي از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او امان طلبیده بدرگاه پیوست *

و درسنه تسع واربعین وستمایة (۶۴۹) بجانب گوالیار و چندیري ومالوه حرکت کرد و جاهر دیو راي آن دیار با پنج هزار سوار و دولک پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه بزور مفتوح گشت و درین سال شیرخان حاکم ملتان و ملک عز الدین بلبن که از ناگور بکومک او رفته بود قلعهٔ اُچه را فتح کرده شیر خان در قلعه ماند و ملک عز الدین بلبن بخدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداون گشت و کشلو خان خطاب یافت *

و در سنه خمسین وستمایة (۶۵۰) از دهلي عزیمت لاهور نموده ازانجا بملتان و اُچه رفت ودرین سفر کشلو خان تا آب بیاه همراه سلطان بود *

و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمایة (۶۵۱) ازدهلي نهضت فرموده برسر تبرهنده و اچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده بضبط آورده حواله ارسلان خان نموده باز گشت *

و در سنهٔ اثنی وخمسین وستماية (۶۵۲) درحدود کوه پایهٔ لشکر مجهور کشیده و از آب گنگ گذر جوالاپور گذشته و دامن کوه گرفته تالب آب راست رسید و غنیمت و بندي بسیار گرفته بتاراج و

اسیر داده ولایت کتیهر را تاخته به بداوُن و ازانجا باوده رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضي امرا مثل الغخان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین برادر سلطان در نواحي تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلي نهضت فرمود و در نواحي تبرهنده و کهرام و کیتهل جمعي از امرا درمیان آورده و امرا بصلح قرار دادند و بعهد و سوگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپاي تخت رسید *

و در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمایة (۶۵۳) مزاج سلطان با والده خویش ملکهٔ جهان انحراف یافته قتلغخان را که ملکه جهان در حباله او در آمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آنرا تغیر نموده دربهرایچ فرستاد او ازانجا هراس نموده بکوه سرمور درآمد و ملک عز الدین کشلو خان و بعضي از امراء دیگر با او موافقت نموده بنیاد بغي نهادند و سلطان الغ خان بلبن را با لشکر هاي گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضي شمس الدین بهرایچي و جمعي دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلي دران ملک کردند و مردم دهلي نیز بر این معني تحریض مي نمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت سلطان فرمود تا آن جماعه هرکدام بجاي هاي خود متفرق روند و قتلغ خان و ملک عز الدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد کروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلي در آمدند و جماعه

را که باعث طلب ایشان بود نیافتند وقتلغخان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید *

و در سنهٔ خمس و خمسین و ستمایة (۶۵۵) سلطان حکم باخراج اکابر و اعیان شهر دهلي کرد و در آخر این سال مغول در حدود اُچه و ملتان رسید و کشلو خان بلبن با ایشان بحرب در پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لواي مراجعت بجانب تخت گاه افراخت و ملک جلال الدین جاني را خلعت داده بجانب لکهنوتي رخصت فرمود *

و در سنه ست و خمسین و ستمایة (۶۵۶) ایلچیان از ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر باز فرستاد و درین سال حضرت گنج شکر اصلح الله اعلي ذکره از سراي بعد و حرمان بدار قرب و رضوان خرامید *

و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمایة (۶۵۸) پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بیحد و قیاس از لکهنوتي پیشکش آمد و در رجب این سال ملک عز الدین کشلو خان بلبن از تک و دو دنیای فاني بر آسوده بملک آخرت شتافت و درین سال غوث العالم حضرت شیخ بهاء الدین زکریاي ملتاني قدس سره خیمهٔ وصال در جوار قرب ذو الجلال عز شانه افراخت و عزیزي این مصرع در تاریخ گفته *

ز تیر عشق رباني یکي زخمي دیگر خون شد

و در سنهٔ ثمان و خمسین وستمایة (۶۵۸) سلطان ناصر الدین

محمود ولایت میوات و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک باو قرار گرفت در سنهٔ اربع و ستین و ستمایة (۶۶۴) بیمار شده و چشم از عالم خواب و خیال پوشیده بملک باقي خرامید و از و وارثی نماند مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود قبر او در دهلي مشهور است چنانکه هر سال درو جمعي عظیم میشود *

بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک
که خاک تکیه گه خسروان معتبر است

و از جمعي که در عهد ناصري کوس شاعري نواخته بدرجه ملک العلامي رسیده بودند یکي شمس الدین دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغني است و میر خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده بآن مباهات فرموده و در دیباچه عزة الکمال و در آخر هشت بهشت کلام خود را بذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشیده و سلطان غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشي مملکت بنگاله و کامرود ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش نصیر الدین بغرا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست *

* این همه کار دلم از تو بنادانی خام *
* دادهٔ دوش مرا وعده مهماني خام *
* پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان *
* طمعی بود ازان گونه که میداني خام *
* پخته دارم دل از اندیشهٔ رویت که چراست *
* رنگ تو پخته همین نقرهٔ پیشانی خام *

سست میدارم و هر چند قوي میکندم
ریسماني است ز من تا بهپریشاني خام

مکن از عیش خودم پخته چو مهمان توام
که ثوابی است قوي دادن قرباني خام

گفتیم هیچ مسلمان نه خورد خام به بین
غم تو مي خوردم اینست مسلماني خام

خام میخواهم از سینهٔ خود بشگافم
پخته بنمایم اندك که تو میخواني خام

بس که در حسن تو و فر ملک حیرانم
کار نا پخته من مانده ز حیراني خام

چون ملک خسرو ثاني است نماند هرگز
کارم از دولت خسرو ملک ثاني خام

نا خبر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش
شد ز شاهان هوس ملك سلیماني خام

شاه محمود شه آن سلطان کز فر پدر
دیگ در آرزویش نیست ز سلطاني خام

افتاب کرمش گر سوي بستان تابد
تابد از شاخ بیرون میوهٔ بستاني خام

چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد
چه کشد بار گران مرکب پالاني خام

دشمنت لایق آنست که در خام کشي
به که در کالبد خام چه پیشاني خام

* غسل خصم است بخون جاي زره پيراهن *
* در گلو ميکشدش هردم زنداني خام *
* همه کار تو ز زر پخته و بد خواه ترا *
* کار بر هرزه و مصداق پشيماني خام *
* خصمت انغول برهنه است که ازگل جهان *
* پوستي دارد و آن نيز چو بستاني خام *
* خلق را گر نکشي مايدهٔ هرروز دو وقت *
* دانه خايند چو دست آس زبي ناني خام *
* خصم اگر گردد پرباد چه باک است ارچه *
* کرد چون شير علم حمله زکشخاني خام *
* سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد *
* اژدهاے علمي از دم ثعباني خام *
* خسروا شمس دبيرست قوي پخته سخن *
* نيست چون دفتريان سوخته ديواني خام *
* هست آو يخته شعرش چو زر پخته و نيست *
* سخنش چون سخن پخته خاقاني خام *
* پخته کردست فلک بهر تو مملکت يارب *
* پختهٔ او بکرم باز مگر داني خام *

و ملک الملوک و الکلام امير فخر الدين عميدتونکي ميفرمايد در قصيده که مطلعش اينست * بيت *

* چو پردارد نکارم جنگ بندد زخمه بر ناخن *
* زند ناهيد را صد زخم غيرت برجگر ناخن *

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آنساعت
کبودش گردد از تاثیر آن بت سهر بسر ناخن
حنابر ناخنش خونیم شمرکز وقت رگ جستن
زچنگ خشك نی ناگه بجست و کرد ترناخن
ببازی ناخن من گر لبت را خست ازین شکر
که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن
سر ناخن چو غمزه تیز دار ای جان که چنگی را
بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن
بیاورده بلطف ای مهر دلداری که با رویت
عروس ماه خون دل ز رشك آورده در ناخن
می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی
که قهر او بکند از پنجهٔ شیران نر ناخن
شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش
بمنقار افگند تیهو ز باز تیز پر ناخن
ز جور چرخ کار خصمش آمد در ضرر شاید
که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن
سرش پرورده قطع است با تیغ سر اندازان
چون اندر معرض تعلیم بر حکم خبر ناخن
سزد کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون
چو بر ناخن بیندازد عقاب نیشتر ناخن
چنان پندار از بی ناخنی و تنگی طعمه
که ناخن عاریت خواهد ز کبک مختصر ناخن

برای انکه پیش قدرش از غیرت سری خارد
فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن
بجذب عنبرین گرد سمندش کرد در نافه
شده بیقدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن
خدنگش گوئی انگشتیست بردست ظفر کو را
ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن
چو انگشتی که گر خواهد بحکم نیزهٔ هندی
نشاید در ضمیر آهن و قلب خنجر ناخن
نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی
که می ماند بروی مادر از سوز پسر ناخن
بکین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین
گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن
جهان قدرا سر تیغ تو بر دلها چو بخراشد
برو از پنجهٔ جور سپهر سنگ سر (؟) ناخن
عدویت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گرچه
چو خنجر میکند پیدا که از گاهی گهر ناخن
خیالش گر زند ره کو نهد انگشت بر حرفت
بدست او هبا گردد سرانگشت بدر ناخن
تباه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود
پس پشت سرانگشتان اگر نبود سپر ناخن
حسود از ناخن جرات اگر کین تو میسازد
مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن

شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من
زند بر همدگر هر لحظه چرخ کینه ور ناخن
ردیف ناخن آوردم درین شعر یکه سحر آمد
بلي در سحر کار آید بسان موی سر ناخن

چون ذکر عمید که مستوفي جمیع ممالك هندوستان بود درمیان آمد چیزي از اشعار او را که غزیز الوجود است ایراد نمودن ضروري بود

برخیز عمید ار نه فسردست دل تو
بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
مداحي درگاه خدا کن که برافراشت
بي زحمت آلات بسي گنبذ مینو
دو شاه روان کرد برین طارم ازرق
پس داده ز سیاره شان خیل ز هر سو
صد شاهد اختر بگه شام نموده
مشاطهٔ صنعش ز پس پرده نه تو
فرموده بخاتون جهان از شب و از روز
دو خادم چالاك لقب رومي و هندو
بي هیچ دوکاندار به دوکانچهٔ گردون
آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو
صنعش بسر کوه برویانده شقایق
در باغ دوانده کرمش سوري و راهو
گاه از سر پرکاه کرم نقش دهن بست
گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو

روز از کومش گشته همه رخ بسفیدي
شب نیز ز ضعفش بسیاهي همه گیسو
شاهان مجازي ز سر بندگي عجز
مالیده پيِ آب بخاک در او رو
هر ماه بمیدان فلک دارد مه را
گهه چون خم چوگان وگهي برصفت گو
آن داد گري کو بگه داد همیشه
نازرد گهي شخص کس از ظلم سر مو
او را که خون دل انگور غذا دید
فرداش سیه روي کند چون رخ آلو
تیهو بسر پنجه بصد باز در آید
گر چند سر مور دهد زور به تیهو
بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش
هرچین و خطا را شرف از نافهٔ آهو
بشنو ز من ای یارچو توحید شنیدی
پندي که ازو باز شود گوش من و تو
هان تا ندهي گوش به آواز رگ چنگ
هان تا نکني راي صراحي گل آجو
آنانکه بدینسان سر خوش داشته با یار
امثال تو زان جمله نگوي که یکي گو
خود هر سحري بین که بدین لطف گواه است
بر شاخ چمن فاخته از گفتن کوکو

بر خاک فکن چشم که تا ریخته بیني
بس یار نکو روی بسي دلبر خوش خو
شو باز عبیدا بسر رشته توحید
در عقد مناجات در آویز چو لولو
ای داور دارار جهان دار که هستي
بي روح ابد زنده و بي کام سخن گو
از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر
بي زحمت درد زه و بي واسطهٔ شو
با حکم قدیم تو چه کسري و چه قیصر
در پیش قضاء تو چه خاقان چه هلاکو
بي امر تو یک مور بعمدا نزند دم
بي علم تو یک خفته نگرداند پهلو
گرچه صفت چنگ شوم کور و نگونسار
در بزم امید تو زنم پرده یاهو
آنروز که از هیبت تو جمله در آیند
ارکان نبوت ز سر پا به دو زانو
یارب بکرم بر من بیچاره به بخشاي
کز معصیت الوده ام و غرقه بهر سو

وله فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

سخني طرازم اکنون که طراز آستینش
ز طراز جان بجوید چو طراز آفرینش

ره طرز تو گزینم ز طراز نعت یکره
که دو کون بشد کتابه ز طراز آستینش
گل روضهٔ نبوت که ز سنبلش بماچین
تحفی برون ز نافه نبرد صبا ز چینش
سر کائنات عالم که بپای همت او
چو صدف نثار برده فلک از در ثمینش
فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده
ز تنورهٔ مسدس بحصار هفتمینش
بنگین جم ندیده ز سر کرشمه جز عشق
که زماه تا بماهی شده مهر بر نگینش
قدر و قضاش راعی اجل و امل موافق
زمن و زمانش داعی ملک و فلک رهینش
لبش انگبین و گل رخ چه مفید عالمی شد
خفقان معصیت را مدد گل انگبینش
دهن صدف پر از در ز کلام در مزاجش
کمر افق مرصع ز درازی یقینش
کف معشر یقین را همه یسر در یسارش
رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش
صفحات هفت گردون نقطیست از وجودش
دو جهان بجوی همت عرقیست از جبینش
بزبان سوسپارش رقمی بدار سجلش
ز نسیج عنکبوتی تتقی بده از قرینش

بسپهر مه گریبان نظرش بیک اشارت
چو فواره زد دو نیمه دل ماه تاربنش

بوفا نطاق بسته ز وحوش تا طیورش
بدرود لب کشاده ز شیوخ تا جنینش

گل و خار در ریاحین ثمری ز مهرولطفش
شکر و شرنگ هردو اثری ز مهروکینش

چمن از نثار خلقش چو بنفشه رخ شخوده
اثر کبودی اینک بعذار یاسمینش

تن او ز روح قدسی که شفاء روح انسی
نرسد بطینت او که ز نور شد عجینش

چو براق برق سرعت برکاب او در آمد
نعبلن چرخ بزد چو هلال عطف زینش

رخ رقعه زمین را چو سپرده ره نوردش
بمشابهٔ قدم زد که شد آسمان زمینش

قدمش یکی با قصی ز سرای ام هانی
قدم دوم بسدره چو فرشته از زمینش

کرهٔ سپهر توسن به جنیبتش روان شد
ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش

کرم جبلتش بین که ز بهر ما بعقبی
شده امتی سرایان دل زین قبل حزینش

خرد از چه ضلالت بعنایتش بر آید
بطناب جل عصمت که خطاب شدمتینش

دل حاسدان سگجان چو زبان سگ کشیده
به سنان آب داده اسد الله از غریمش
کرمی چو مور صفصف برهی چو موی بویان
بمثال برق لامع ز فروغ شمع بینش
گرهی چو موی رفته بخمیر اتش از پل
که میان چو مور بسته چو مخالفت بکینش
برخ بساط صدقش ز وغا که بر زند سر
که بچرخ باز ماند بمراد کعبتینش
طبقات اسمان را که بقطب شده مسمر
شد هفت رکن ثابت بچهار همنشینش
هم از ین چهار نجمش چو قران هر دو سعدین
مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش
بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
زود قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش
رصد عمید گشته سر چار سوی نعتش
که مگر رواج گیرد سخن غث و ثمینش
به نسب چه نازم انیجا که نیازمندم از دل
بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش
ز طراز نعت سحرم چه جلال مینماید
چو مئی که حرف صفوت ز پیاله شد معینش
ز طبرزد وحدیثش لب طوطیان شکرچین
خور خوانچه فصاحت خرد ست ریزه چینش

چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرائي
من و انگهي ثنایش مگسي و بس طنینش
دم طوطیـــان جانم نفســـي مباد خالي
ز ترنم ثنـــایش ز نوای آفرینـــش

قصیدهٔ دیگر

لي ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک
خطبهٔ کبریاي تو وحدک لا شریک لک
ملک تو ملک ثابت ست ملک تو ملک راستین
ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک
پرتو نور قدس تو چهره کشاي مهر و مه
گوشه نشین ملک تو اوج سماک تا سمک
گاه تدرو روز را بال و پر آتشین دهي
گاه در آبگون قفس مهدم شب کني غلک (۲)
طاسک مه شکستهٔ در سر و پاي هر مهي
غور محیط بستهٔ گرد ستارهٔ پرک
قدرت تست باغبان ربع زمینش مزرعه
فیض بحور سبعه را ساخته گرد او بلک
از جگر تنور شرق امر تو مي بر آورد
قرصهٔ زر مغربي از پس سیمگون خپک
در چمن از صنایعت دست مشاطهٔ صبا

(۲ ن) ملک

غازهٔ لطف میکشد برگ[۲] مثال برخچک[۳]

گل که بذلتش هندوش کرد زغنچه منظری

چون رخ ترك مه گه آوردي[۴] نماید از فلک

بر سر عرض نو بهار از در آفرینشت

لاله نشسته با سپر بید ستاده با نچک

سنبل وگل دهد برون از اب و چهرهٔ صنع تو

در شکر طبرزدین لطف تو پرورد نمك

جز قدم تو کي کشد قافلهٔ حدوث را

کحل بدیدهٔ یقین میل بچشم شرك و شك

هر که موافق رهت نقش نگینش قد نجا

وانکه مخالف درت داغ جبینش قد هلك

در شرف قبول تو کي بحیل رسد کسي

هر شجری کجا کشد ارهٔ نوح بن ملک

طوطیٔ جان بذکر تو مانده مصون ز داغ[۵] غم

چون بمحیط مشتري حوت مسلم از شبک

چون حبشي و رومیٔ برده ز آستان تو

روز قبای زر چکن شب سلب فلک[۶] کلك

جرعهٔ از رعایتت هست ظهور چند صف

ذرهٔ از عنایتت اهل جرید چند لک

(۲ ن) ترک (۳ ن) مچک (۴ ن) درهر سه نسخه بیای تحتاني است و در وزن یاساقط (۵ ن) دام (۶ ن) کلک کلک - کل کلک

تا چو سر رسن کسی روی نتابد از درت
در رسن مجره به گردن چنبر فلک
باد سر حباب را قهر تو میکند برون
از سر نیش پشه نی بطلیعهٔ یزک
قطرهٔ فیض قرب تو گر چکدم بکام دل
ابر نیاز گو مبار اشک امید گو مچک
ممتلیم ز فیض تو در غشیان گهر صفت
نی چو قنینه کز پری خویش برآید از کلک
پایگه سخنوری یافتم از قبول تو
خود ز ازل بعون تو دست مراست این محک
چند کشم صدای غم گرد بساط خسروان
کز درتست عالمی رزق پذیر بی کمک
باده که درد سر دهد خاک بدست مطرحش
مفرش اگر حریر شد سوختنی است از خسک
یارب ازان گل کرم کز نفحات خلق او
خشک بماند مشک چین نزد مشام تر ملک
تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس
خاک ازو چو گلشنی دور ز شوکت خسک
مایهٔ صدق و محض عدل اصل حیا و سر حق
خانهٔ دین بدین همه هم بسجل و هم بچک
بر فلک رسالتش راهروان شرع را
هر یک ازین چهار رکن آیتی از تمر فرک

هر نفسی ز جان من باد درود و آفرین
تا نفس سپیده دم تحفه بروح یک بیک

مردم این دو دیده را چار شمر ز دوستی
ورنه بماندی از درج ساخته در درک

رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری
زرچه عیار بر دهد هرچه نتابدش محک

کاس رباب را چه نقص ار گسلد بزخمه در
تار بریشمی برد یا بسر آیدش خرک

رو سر نامهٔ رسول از سر صدق باز کن
تا شود از ضمیر تو ماحیٔ شبهت فدک

و آنکه چو بوم شوم دم لاف زند ز خارجی
محرم غار از و چنانکه آیت روز و شب پرک

عزم خروج فسخ کن جز بادب نفس مزن
با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کپک

فرق صحابهٔ نبی چون رسدت کز ابلهی
کور صفت طلب کنی نرمیٔ قاقم از فنک

دامن وقت پاک به زین فرق بلابه فن
پیش که این ندا رسد در سقرت که ما سلک

یارب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر
خستهٔ دلبر چگل بستهٔ گلرخ یمک

(۲ ن) بنغمه

در سر نون و دال عمر از پس خا و نون وها
شکر که مرغ همتم رست بجهد زین شرک
دست فشانده ام برین پای کشاده ام ازان
جسته ز هردو دامگه چون گل خاره از تفلك
بر در تست بعد ازین تبت الیك ورد من
ناز و نیاز من بتو سر و علانیه معک
فضل کنی دران زمن کز دبۀ اجل شود
هم ذقنم فسرده در سکرات هم حنک
چون هلکی شود نفس بستۀ منجنیق تن
سنگ عراوۀ اجل بشکندش برو کزك
وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت
در نفسی که گویدم قابض جان فتق کرک
با اثر شکستگی بنده عمید میکند
نظم ثنا بحضرتت نثر بقدر ما ملک
این دو سه حرف مختصر زین سگ پیرکن قبول
کین سگ خام پوستین دررهٔ تست منسلک
حمد توثبت بر دلم نعت رسول بر اثر
هر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک

قصیده در مدح

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند
وز لعل تست بز گهر آبدار بند
زلفت زره گریست که هر دم در آورد

بر سوسنت ز سلسلهٔ مشکبار بند
سوسن بزیر حلقهٔ سنبل نکوتر است
گو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند
در غنچهٔ که خنده همیزد دهان تو بست (۲)
زان غنچه وا کشای هم از نوك خار بند
گل برگ تست ساخته در بند مشکناب
جز بر گلت که دید چنین سازوار بند
گفتي مگر هم از گل و لاله است در نظر
خط معنبر تو بروان لاله زار بند
مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد
چون من به دور دولت این شهریار بند
شاه جهان کشای نصیر الحق آنکه هست
بر دست و پاي بخل زجودش هزار بند
والا محمد بلبن کز کمند قهر
بر سرکشان نهد بگه کارزار بند
ای خسرو زمان که به یمن تو بر کشاد
گنجور قدرت از صدف کان یسار بند
در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم
ازیك لگام و زین تو شد شصت وچار بند
افیون فتنه جوي بداندیش بد کنون

(۲ ن) دهان تست

افیونش کو بماند در کوکنار بند
تا بر گرفت اخلخهٔ طیب مخلق تو
از روي چمن نافهٔ مشك تتار بند
هم عنبر از نسیم سرش بوي تر گرفت
هم غنچه را کشاده شد از نوبهار بند
مستان جام لطف ترا هرکه افگند
بر سدهٔ دماغ سپهر از خمار بند
جوئیست دولت تو ز سر چشمهٔ مراد
امن و نشاط و عیش درین جویبار بند
اسباب فتنه را ره عدل آنچنان کشای
کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
دیدی کسي که عون ستم کرده در نفس
در کار او نهاده قضا بیشمار بند
نوشیروان صفت چو در عدل میزني
بر نیک و بد نداشتهٔ استوار بند
در عهد تو سزد که نه بیند کسي بعمر
جز ساق سرو پنجهٔ دست چنار بند
بندیست عقدهٔ ذنب و راس در فلك
هین وا کشاي از فلك بیقرار بند
تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف
در عقدهٔ ذنب چو من اضطرار بند
فرمودهٔ که بند نهند اهل فضل را

هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند
تعظیم کن ز حیلهٔ و از درج خاطرم
بر نو عروس مدح در شاهوار بند
هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهاد
روزی ز راه سلطنت و گیرودار بند
من طوطی سخنورم آخر نه جره باز
در پای طوطیان غلط آمد شکار بند
بندم چه میکنی که ز راه نهانیم
مستحکم است بر در حصن آشکار بند
بکشای بند ما و ز بهر کشاد حصن
دل بر امید فضل در کردگار بند
بودم فکار سینه ز جور و جفای چرخ
ساقم چو سینه میکند اکنون فکار بند
در بند من ندید کسی نیم دانگ زر
در دیده بهر آن نکنم اختیار بند
در چشم من عزیز نبود دست کی نهم
بر زر بده دوازده چون سود خوار بند
دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر
اینجا کشای پنجه و آنجا گمار بند
چندین مدارم از پی تخلیص منتظر
خونم چو آب کرد در بن انتظار بند
باری به تیغ قهر کش این بیگناه را

بندم منه که میکندم زار زار بند
نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
واجب کند بپای چنین نامدار بند
میگفت پیش ازین به نصیحت مرا خرد
خود را بر آستان شه کامکار بند
بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد
چون خونیان نهاد برین سوگوار بند
جائی که مهر گنج بهمت کشاده بود
آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند
بستی نخست بارکشاده زهی کرم
بردم بحضرت از در تو یادگار بند
تیغ ملوك بود که از فضل ذو المنن
ورنه برآوریده بد از من دمار بند
گر پیش تخت شاه به بستی کمر عمید
از پاس او کشاده بدی روزگار بند
تا نوخطان شوخ علی رغم عاشقان
عمداً نهاده اند ز خط بر عذار بند
صد راه بسته باد در بخت بر عدو
وز تیغ تو کشاده ز هر دو حصار بند

قصیده

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی
بر آب دیده ز غم میکند روان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
فراز و شیب زخون موج و درمیان کشتي
مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس
چگونه رانم بر روي ناودان کشتي
درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست
ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتي
چه سود داردم آن بادبان و آن لنگر
چو شد زموج اجل غرق ناگهان کشتي
وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام
که دیده برسر جیحون بمهرگان کشتي
ز پیش پنجهٔ خرچنگ و دور نه گردون
چهار لنگر بکشاد و بس روان کشتي
نهنگ حرص روان باز گردد ورنه
توان کشید بتمویه بر کران کشتي
بدون اهل بصر سوي حاصل عقبی
کجا برند ز گرداب این جهان کشتي
بر آبنوس جهان دل منه که غرق شود
ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتي
بزیر حمل تفاخر طریق امن مجوی
که بشکند سبک از حمل بس گران کشتي
امان ز بحر غم انگه طلب که داني ساخت
چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتي

مدار مملکت بر و بحر تاج الحق
که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتي
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو یله کرد
بسوی معبر دریای قیروان کشتي
برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتي
چو عزم بحر کند مقدم همایونش
صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتي
بنردباني پیش آیدش فلک چو شود
بنزد ساحل محتاج نردبان کشتي
دران زمان که ز خون دلاوران گردد
روانه بر سر خوناب ارغوان کشتي
چنان نماید در بافته که عبره کند
بر آب خشک بره خنجر و سنان کشتي
ز تیر بند شکافش حیات را دشمن
چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتي
ز یمن پیش قدومت بسینه پیموده
ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتي
کشاده خنجر تو سینهٔ حسود چنانکه
ز روی پشت کشاید لب و دهان کشتي
بقصد مالش دشمن دران زمان که شود
گران رکاب صبا و سبکعنان کشتي

ازین غدیر طلب کرد کشتیٔ خسرو
که هست لایق این لجه مرفلان کشتي
کشیدمش ز سرطوع پیش آن دریا
اگرچه در خور دریا نبود آن کشتي
چو بحر خاطر من موج میزد از مدحت
ردیف ساختم از بهر امتحان کشتي
مرا نخواندي جز بحر فضل و کان سخن
چو ماهي ارنبدي زاصل بي زبان کشتي
کس از بحور افاضل به از عمید که راند
زنیل فضل درین قلزم بیان کشتي
همیشه تاکه ز جرم هلال هر مه نو
پدید میشود از بحر آسمان کشتي
ترا زبادهٔ چون آفتاب و آتش تر
بر آب عیش روان باد جاودان کشتي

قصیده

زهی ز نرگس مست تو پر خمار آهو
ز بند نافهٔ مشک تو شرمسار آهو
بخیرتست دران چشم دیدهٔ نرگس
بغیرتست دران زلف مشکبار آهو
بگرد بستان صدره چو دایره بر گشت
ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
چه صنعت است دران نرگسش که آن غمزه

درونش صید دلست و برون شکار آهو
ز رشك نقطهٔ مشکین که بر گل تو چکد
مدام دارد در سینه خلر خار آهو
ضرورت است که با این دو صورت مفتون
کند حمایت زلف تو اختیار آهو
حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو
فکند قصهٔ نافه در اختصار آهو
ز چشم مست تو بودش خمار و می شکند
ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو
خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر
که شرزهٔ فلکش هست در شمار آهو
صواب دید که سوی خطا ز خاک درش
برد شمامهٔ کافور یادگار آهو
مگر بخاک جنابش که دید (۲) زینش خور
که بر وحوش شد از نافه کامگار آهو
زهی شهاب خدنگی که از تو دیو دلان
حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو
مخالفی که بچنگت در اوفتاد نرست
ز چنگ شیر که دید است رستگار آهو
چو فخر کرد بچنگ تکاورت این دم

(۲ ن) که بدر پیشر

مسلم از تگ خرد داشت است عار آهو

بوقت حملهٔ غباري که خيزد از سم او

کجا رسد بتکلف دران غبار آهو

عجب مدار گر از غايت عنايت او

پياده يوز رود زين سپس سوار آهو

بجذب لخلخهٔ خلق تو چه باز کند

بخون سوختهٔ ناف در تتار آهو

ز عون لفظ چو ترياک تو ندارم باک

اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو

غذاش ارقم و پس چون گوزن جز ترياک

بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو

به عرصهٔ که توئي از وفور انصافت

غمين نشسته درو يوز و غمگسار آهو

بروز عزم تو ننمود جز که شانهٔ راست

چو از يمين صفت راند بر يسار آهو

باعتماد تو گر پرورد عجب نبود

ز مشفقي بچهٔ شير در کنار آهو

چه پاي دارد با کبر تو دو صد دشمن

بچشم يوز چه سنجد صف هزار آهو

عدو برزم تو وقتي رسد که با شرزه

عيان کند بسر شاخ کارزار آهو

بمرتع کرم تو سرين و پهلوي آن

ندیده هرگز چون ساق خود منزار آهو
جهان کشایا بستم بامتحان چو شتر
بگرد مدح تو برسي و سه قطار آهو
ردیف مدح تو صد بارہ زیبد آهوی مشک
ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
بنافه داشت ازین پیش کار بار اکنون
ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو
کشاده نافۀ حکمت عمید در مدحت
چو نافۀ که بو آن کرد افتخار آهو
همیشه تاکه سر (۲) ناف بر زمین جستن
ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو
کمال عدل تو جائی رسیده باد مدام
که یوز را شود از طنز ناف خار آهو
بباغ بخت گذارنده باش و نازنده
چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

وله

قد چو نارونش کرد خیزران روزه
ز ارغوانش برون داده زعفران روزه
چه زعفران که نخندم ازان و از گریه
زریر کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

(۲ ن) گه ناف

چه لاله بود که خیریش میدهد گونه
چه سرو بود که میداردش نوان روزه
چونال ناروَنش خم گرفت رکس دیده است
ز قدّ نارون و سرو بوستان روزه
گل شگفتهٔ او تا بغنچه باز نشد
یقین نشد که گرفت است گلستان روزه
مه دو هفتهٔ او تا نشد هلاك که دید
درست بر مه و خورشید آسمان روزه
شکسته ناوک غم در دلم که قامت او
ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه
دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم
بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
درین تعجبم از پستهٔ شکرگر او
شکر بهٔ تنگ در اطراف و درمیان روزه
ز عشق اوست کم از ذرهٔ و بل کمتر
به نیم ذره توان داشت زو کمان روزه
شگفت بین بچه صنعت نگاه میدارد
میان ذرهٔ لعل شکرفشان روزه
بغمزه خون دلم میخورد چه پندارد
که از تجرع خون بشکند عیان روزه
مگر بموشک سیمینش افگند تعلیق
خرد چو گربهٔ صایم گرفت ازان روزه

در آرزوي لب اوست اين دلم بيمار
درين هوس كه كشايد بنارداني روزه
زبان چو روزه شده خشك در نصيحت او
كه شكل تست گل تازه و خزان روزه
چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بكشائي
چو من ز خوان مديح خدايگان روزه
محيط فيض نصير الحق آنكه بكشادند
ز گرد سفرهٔ اكرامش انس و جان روزه
قضا طليعه محمد كه بند نيزهٔ او
بخون خصم كشاده از سر سنان روزه
سفنديار يميني كه از يسار كفش
گشاده است برين روي هفت خوان روزه
ز جود بر دلش از غايت تهي دستي
شمرد بر دل خود فرض بحر و كان روزه
زهي شهي كه گرفت از براي حفظ رمه
بدور معدلتت گرگ چون شبان روزه
توئي چو (۲) وسطي سبابه هم ركاب فلك
چو پاركاب (۳) نماز است هم عنان روزه
وجود تست كه با ملك توامان آمد
چو با زكوة حج و عمره توامان روزه

(۲ ن) كه - (۳ ن) بازكوة

نسیم خلق تو چون طیبت مشکبوی خلوف
به تحفه برد سوی روضهٔ جنان روزه
رسوم جور برافکندی از ممالک دهر
چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه
ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی
بسی شکست طبیعت صفت بنان روزه
درین عهود کس از عهد جم ندارد یاد
فراز مایده مثل تو میزبان روزه
وجوب یافته بر خود ببوی خوان کفت
ببزم رزم و ز هر جنس میهمان روزه
کشاده مرغ خدنگت چو پشهٔ نمرود
ز مغز خصم تو در کاسهٔ دخان روزه
جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
ز کاینات هم از پیر و هم جوان روزه
گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه
بهمتی که چو روحانیان نبکشایند
بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه
چوروزه پیش توبحستم میان بصدق که نیست
زمانه (۲) برنی و پیدا و نی نهان روزه

(۲ ن) زبانه - ز با یزید نه پیدا

مروت از سر همت شمار برد که گفت
که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
دواعي کرمت (۲) بود مضطر وقتم
وگرنه بر سخن افگندمي روان روزه
اگرنه مدح تو بودي غذای ناطقه ام
کجا بنظم کشادی سر زبان روزه
چو طوطي از شکر شکر تو بود سحرم
نه چون همای کشایم باستخوان روزه
برین مثال که آرد کشاد وقت ردیف
به از عمید بجلاب امتحان روزه
کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
همیشه تا که مثوبات فیض و رحمت حق
دفینه آرد صد گنج شایگان روزه
فسانهٔ کرم و لطف باش در گیتي
که سوي خلد برین میدهد نشان روزه

ولهٔ

منکه چون سیمرغ در یک گوشه مسکن کرده ام
ماوراي مرکز خاکي نشیمن کرده ام
ننگ هر مرغي درین بوم ازچه معني میکشم

(۲ ن) مقطر

رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
مرغ همت تا نگردد خرمن سفلي گرائي
خرمن چرخش ز انجم پر ز ارزن کرده ام
مه چه خرمن میزندچون دانه ننماید بکس
من بجوسنگ (۲) مروت چند خرمن کرده ام
نو عروس بکر معني را بنور معرفت
در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام
سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
بر درنج (؟) ناطقه یك یک مبرهن کرده ام
در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست
بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
طوطيء جان را که قالب گلخن مستوحش است
هر نفس دستان سراي سیر گلشن کرده ام
شد بگلشن طوطي و زاغ هوا را بر اثر
گرد برگرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
در بسي فن اهل حکمت را گران رغبت نبود
من دران صد گونه چون مرد یك فن کرده ام
گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
در فتیلش (۳) تا ز نور عقل روغن کرده ام
گوهر اسرار معني شد چنان حاصل که من

(۲ ن) بجوشنگ (۳ ن) مغیلش

خاطر از گنجینهٔ اسرار مخزن کرده ام
روزي از راه رعونت در گلستان هوا
جلوهٔ حکمت چو طاؤس ملون کرده ام
شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجهٔ
زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام
ره درین یک برج بي روزن نمودندم ولي
من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام
برجي انکه چون دلم بل کز دل من تنگ تر
رشته ام گوئي مکان در چشم سوزن کرده ام
برج قوس است این و من خورشید سان بر عالمي
نوبهاري را ز آه سرد بهمن کرده ام
این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد
گفتهش به گردن از خوني بگردن کرده ام
مسند خورشید زرین تخت مي زیبد مرا
حال را من تکیه بر کرسيّ آهن کرده ام
در گریبان سر فرو برداژدهای هفت سر
تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
بند بیژن میکنندم عرض در چاه ستم
نی منیژه دیدم و نی جرم بیژن کرده ام
صبر بازوي تهمتن دارد از روی قیاس
قوت مخلص ببازوي تهمتن کرده ام
همدمانم هریکي درشغل و من در بند حبس

حاش لله از ین سخن تنها گنه من کرده ام

کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد

شغل اشراقي که من بر وجه احسن کرده ام

ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت

گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام

تن غذا خواهست در بند غم و من راتبش

شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام

یك زمان (۲) بودم چو لاله در شکایت بعد ازین

خویشتن را بعد ازین (؟) مانند سوسن کرده ام

چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرام

هم چو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام

کیفر لب میبرم کز گفتن مدح دروغ

هر گدائي را شه و اشهب ز لادن کرده ام

گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام

گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده ام

دوستي با حرص کردم چون عمید از آز خون

زان قناعت را بروي خویش دشمن کرده ام

طبع آتش پاي را از دست بي آبيِّ چرخ

زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام

خاطر معني طراز وطبع گوهرزای را

---

(۲) در هر سه زمان مرقوم است و غالبا زبان بوده باشد

گرچه دیري شد که بي قطران سمرون کرده ام
هستم این یك شعر دیواني و صد درج گهر
بلکه هر بیتش به از شعر ملون کرده ام
حبس برمن شیون آورده است واز لطف سخن
سور دیدستي که من در عین شیون کرده ام
یارب از نخل کرم برگ و نوای من بده
مرغ جان را چون بتوحیدت نوازن کرده ام
خلعت امنم کرامت کن که مارا در گهت
مامن اصلیست اینک قصد مامن کرده ام
دور دار از ظلمت شرك ونفاق و حقد وکین
باطني کز نور اخلاصت مزین کرده ام
آفتاب معرفت در سینه ام تابنده دار
چون گهرهاي یقین را سینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن خورد

که خطاب الغخاني داشت در سنهٔ اربع وستین و ستمایة (۶۶۴) باتفاق ملوك و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خویش آرایش نمود و او از جملهٔ بندگان چهل گانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبهٔ امارت رسیده اند چون در ایام خاني نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت برو زود قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلا دخل ندادي • گویند فخر نام رئیس بازاري سالها خدمت کرده و بیکي از مقربان التجا

آورده تقبل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار بار همزباني فرماید این همه نقد و جنس گرامند (‡) پیشکش سازد و چون این معني بعرض سلطان رسید قبول نفرمود و گفت که همزباني باسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بظلم اصلا راضي نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای خود بسبب ظلمي که از ایشان برعایا واقع شد سیاست فرمود و یکدوئي را بمدعیان (۲) داد تا بقصاص رسانند و بعد ازانکه آن امرا دیت دادند تا آخر عمر از شرمندگي از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه از عالم در گذشتند * بیت *

نامداري بعدل و داد بود * ظلم و شاهي چراغ و باد بود

و سایر اوصاف حمیدهٔ او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بي طهارت نبودي و در مجالس وعظ رفته رقت و گریه بسیار کردي و در باب اهل بغي و طغیان کمال جباري و قهاري را کار فرمودي * نظم *

فر کیخسروی از ینجا خواست * که جهان را بعلم و عدل آراست

روز خلوت گلیم پوشیدي * بنماز و نیاز کوشیدي

روي پر ریگ و دل چو دیگ بجوش * دل سخن گستر و زبان خاموش

تا بدیدي دلش بدیدهٔ راز * دیدنیهاي این نشیب و فراز

و همدرین سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لکهنوتي شست و سه فیل پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تا بیتالي و

(‡) در هر نسخه همچنین و غالبا گرانمند بوده باشد

(۲ ن) را بسته بمدعیان

کنپله رفته حصار بیتالي و کنپله و بهوج پور و دیگر قلعها بنا کرده و
با پنج هزار سوار به بهانهٔ استعداد سفر کوه چون از آب گنگ گذشته
از دهلي دو شب درمیان ولایت کاتیهر در آمده مرد معني را تا
هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه
داد که تا عهد جلالي ولایت بداون و امروهه از شرّ کانتهریان ایمن
بود و راه هاي بهار و جونپور و تمام راه هاي شرق رویهٔ هند
را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات میان دو
آب را بسرداران زبردست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و
بندی ساختند و برسمت کوه پایهٔ سنتور تاخت و دران حدود
قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور
کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه از
دست مغلان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد
و خبر نا خوش بسرحد لکهنوتي رسید و طغرل نایب امین خان
که بعد از شیرخان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با
صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و اورا اسیر ساخته
اسباب شوکت پادشاهي بهمرسانید و سلطان معز الدین خطاب
خود کرد و چند فوج ساطاني که بجنگ او رفته بودند همه را
شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر برسر طغرل کشیده او در بحرهٔ
سرو نشسته بطرف جاجنگر و تارکیاه رفت و ملک اختیار الدین
بیگ برلاس را حکم بتعاقب او شد رای سنارگام و هنوج نام سلطان را
ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین
بایلغار رفته طغرل که در جنگلي گریخته مي گشت غافل یافت

و بقتل رسانیده سر اورا بدرگاه فرستاد و سلطان آن ملک را به پسر خورد خویش بغرا خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین خطاب یافت با چتر و دورباش داده بتختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عم زادهٔ سلطان و از بندهای چهل گانی سلطان شمس الدین و حاکم لاهور و دیبالپور در غزنین خطبه بنام سلطان ناصرالدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او بهندوستان روی آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول وا نشده بود سلطان بلبن بجهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور بخان شهید و قا آن ملک است چتر و دورباش و اسباب و علامات سلطنت داده ولي عهد گردانیده و سند را با توابع و مضافات باو مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست تاتهته و کنار دریاي شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر حسن دهلوي تا پنج سال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده التماس قدوم شیخ سعدي رحمة الله علیه نمود و شیخ بعذر پیري نیامد اما به تربیت میر خسرو سلطان را وصیت فرمود و سفارش او فوق الحد نوشته سفینهٔ (۲) اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هرسال بشهر ملتان بدیدن سلطان بلبن مي آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته مراجعت مینمود و مرتبهٔ اخیر که بعد ازان ملاقات میسر نشد

(۲ ن) گلستان و بوستان و سفینهٔ اشعار

سلطان اورا در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ دهلي مذکور است فرمود و رخصت داده بملتان فرستاد و در همان سال ایتمر مغول با سي هزار سوار آب راوي را از گذر لاهور گذشته فتنهٔ عظیم دران دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضهٔ مشتمل برین مضمون بخان شهید فرستاد او در مجلس خویش سي هزار را سه هزار خوانده باستعداد تمام بکوچهاي متواتر در حدود باغ سریر(۲) بر کرانهٔ آب لاهور آمده باکفار جنگ کرده بدرجهٔ شهادت رسید و این واقعه در ذي حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روي نمود و میرحسن دهلوي مرثیهٔ نثر انشا نموده بدهلي فرستاد و درینجا بجنس نقل کرده میشود *

مرثیهٔ میرحسن

دیر باز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتي عقد موافقت مي بندد و عهد مصادقت مي پیوندد بر میگردد و روزگار ناسازگار اگرچه رسم رضا مي نهد و وعدهٔ وفا مي دهد در میگذرد آسمان شوخ چشم که مردمک مردمي او بخس خساست معیوب است اگرچه اول چون مستان بي آنکه هیچ کرمي باعث باشد چیزي مي بخشد ولیکن آخر چون طفلان بي آنکه هیچ خیانتي مانع آید باز مي ستاند عادات و معهودات زمانهٔ جافي همبرین منوال چه بتجارب وچه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرکرا

(۲ ن) سرد

چون ماه بر آمده مي بيند ميخواهد كه روي كمال اورا بداغ نقصان سياه كند و هركرا چون ابر برسر آمده مي يابد دران ميكوشد كه جوهر اورا پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده كند درين باغ حيرت و بستان حسرت چنانكه هيچ گلي بے خار نرست هيچ دلي از خار خار نرست اي بسا سبزهٔ نورسته كه از خزان آفت در مقام لطافت زرد روي مانده و اي بسا نهال نو خاسته كه از تند باد اجل درخاك زمين پهلو نهاده • بيت •

در باد خزان بين كه چه حد سردي كرد
برسرو(۲) جوان چه ناجوانمردي كرد

يكي از امثال اين تمثيل واقعهٔ خسرو ماضي قا آن ملك غازيست انار الله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه روز آدينه سلخ ماه ذي حجه سنهٔ ثلث و ثمانين و ستماية (۶۸۳) كه ماه چون مهر در دل كافر هيچ جا پديد نبود آفتاب بمصاحبت لشكر اسلام تيغ زنان بر آمد و شاهزادهٔ اعظم كه آفتاب آسمان ملك بود نورانيت غزا در غرهٔ غراى او لايح و جهد افراط جهاد درضمير منير او ثابت پاي مبارك در ركاب آورد شبانه برراى مشكل كشاى عرضداشتند كه ايتسر باتمامي لشكر بسه فرسنگي فرود آمده است چون بامداد شد برعزيمت كوچ ازان مقام نهضت فرمود و بيك فرسنگي آن ملاعين پيش باز آمده بموضع مصاف درحدود باغ سر(۳)ير كرانهٔ آب لاهور اختيار كرد چنانچه متصل آب ديهي بزرگ بود آنرا حصن حصين

(۲ ن) پيرو (۳ ن) سرد

ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند هردو آب در عقب لشکر باشد تا نه ازین جمله کسي رو بفرار تواند نهاد و نه ازان مخاذیل ساقهٔ لشکر را آفتي تواند رسید والحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانيِ آن خان جهان ستان بود اما چون قضاي بد میرسد سر رشتهٔ همه مصالح در تاب میرود و سلک همه تدبیرها از انتظام میشود * *

* شعر *

هرکرا از بخت بد راه اوفتد * کار او در کام بد خواه اوفتد
بخت چون دیوانه از ره گم شود * عقل چون شب‌کور در چاه اوفتد

قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند نشانه ماهي آویخته بودند ' و مریخ که سرخروئيِ او همه از خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طعانه طغیان میکشاد خان جوزا کمر را که اسدي بود از برج آبي خانهٔ خوف و خرابي و دلایل فتن و مخایل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارات جاء القضا ضاق الفضا درسیاق اوراق تحریر افتاد *

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز آن شاه گیتي فروز را وقت زوال نزدیک شد ناگاه گروهي از سمت آن کفره پدید آمد خان غازي همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامي خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیهٔ اُقْتُلُو الْمُشْرِكِيْنَ كَافَّةً صفي صد بار قوي تر از سد سکندر برکشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره بذات عالي صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه بجهاد ایستاد و کفار تتار علیهم الخذلان و الخسران از آب لهاور عبره کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابي

دوست بیابان زاده پرهای بوم بر سر شوم خود نهاده و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نماز گاه معرکه ازان جهة که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوة نسبت فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چندین زبر دستان را از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه‌وار از بالای هریک خون بر میخاست و شست ترکان خاص تیر دریافته چنان می بود که جامهٔ بود بر اهل تتار تار تار می شد * بیت *

در اول تگ خدنگ شه جست * گشتند تتاریان همه پست

خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه بر شمایل آن شاه می لرزید و همه تن زبان شده باو می گفت که امروز دفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و بنفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دورویه است و تیغ اجل را زخمی بی محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر برکمال بکه رسد من از عین الکمال چشم می زنم * شعر *

مرو تا خاک تو بر چشم بندم

مکن کز چشم بد اندیشه بندم

فلک روی چنان روشن ندیده است

من از دیده بر آن آتش سپندم

تا زمانی که در میدان سیر غزا و رسوم [illegible] باقامت میرسانید

هریك از اسلحه بزبان حال در مقال آمده ٬ نیزه مي گفت که شاها امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاریِ جدال و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که برجهم و حرکت پریشان از من بظهور آید ٬ و تیر مي گفت اي عقد شست تو عقده چوزهر کشاده بقصد این فسده پیش مرو من خود در رفتن مهلکهٔ خاك برسر میکنم نباید تنگ چشم فلك که بربام پنجم است و بر درِ خانهٔ هشتم در گوشهٔ کمین از کمان کید و کین بر سبیل جسارت و جفا برتو خدنك خطا روان کند ٬ و کمند مي گفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تفکر نمي باید داد که من ازین جنگ بي درنگ و رزم بي حزم تو برخود مي پیچم ساعتي توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بستهٔ خیمهٔ نعم تو اند الله الله با این طایفه رسم طناب اندازي را چندین اطناب مده * * شعر *

من برغبت پیش تو سربر طناب آورده ام

تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من

في الجمله آن شاه دین پناه کفرکاه بهمه قلب سپاه باین گروه گمراه از نیم روز تا شامگاه غزوي بي اجبار و اکراه میکرد غوغاي وغا و غلیان طالبان سرغرهٔ غزا گوش گیتي و اسماع سما کر کرده زبان هاي آتشین که از سر نیزه غزا مغز مي خاست و زبان هاي تیغ که در گذاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمیکرد دران قیامت همه بدین آیه روان بود که یومَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ پشت زمین چون چشم پیران بصر بباد داده پرخون ٬ و روي آسمان چون فرق پسران

پدر کُشته پرگرد • شعر •

آهن شمشیر چون آتش چه تابي اي پدر
یا مرا داغي یتیمي برجگر خواهي نهاد

هم در عین این عزا و اثناي این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست قضا بربال آن شهباز فضای غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت بجانب گلشن و روضهٔ رضوان نقل کرد اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ همان زمان پشت دین محمدی صلي الله علیه وسلم چون دل یتیمان زار بشکست و سد ملت احمدي صلی الله علیه و سلم چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادي که بازوي ملک را بود از دست بشد و اعتمادي که بیضهٔ اسلام داشت از جاي برفت راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که آفتابش زرد شده بود بمغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زده واشک سیارهٔ بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت ٬ زحل بر وقف قضای وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد ٬ و مشتری بر دریغ آن اندام گرد اندود قبای خون‌آلود دراعه چاک میکرد و دستار برخاک مي زد ٬ و مریخ که دست قوت او چون چشم ترکان وروي معیشت او چون جعد زنگیان تنگ و تاریک باد از تاسف آن خار خار که در دل جون انگیخت چون حوت در پیش آفتاب وچون حمل در قبضهٔ قصاب مي طپید ٬ و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید بر نیامد و در زمین فرو شد ٬ و زهرهٔ چون دید که جرام از چنگ ایام چه زحمت یافتند زاد فی الطنبور نغمهٔ دف را

ورق بگردانید و سماع درپردهٔ دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده‌نواز خود بجای سازنالیدن گرفت، و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم می آورد دران نظم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت، و ماه حالی درصورت هلالی با قامت منحنی دران قیامت زمین سربر دیوار و در افق میزد و مراتب مراثی نگاه می داشت * نظم *

روی بخاک می نهی وه که چنین نخواهمت
ماه زمانهٔ مرا زیر زمین نخواهمت
گر بشکار میروی جان منست خاک تو
خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت

حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزادهٔ غازی را بمدارج اعلی و مراتب والا برساناد و دمبدم جام مالامال تجلی جمال و جلال خویش بخشاد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکستهٔ بیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او گرداناد آمین رب العالمین * و میر خسرو نیز دران روز در بند لاهوری نوکر مشغول افتاده بود و بار توبره و جل بر سر داشت و ازان حالت یاد میدهد و میگوید

* بیت *

منکه بر سر همی نهادم گل * بار بر سر نهاد و گفتا جل

و دو مرثیهٔ ترکیب بند که در دیوان غرة الکمال مسطور است بنظم آورده در دهلی فرستاد و تا یکماه کم و بیش آن ترکیب بندها را مردم می خواندند و بر کشتگان خویش خانه بخانه نوحه میکردند و یکی اینست

* نظم *

* واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید *
* آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید *
* راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را *
* رخنهٔ کامسال در هندوستان آمد پدید *
* مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد *
* برگ ریزی گوئي اندر بوستان آمد پدید *
* هر مژه بي دیدن ایشان سنانی شد بچشم *
* نیزه بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید *
* دل به‌پیچد چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست *
* دُر بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید *
* بس که آب چشم خلقي شد روان ازچارسوي *
* پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید *
* خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن *
* صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید *
* سینهٔ خالي بکندم گریه بکشاد از دو چشم *
* چون زمین کاویده شد آب روان آمد پدید *
* گریه هم بي پوست روئي میکند با من کزو *
* پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید *
* جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود *
* چون ببرج آبي انجم را قران آمد پدید *

---

* من نخواهم جز همان جمعیت و این کي شود *

خود محال ست این بنات النعش پروین کی شود
تا چه ساعت (۲) بد که شاه از مولتان لشکر کشید
تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید
آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست
زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید
چون خبر کردندش از دشمن بدان قوت که داشت
بی محابا خشم در سر کرد و رایت بر کشید
یك کشش از مولتانش تا بلاهور افتاد
یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید
من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتشم
از کشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید
بسکه بر گل خون ایشان را روان کردم چو آب
همچو بط بر آب کرکس بر سر خون بر کشید
آنچنان رنگین کنم امسال خاك از خون شان
کز زمین باید شفق را گونهٔ احمر کشید
او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلك
صفحهٔ تدبیر را خطّ مشیت در کشید
ز اختران چشمش رسید ار دست باشد چون شهاب
میل می باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید

غره شد + محرم نبي برو بر كلّ خلق
چون بسلخ اندر گلوي دشمنان خنجر كشيد
تا شود عاشوره در صفّ غزا شد چون حسين
گرد جنگش سرمه در چشم مه انور كشيد

تا[2] چه ساعت بد كه كافر بر سر لشكر رسيد

جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسيد
جنگ[3] شه ديدي و بر گردون غبار انگيختن
بادپا بر كافران خاكسـار انگيختن
غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن
زلزله در عالم از سير سوار انگيختن
از خروش كوس و بانگ اسپ و آواز سوار
لرزه در صحرا و دشت و كوهسار انگيختن
نعل در آتش نهادن توسنان گرم را
وز سم قهر آتشين نعلي شرار انگيختن
آن چه حيرت بود گاه كارزار انداختن
وين چه هيبت بود گاه گير و دار انگيختن

(+) در هر سه نسخه وغالبا بدين طور بوده باشد غرة شد از محرم الخ (۲ ن) آن چه ساعت بد كه كافر بر سرش لشكر كشيد * (۳ ن) خنگ

* از فروغ تیغ در سر تفّ و تاب انداختن *
* وز خیال نیزهٔ (۲) در دل خار خار انگیختن *
* پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن *
* بیدلان در حیله از بهر فرار انگیختن *
* ضربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن *
* شعلهٔ آتش ز تیغ آبدار انگیختن *
* دیوبندی را علم جمشید وار افراختن *
* ملک گیری را فرس خورشید وار انگیختن *
* آسمان اندر تضرع زان فزع برداشتن *
* آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن *

---

* تاچه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید *

---

* جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید *
* روز را تاریکی آمد چون بهم بر بافتند *
* زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر بافتند *
* روز نزدیک فرو رفتن شده از رزم تیغ *
* آسمانی بر سر خورشید لشکر بافتند *
* شانه را ز انست (۳) آن صفهای تیغ از هردو سو *
* سرکشان چون موی در مو یکدگر بر بافتند *

(۲ ن) تیر (۳ ن) مانند

آبگون شد خاک چون جوشن بجوشن دوختند
گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر بافتند
آسمان بر(۳) مي کشد گوئي که بگریزد ز تیر
تیر ها بالاي سر زان پر که در پر بافتند
صاف گشت از تیغ چون نیمي سر کافر تمام
کافران هر صف که چون مرغول کافر بافتند
از سرشک خون همه یاقوت سرخ تیغ جست
تا مکلل شد علمهاي که در زر بافتند
هم یگان سر شد دوگان شمشیر چون برهم زدند
هم دوگان سر شد یگان سرها چو در سر بافتند
کشتگان(۴) افتاده در صحرای از اطراف سر
هم چو صورت ها که در دیباي اخضر بافتند
پیش ازین کوشش بود کز چاشتگه تا وقت شام
رو بروی و سو(۵) بموی و سر بمو بر بافتند
خواست شه تا نطع نصرت گسترد لیکن چه سود
کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر بافتند

اندر آن میدان که فرق از مرد تا نا مرد بود

اي بسا کس را که لبها خشک رو ها زرد بود

(۳ ن) پرمي کند (۴ ن) تشنگان (۵ ن) سربسر

یارب آن خون بود کاندر روی صحرا می دوید
یا بسوی تشنگان موجی ز دریا می دوید
آب در غربال ریزی چون فرو ریزد بزیر
خستگان را خون بر آن گونه (۲) ز اعضا می دوید
کشته اندر خاک جان میکند بر خود می طپید
در گلویش موج می زد خون و بالا می دوید
این بدوزخ برد آب و آن بجنت برد جوی
گرچه خون گبر و مومن هر دو یکجا می دوید
توسنان در خیز و سرهای سواران می فتاد
مرد را سر میدوید و اسپ را پا می دوید
هرکرا از قوت دل بازو اندر کار بود
راست کرده تیر سوی قلب اعدا می دوید
وانکه از ضعف درونی دست و پا گم کرده بود
گه بسوی آب و گاهی سوی صحرا می دوید
تیر کشتیهای تن میراند بر دریای خون
بیلکی میزد بتندی و گدارا می دوید
از وجود مرد هر خونی که آن از تیر جست
چون کسی از خاک بجهد بی محابا میدوید
شاه (۲) لشکر کش به ترتیب صف و آئین جنگ
می دوانید اشهب اقبال را تا می دوید

(۲ ن) بر

پای پس مي برد گردون مو گرفته فتح را

فتح هرچند از ملاعین جانب ما مي دوید

یك زمان شمشیر فتانش نیاسود از قتال

از زوال روز تا شب اندران روز زوال

تاچه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود

دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود

گر حسین کربلا را ره به بي آبي فتاد

او محمد بد که در آبش مآب افتاده بود

روز چون باقي نبود آن آفتاب تحت را

روز باقي بود چیزی کافتاب افتاده بود

دام ماهي شد دل مردم که از دستان دیو

دست جم را خاتم شاهي در آب افتاده بود

کافر اندر خون چو خر در پارگین غلطیده بود

مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود

فوجي اندر آب طوفان بلا را مي گذشت

فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود

هریکي در تختهٔ خاکي فرو شد بهر آنک

کار شان با دفتر یوم الحساب افتاده بود

چوز هندي بُد منقش کرده از شنگرف تر

کاسهای سر که اندر خون ناب افتاده بود

از وداع جان جراحت‌های دل خون میگریست
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود

کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

ناگهان میزان ما را پله دیگر گون شود
دایرات آسمانی گردشی (۲) بر کار کرد
مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
ذره را دیدی که آب چشمهٔ خورشید برد
سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
تا شه اندر کهف عصمت شد شکست آن آدمی
گونه ز افغان خفتگان کهف را بیدار کرد
گر بغار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
ور شراری آمدش از تیر مژگان مرهمت؟

---

(۲) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون یای تحتانی مرقوم است و قافیه مفقود .

خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد
ور بدار قدس رفت از تنگنا دل بد مکن
عیسی از جور نصارا سر فدای دار کرد
ور سگان روبه‌فنی کردند با او هم بخوان
زانچه سگ‌ساری بروی حیدر کرار کرد
ور ز دیوانش گذشت آب از سر آخر یاد کن
زانچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
با مغول هر سال بهردین سر و کاریش بود
عاقبت جان گرامی در سر آن کار کرد
دست تقدیراست گه خون ریزد و گه جان برد
ناتوا نا نیم ندوان کینه با قهار کرد
شیر نر از نیش موری صد خروش صعب زد
پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد

بی فزع بود آن قیامت را معین دیده ام

گر قیامت را نشان این است پس من دیده ام
مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
روز و شب بر سال آن اندک بقا بگریستند
همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم
بنده فرمانان که بی فرمان روا بگریستند
بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود

ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین
هم چو باران بهاري بر گیا بگریستند
شبنمي کز آسمان هر صبح مي ریزد بخاك
اشک انجم دان که از اوج سما بگریستند
خلق ملتان مرد و زن مویه کنان و مو کنان
کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نخفت
بس که در هر خانهٔ اهل عزا بگریستند
هم بآب چشم خود کردند ترتیب وضو
مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند
عده خون افشاند بر گل چون گلوي تشنگان
[illegible] که هر کس کشتگان خویش را بگریستند
شد زبان از نالهٔ چون پاي اسیران آبله
بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
ور ازان بند بلا ناگه اسیری باز گشت
روي او دیدند هر کس بی ریا بگریستند

جمعه بود و سلخ ذي حجه که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
دست سالم یا خود از دندان کنم بازو کبود

یا بپوشم جامه زین مینای چون مینو کبود

هر کسی نامی زند سوزن بهر بازو (۲) و من

نام شه خیزد چو از دندان کنم بازو کبود

وه که از چرخ کبود او خفته پهلوی زمین

در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود

هم سیاهی شد زهندو هم سفیدی شد ز ترک

بس که می پوشد کنون هم ترک و هم هندو کبود

مصر جامع را (۳) بهر سوئی روان شد رود نیل

شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود

نیلگر را خود عروسی شد بخانه بس که شد

بر مثال نو عروسی در عزای شو کبود

نیل پوشیدن کنون چون رسم شد زین پس رواست

گر کنند اسفیدبافان رشته در ماکو کبو

خوبرویانرا که پیشانی زدند و خون گریست

زیر ابرو سرخ شد بالاتر از ابرو کبود

نیل حاجت نیست خوبان را و سرخی بعد ازین

چون زکندن سرخ شد رخ وز زدن شد رو کبود

بس که می کندند مو از فرق نازک سربسر

شد زآزار چنان کندن که هر مو کبود

(۲ ن) بازوی من (۳ ن) در هر سه نسخه بعینه مرقوم است.

گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت
وه که دل یکبارگي خون شد براي دوستان
آه ازان جمعیت راحت فزاي دوستان
دیده بهر دوستان شد آشناي آب و خون
تا میان آب و خون شد آشناي دوستان
بسکه خون بي بها خورده است خاک از دوستان
واجب است از خاك جستن خونبهاي دوستان
خفتگان خاك را گر خاستن ممکن بود
عمر باقي میکنم وقف بقاي دوستان
حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان
دیگرانرا چون توان دیدن بجاي دوستان
خاکشان در دیده مي آرم ور انصافي بود
این چنین بي قدر باشد خاک پاي دوستان
دوستان رفتند غیري را چه گیرم در کنار
چون کشم بر قامت هرکس قباي دوستان
در هواي دوستان گر از سرم بیرون کنند
از سرم بیرون نخواهد شد هواي دوستان
خسروا هربار میگوئي فرا خواهم درید
جامهٔ جان تا بدامن در عزاي دوستان

جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا
پارهٔ را پاره کردن از برای دوستان
دوستان رنجند از بهر که میگوئی سخن
ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان

موی سرتا چند ازین غم زار و گریان برکنم

این تن چون موی باری از سر جان برکنم
یارب آن خورشید رحمت نور در جان باد شان
جان ز فیض نور چون خورشید تابان باد شان
بود شان در روز هیجا خان اعظم پیشوا
پیشوای جنة الفردوس هم خان باد شان
در هوائی کان فلک آنجا پرد گردد مگس
پر طاوسان فردوسی مگس ران باد شان
فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
یارب اندر ظلمت گور آب حیوان باد شان
چون ز دیوان سیاست نامهٔ شان برکف نهند
از کذباً بالیمین در نامهٔ عنوان باد شان
قطرهٔ خونی که گشت از حلق ایشان ریخته
بهترین لعلی برای تاج غفران باد شان
تشنگانی را که جانها شان ز بی آبی برفت
برسر از ابر کرم هر لحظه باران باد شان

• بستگاني را که دشواري بر اينچان ديرماند •
• يارب اميد رهائي زود آسان باد شان •
• رستگان بند را رنجي که اندر بند بود •
• موجب از بهر نجات آخرت آن باد شان •
• وانچه باقي مانده اند و زان بلا باز آمده •
• فضل يزدان باد شان احسان سلطان باد شان •

• چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد •

• کيقبادش اسعد و کيخسروش مسعود باد •

و مطلع مرثيهٔ ديگر اينست • • بيت •

اى دل بغم نشين که ز شادي نشان نماند

وي غم جهان ستان که طرب در جهان نماند •

و درين قصيده نيز اشارت بآن واقعه ميکند • • قصيده •

• همين بدان که ز امسال در حد ملتان •
• شکستهٔ ميمنهٔ مومن از صف کفّار •
• چگونه شرح توان داد آن قيامت را •
• کزان فزع ملك الموت خواستي زنهار •
• چگويم آن هفت حمله کردن غازي •
• بروي خيبريان هم چو حيدر کرّار •
• ولي چه چاره توان کرد حکم محکم را •
• که گشت نامزد از کار خانهٔ قهار •

زمین رزم که شد باز گشت بود همه
بسا که ریخته شد خون همدمان شد یار
چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام
چو گل گلوي اسیران برشته بسته قطار
دوال بازي سر در شکنجهٔ فتراك
شکنجه کاري گردن برشتهٔ افشار
مرا اگرچه سر از آن دوال بازي رست
هم نرست گلو زان شکنجهٔ آزار
اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند
نمي نماند ز خون در تن نحیف و نزار
چو آب بي سر و پا مي دویدم و چو حباب
هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
ز پاي هاي من از آبله جدا شد پوست
چنانکه باز شود درزهاي پا افزار
ز رنج سخت شده جان چو قبضهٔ شمشیر
ز ضعف چوب شده تن چو دستهٔ چقمار
دمي بماند زبانم ز بودن تشنه
دمي شده شکم من ز ماندن ناهار
برهنه مانده تهي چون درخت گاه خزان
هزار بار چو گل از خراش خار آزار
بگریه مردمک دیده قطرها میریخت
چنانکه بگسلد از گردن عروسي هار!

قرونهٔ که مرا پیش کرده ره می برد
نشسته بر فرسی چون پلنگ بر کهسار
کشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل
فتاده بر زنخش سنبلی چو موی زهار
ز ماندگی قدمی ماندمی اگر پستر
گهی طغانه کشیدی بخشم و گه تخمار
همی زدم دم سرد و بدل همی گفتم
کزین بلا نتوانم که جان برم زنهار
هزار شکر خداوند را که داد خلاص
نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فکار
چو خواست کالبدم خشت گور راست کند
زسر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
بریخت آن همه رهای همچو گل در خاک
ز تند باد حوادث خزانست این نه بهار
نماند هیچکس از دوستان پار امسال
معاینه است که امسال نیز گردد پار
تو نیز هم چو من ای ابر نوبهار کنون
زآب دست بشوی وز دیده خون می بار
جهان پر از گل و مجلس تهی ز گل بویان
چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار

پیالهٔ بدهیدم که از سر حسرت
تهي کنم ز می و پر کنم ز گریهٔ زار
کنون که ششصد و هشتاد و چار شد تاریخ
مرا بسي و سه آید نوید سي و چهار
نه سي و چار که گر سي هزار سال بود
چو در حساب فنا شد نه سي شمرده هزار
نه شاعر ارچه که جادو گرم هم آنگه خاک
نه خسرو ارچه که کیخسروم هم آنگه غار

و در دیباجهٔ غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید که خلاصهٔ چاشني آنکه طغرل را پرکم کردند و شاهزاده که بدعا و زاري در حضرت خیر الناصرین میگفت وَ اجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيْرًا باقطاع لکهنوتي و چتر لعل چنان سربلند شد که فرق فرقدساي او به پردهٔ اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضي اثیر خواستند که بلباس ماتم دامن گیري کنند اما فراق عزیزانم گریبان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان چاه زندان سوي مصر جامع روان گشتم و در سایهٔ علم ظل الهي در شهر بپیوستم همدران شهور خان بزرگ قاآن ملک از فتح و مربله در رسید و آوازه رسید که سخنم بدو رسیده بود تا از میوهٔ پختهٔ سخنم پرسید خام پخته چندانکه بود پیش بردم و به مجلس خانهٔ خاص قبول افتاد و بشرف تشریف وصله مشرف گشتم و کمر بندگي برمیان بستم و کلاه ندیمي برسر نهاده و پنجسال دیگر پنج آب و ملتان را از بحور لطایف حالي آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر

شرف را با مریخ نحس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که کوکبهٔ منحوس مریخیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرق (۲) از گردش چرخ فروشد جهاني پردلان سهم خورده افتاده بودند و طبق زمین پراز کاسهاي شکستهٔ شده و اجل خود دران میان کاسه کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاك میخورد و آفتاب طشت خون فرو مي برد • • شعر •

چگونه شرح توان داد آن قیامت را

کزان فزع ملك الموت خواستي زنهار

دران کانون بلا مرا نیز رشتهٔ کفار گلوگیر شد اما چون خداي تعالی رشتهٔ عمرم دراز داده بود خلاص یافتم و آن شاهراه بلا را لازدم و بتماشاي قبة الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتي شدم اورا خود حالیکه چشمها برمن افتاد جوي شیرش ازاشفاق روان شد • • شعر •

بهشت زیرقدم هاي مادر است مدام

دو جوي شیر ازو بیرن روان بسان (۳) بهشت

و چند گاه بدیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعهٔ مومن پور عرف پتیالي برلب آب گنگ روزگاری خوش کناره میکردم انتهی •

القصه

چون خبر این حادثهٔ جانکاه بسمع سلطان رسید چند روز شرط عزا بجا آورده شکستي عظیم درکار او افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و خود را بهرچیزي مشغول مي داشت و فرماني بنام

---

(۲) مشرف (۳ ن) نشان

بغرا خان که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بلکهنوتي فرستاد
که چون برادر ترا اینچنین حادثهٔ صعب پیش آمد میخواهم که
تو بجای او نعم البدل باشي تاغم هاي اورا بدیدن لقاي تو فراموش
توانم ساخت نصیر الدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال
و الانفراد دست داده بود در آمدن تعطل بسیار روی نمود و بعد
ازانکه بقدغن تمام آمد در دهلي نتوانست قرار گرفت و فیل را
هندوستان بیاد آمد و از مهر پدري و فرزندي و برادري فراموش
کرده از هواي آن دیار بیقرار بود تا روزي برخصت پدر با مقربي
چند به بهانهٔ شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتي رسانید و برسر
کار خود رفت • نظم •

چرا نه در پیِ عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک کف پاي یار خود باشم
غم غریبي و غربت نمي توانم دید
بشهر خود روم و شهریار خود باشم

و سلطان بلبن که ازان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز
ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماري افتاده و سن او نیز از هشتاد
گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب
خسرو خاني و اسباب سلطنت براي او ترتیب داد و ملتان حوالهٔ
او شد و ولي عهد گردانید و وصیت کرده که کیقباد ابن بغرا خان
را در لکهنوتي پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات
ولي عهدي کیخسرو و دیگر وصایاي جهانداري بسه روز کرده رخت
هستي ازین جهان بجهان دیگر بست و این واقعه در سنهٔ ست

و ثمانین و ستمایة (۶۸۶) روی نموده و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود * * شعر *

ایدل جهان محلّ ثبات و قرار نیست
دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هزده سالگي بعد از جد خویش باهتمام ملک کچهن[2] که ایتمر نام داشت و دیگر امرائي که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل وتبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هوا خواهان اورا جلاوطن کردند و بعداز استقرار سلطنت جماه اهل حلّ و عقد را بدستور سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه دادبیگي یافت و بخواجه خطیرالدین خواجه جهاني و بملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خاني دادند و ملک قیام الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلي رفته قصر کیلوگهري را که الحال نزیک بگذر خواجه خضر بکنار آب جون ویران است آبادان ساخت و بار عام داد و مغلان نو مسلمانان را بحیله بدست آورده اکثریرا بقتل رسانیده و جمعي را جلاوطن کرد و پیشتر باني و باعث این امر ملک نظام الدین علاقه وزیر بود (این نظام الدین

(۲ ن) تکین

علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکرة الشعرای محمد عوفي بنام او تصنیف شد) و ملک چهجو را (که آخر مقطع کوره و مانگپور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده *

خانکره چهجوي کشور کشاي * کز لب خانان کره بسته بپاي)

اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او درحبالهٔ نکاح سلطان معزالدین کیقباد در آمد در آخر ماه ذي حجه سنهٔ مذکور خبر کفار تتار که ایتمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان شاهك باربك را باسي هزار سوار نامزد ساخته و خان جهاني خطاب داده فرستاد او تعاقب تتاریان کرده تا کوه پایهٔ جود رفت و بیشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرده بدرگاه آمد وچون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزو هاي دل میسر نبود و معلمان مودب برو گماشته بودند این زمان که به سلطنت رسید خلیع العذار بوده باستیفاي لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلایق نیز بمقتضاي خورمي آن عهد بعیش و عشرت روزگار مي گذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملك نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پي استیصال خاندان غیاثي شده اول حال سلطان معز الدین را باعث بر قتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شده اورا از ملتان طلبیده در قصبهٔ رهتك بدرجهٔ شهادت رسانیده بپدرش ملحق گردانید و همچنین

خواجه جهان را بگناهي نابوده متهم ساخته تشهير نمود و امرا و ملوك بلبدني را كه با امراي مغول نو مسلمان قرابت داشتند محبوس ساخت و در قلعهاي دور فرستاد و رونق درگاه معزي بشكست و سلطان ناصر الدين بغرا خان چون خرابئ احوال پسر خويش در لكهنوتي شنيد مكتوبي كنايت آميز برمز و اشارت بسلطان معز الدين نوشته اورا بر داعيهٔ فاسد نظام الملك آگاه ساخت سلطان معزالدين بغرور جواني پند پدر را كار نفرمود و بعد از رسل و رسايل قرار يافت كه سلطان ناصرالدين از لكهنوتي و سلطان معزالدين از دهلي روانه گرديده در اوده بايكدگر ملاقات نمايند و از فحواي عبارت مير خسرو عليه الرحمة كه در قران السعدين واقع شده و از تاريخ مبارك شاهي نيز چنين مفهوم ميشود كه بغرا خان چون بر مسند بنگاله نشست و ناصر الدين خطاب يافت با جمعي انبوه بقصد دهلي مي آمد و سلطان معزالدين نيز لشكر ها از از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون آب سروُ درميان بود پسر اينطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و هيچكدام عبور نمي توانستند كرد و امرا و ملوك غياثي درميان آمده قرار بصلاح و صلح دادند و سلطان ناصرالدين با جمعي از از خواص خود از آب گذشته چنانكه قرار يافته بود كه پسر بر تخت و پدر پائين تخت ايستاده بشرايط آداب سلطنت و تعظيمات لايق اورا بجا آرد و سلطان معز الدين را آن قرار داد از بسياري شوق بخاطر نماند و بمجرد افتادن نظر بجمال پدر از تخت فرو آمده پاي برهنه دويده ميخواست كه در پاي او افتد پدر باين معني

رضا نداد و هردو یک دیگر را کنار گرفته تا دیري گریها کردند و هرچند پدر خواست که پائین بایستد پسر بزور دست اورا گرفته بالاي تخت برد و بنشاند آنگاه خود هم نشست و بعد از زماني دراز سلطان ناصر الدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامي بسیار و تنسوقات و تحف لایق فراوان و نفایس قیمتي از دیار لکهنوتي براي پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسپان عراقي و دیگر امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید براي پدر فرستاد و انواع خورمي و کامراني بر روي امراي غیاثي و ناصري و معزّي و خاص و عام هردو سپاه کشود و ملوك بایکدیگر آمد و رفت مي نمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها را بتفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جاي دیگر در قصیده میگوید • نظم •

زهي ملك خوش چون دو سلطان یکي شد
زهي عهد خوش چون دو پیمان یکي شد
پسر پادشاهي پدر نیز سلطان
کنون ملك بین چون دو سلطان یکي شد
زبهر جهانداري و پادشاهي
جهان را دو شاه جهانبان یکي شد
یکي ناصر عهد محمود سلطان
که فرمانش در چار ارکان یکي شد
دگر شه معز جهان کیقبادي
که در ضبطش ایران و توران یکي شد

ولہ

سلطان معز دنیي و دین کیقباد شاه
یکدیدهٔ دو مردمک چار پادشاه

و روز آخرین که سلطان ناصر الدین بوداع آمد سلطان معز الدین را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هردو عاقله و علاقهٔ سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند باشباع و شرح و بسط کرد و اولا بر افراط شراب و کثرت جماع انگاه بر بي پروائي از امور ملکي و کشتن برادر خود کیخسرو و دیگر امراي نامدار و ملوک غیاثي را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بر دوام نماز و روزهٔ ماه رمضان و سایر ارکان مسلماني کرده چندي از ضوابط و قوانین ضروري مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته بسرگوشي گفت که نظام الملک علاقه را زود از میان برداري که اگر او فرصت مي یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفت و بوحشتي تمام یکدیگر را وداع نمودند و سلطان معزالدین چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد عیش و عشرت نمي گشت و چون منزلي چند قطع نمود نازنینان لولي وش و سایر اقسام مطربان دلکش و بازیگران جادوفریب زهد شکن پر فن از هر طرف هجوم آورده بانواع ناز و کرشمه و حرکات وسکنات هوش ربای پاي صبر و ثبات سلطان را از جاي ببردند * شعر *

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت
زانکه دل مایل شیرین پسرانست اورا

و فیل هندوستان را بخواب دید و توبهٔ ضروري او که حکم نسج

هنکبوت داشت بیکی اشارت بشکست و مي گفت کدام پد
و چه نصیحت * * شعر *

ما عشرت امروز بفردا ندهیم * فردا که شود هرچه شود میشو گو *

و بر خلاف این مضمون که * * نظم *

نشاید پادشه را مست بودن
نه در عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست
خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب
رمه در معدهٔ گرگان کند خواب

رطلهاي گران با ساقیان سبکجان مي پیمود و بهره از عمر دو روزهٔ
کوته خویش میگرفت و دران حال روزگار کین‌گذار با او این نکته
مي سروده * * رباعي *

ای عهد تو عهد دوستان سر پل
از مهر تو کین خیزد و از عز تو ذل
پر مشغلهٔ و میان تهي همچو دهل
ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل

با این حال عشرت منوال در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹)
بدهلي رسید و بعضي از امراي نامدار ازو متوهم شده سر بدامن
کوه کشیدند ازان جمله شیر خان پشیمان شده باز گشت و در
زندان افتاد و از همانجا بزندان‌خانهٔ خاك رفت و دیگران بسیاست
رسیدند و فیروز خان بن یغرش خلجي را که آخر حال سلطان

جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برني باو تفویض نموده و او ملک ایتمرکچهن را که بغدر قصد کشتن او کرده بود بلطایف الحیل بدست آورده بقصاص فعلي که بوجود نیامده رسانید و سرّ من حفر بیرا لأخیه فقد وقع فیه ظاهر شد *

تو چاهي کندۀ در ره که خلقي را بر اندازي
نمي ترسي ازان روزي که خود را درمیان بیني

و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول اورا بجانب ملتان نامزد ساخت او این معني را دریافته تعلل در رفتن مي ورزید و بعضي مقربان باشارت سلطان چیزي در کاسۀ او کرده اورا بملک عدم فرستادند اتفاقا این معني نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و درین حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جماع باد لقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا یافت و طبعیت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثري از امرا و ملوک دولت خواه پسرش را که کیکاوس نام داشت و طفلي بود خوردسال شمس الدین خطاب داده بپادشاهي برداشتند *

و در سنۀ ثمان و ثمانین و ستمایة (۶۸۸) با شایسته خان که اورا عدیلي نمانده بود پیوستند او تمامی اقربا و حشم خود را که ازبرن طلبیده بود و آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار مي بردند فرمود تا از آب جون گذشته آمادۀ جنگ مخالفان باشند و بعضي از امراي غیاثي و معزي با فیلان و جمعیت انبوه درمقابله

آمده سلطان معز الدین را که از ضعیفي و نحیفي خیالي شده بود چون شبحی و مثالي نمودار کرده و چتري بر سر او برداشته از دور بالاي قصر کیلوکهري نمودند و حرکة المذبوحي میکردند و درین میان ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معز الدین را بکشتي نشانده بلکهنوتي نزد پدر فرستاده درخدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و باوجود این خاص و عام دهلي بمدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداؤن جمعیت نموده در مقابلهٔ شایسته خان بحرب ایستاده اند و چون پسران ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ایتمر سرخه که با بندگان غیاثي اتفاق کشتن شایسته خان و بردن سلطان شمس الدین کیکاوس کرده بود بدست اختیار الدین ولد شایسته خان کشته شد لاجرم ملک الامرا عوام را ازان ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهاپور جائي که شایسته خان بود بردند و کسي را که سلطان معز الدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکهري رفته در حالتي که از سلطان رمقي بیش نمانده بود لگدي چند بر سر او زد و در آب جون سرداد و سلطنت از خاندان غوري و پادشاهي از دودمان غیاثي بر افتاد و این واقعه در اوسط محرم سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹) روي نموده و مدت سلطنت سلطان معز الدین سه سال و چند ماه بود * بیت *

برین گونه گردد همین چرخ پیر * گهی چون کمان است و گاهي چو تیر

گهي مهر نوش و گهي كينه زهر * برين سان بود چرخ گردنده دهر
و از تاريخ مبارك شاهي چنين مفهوم ميشود كه سلطان معزالدين
را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتيكه در بارگاه
نشسته بود بستند چنانچه همان جا بگرسنگي و تشنگي هلاك شد
و دران حالت اين رباعي گفت * رباعي *

اسب هنرم برسر ميدان مانده است
دست كرمم در ته سندان مانده است
چشمم كه زر كان و گهر كم ديدي
امروز براي نان چه حيران مانده است

و چون غوغاى ملك ايتمرسرخه و خلق دهلي فرو نشست و شايسته
خان بكام دل شاهزاده را بر تخت نشانده كار ملك سر كرده روز
دوم سلطان معز الدين اين جهان فانى نا پايدار را پدرود نمود و
آن همه عيش و عشرت را خوابي و خيالي انگاشت * رباعي *
با يارگر آرميده باشي همه عمر * لذات جهان چشيده باشي همه عمر
هم آخر كار مرگ باشد و انگاه * خوابي باشد كه ديده باشي همه عمر

سلطان شمس الدين كيكاؤس

ابن معز الدين كيقباد در سنهٔ مذكور باتفاق شايسته خان و ملك
چهجو از براي نام بر تخت دربها پور نشست و عم شايسته خان
ملك حسين نام كه در ايام هرج و مرج در قصبهٔ كيلو گهري
بمحافظت سلطان معزالدين قيام داشت اعتباري تمام يافته و

شایسته خان ملک چهجو کشلیخان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را باو سپرده از براي خود اقطاع تبرهنده و دیبالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک نیابت وزارت را در عهدهٔ او گذاشته اقطاع کره براي خود درخواست و شایسته خان ملتمس اورا در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا فخرالدین کوتوال شایسته خان را تهنیت مناصب عالیه و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود بدرگاه مي نشست و انتظام مهمات ملکي میداد و بعد از یک دو ماهي سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلو گهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانهٔ خاک همخوانگي (۲) داده در پیغولهٔ عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاوس سه ماه و چند روز بود * شعر *

نوش فلک بی نمک نیش نیست
شغل جهان شعبدهٔ بیش نیست

سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹) باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل

(۲ ن) همخابگي

ازین نایب و ضابط ملک بود مهمات ملکي برو قرار گرفت *
مخفي نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرماني جونپوری
صاحب تاریخ طبقات محمود شاهي نسب سلطان جلال الدین و
سلطان محمود مالوي را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان
درست کرده درین باب قصهٔ دارد مطنب اما ظاهر آنست
که این معني وقوعي نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک
تاملي فساد دعوي او معلوم میشود و نیز درمیان قالج و خلج
هیچ نسبتي نیست با آنکه قالج بزبان ترکي ملایمتي ندارد و اگر
با شد قلج باشد بمعنيِ شمشیر (†) و در بعضي تاریخ آورده اند
که خلج نام یکي از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و
خلجیان منسوب باویند والله اعلم *

في الجمله سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر
فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و
میانگي را ارکلیخان و خورد را قدرخان و ملک حسین عم خود را
تاج الملک مخاطب ساخت برین قیاس دیگرانرا خطاب ها داده
جایگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزي باغي
نو و شهري نو بنا نهاده و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(†) این نزاع لفظي بیش نیست چه قالج و قلج هردو یکي ست
و الف در اولین بجاي فتحهٔ قاف دومین است بحسب رسم خط
الفاظ ترکیه کما تقرر في موضعه و قاف بجای خا بزبان متاخرین
عجم شایع *

گشت بشهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس
ملک چهجو کشلیخان در کره رفته سر از اطاعت پیچیده و امراي
غياثي که دران حدود جاگیر داشتند با او متفق شده ببداون آمده
و آب گنگ را از گذر بجلانه گذشته عزیمت دهلي مصمم ساختند
و راه ملک چهجو مي دیدند که از راه کره[۲] بیاید سلطان جلال الدین
خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود
را دو فوج گردانیده خود از راه کول ببداون[۳] رسید و ارکلیخان را
بجانب امروهه بمقابلهٔ ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کنارهٔ
آب رهب چند روز با مخالفان جنگهاي مردانه کرد درین اثنا کسان
بیرمدیو راجه کوله که آن را کویله نیز مي گفتند ملک چهجو را از
تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبي عظیم در دل
او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطاني سر را از
پا نشناخته شباشب روي بفرار نهاد عاقبت بدست گواران[۴] افتاد
و ارکلیخان از آب رهب عبره کرده بیرمدیو را بجهنم فرستاد و
تعاقب ملک چهجو نموده اورا و بعضي از امراي دیگر غیاثي را
اسیر گرفته بجانب بهاري و کسمکور که شمساباد باشد رفت و چون
ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبني را به بند دغل نزد سلطان
بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را بیاد آورده از بند بر کشید
و بحمام فرستاده و خلعت هاى فاخر پوشانیده با خود هم‌پیاله
ساخت و ملک چهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک

(۲ ن) کابر (۳ ن) و بداون (۴ ن) تورانیان

علاؤ الدین که برادر زاده و داماد و سلطان بود از بداون باقطاع کره نامزد شد و الماس بیگ برادر علاؤ الدین که بعد از الغخان منصب آخور بیگي یافت درین اثنا خانخانان را امري که ناگزیر همه‌است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگي بسیار روي نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت • مرثیه •

چه روز است اینکه من خورشید تابان را نمي بینم
وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمي بینم
دو روزي هست کاندر ابر مانده آفتاب من
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمي بینم
بهندستان خطائي گشت پیدا وبهر روئي
همي بینم هزاران چین و خاقان را نمي بینم
نگین خاتم شاهي بکان سنگ پنهان شد
دلم چون لعل خون شد زان سبب کانرا نمي بینم
شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هرسو
همه هستند و لیکن خانخانان را نمي بینم
چو دولت کور دیدم گفتمش خواهي بصر گفتا
چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمي بینم

و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان بدهلي آمد و سلطان اورا در دهلي گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران منزل بواسطهٔ شنیدن خبر غدر از بعضي امراي غیاثي اندیشیده ملک مغلتي را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را تبرهنده داده بعد از فتح قلعه منداور بکوچیهلي

متواتر بدهلي آمد و دران ایام سیدي مرتاضي مجردي صاحب تصرفي متوکلي باادبي بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدي موله نامي اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت حضرت قطب الاولیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سره رسیده رخصت رفتن بشرق رویهٔ هند طلبید ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوک اجتناب نمای وچون بدهلي رسید خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت بري ارادت و اعتقاد بیحد پیدا کرده بود همچنین اکثر ملوک و امراي معزول بلبني که روزي هردو وقت برسر سفرهٔ آن درویش که از هیچکس چیزي قبول نمي کرد و مردم گمان کیمیا گري برو داشتند حاضرمي شدند و هزار من میده و پانصد من مسلوخ و سه صد من شکر خرج یومیۂ شیخ بود که در لنگر بکار میرفت و سیدي مشار الیه اگر چه نماز پنج وقتي میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و بشرایط جماعت چنانچه از سلف معمول است تقید نداشت و قاضي جلال الدین کاشاني و قاضي اردو و مردم نامي و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته ملازم خانقاه او بودندي چون این خبر به سلطان رسید میگویند که شبي بلباس ناشناس در خانقاه او رفته تصرف اورا از انچه شنیده بود زیاده یافت و روز دیگر مجلسي عالي ساخته سیدي موله را باقاضي و دیگر امراي معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل مقید طلبیده صورت ماجرا و داعیۂ سلطنت اورا از هرکدام پرسید سیدي مشار الیه انکار آورد و سوگند یاد کرد فایده نداد انگاه سلطان قاضي جلال الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز

منکر شد و قاضي را معزول ساخته بقضاى بداون نامزد گردانیده
و از براى تصديق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدى آتش
نمرودى بلند افروخته میخواست که سیدى موله را دران آتشکده
بیندازد علماي وقت بنامشروعیت این امر فتوى داده خاطر
نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسي
ازان بسلامت بدر نمي آید سلطان ازان امتحان باز آمده اکثري
ازان ملوک را همدران مجلس سیاست فرمود و بعضي را جلاى
وطن ساخت و چون جواب هاي سیدي موله همه معقول بود
و از راه شرع و عقل گناهي برو متوجه نبود سلطان ملزم شد
بیکبارگي روي به ابو بکر طوسي حیدري که سر حلقهٔ قلندران
بي باك بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین ظالم نمي ستانید
ازان میان قلندرى برجست و استره چندي بر سیدي بیچاره زده
مجروح ساخت و محاسن اورا بکاردي تازنخ فرود آورده وسوزنهاي
جوالقیان به پهلوي او زدند و بفرمودهٔ ارکلیخان پسر میانگي
سلطان فیل باني فیل مست را بر سر سیدي مظلوم رانده بانواع
عقوبت شهید ساختند رحمة الله علیه و میگویند که سیدي مذکور
پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این دوبیت میخواند و مي
خندید * رباعي *

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقي ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند

و مقارن این حال در روز قتل او باد سیاه بر خاست و عالم تاریک
شد و باران دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان
از غایت گرسنگی و مخمصه جماعه جماعه دستهای یکدگر را گرفته
خود را در آب جون انداخته طعمهٔ نهنگ فنا می شدند و مسلمانان
نیز بآتش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می بودند و اهل
عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او
می داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید
از جملهٔ اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معاینه و مشاهده
شده چنانچه بمحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد
تا دلی صاحبدلی نامد بدرد

و باقی تهمت زدگان بوسیلهٔ شفاعت ارکلیخان از خطر جانی
و سیاست سلطانی خلاص یافتند * و هم درین سال سلطان بمرتبهٔ
دوم بجانب رنتهنبور نهضت فرموده و نواحی آن را نابود ساخته
بتها و بتخانها را بر انداخته و بفتح قلعه مقید ناشده باز گشت
و ارکلیخان بی رخصت او بملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر
شد و در سنهٔ احدی و تسعین و ستمایة (۶۹۱) مغلان چنگیزی با
لشکرهای گران بهندوستان روی نهادند و با افواج قاهرهٔ سلطان در
نواحی سنام محاربهٔ عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته
سخن صلح درمیان آوردند و سلطان سردار ایشان را که قرابت
قریب بهلاکو خان داشت و پسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر
را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت

خویش باز گشتند و الغو نبسهٔ چنگیز خان بشرف اسلام پیوسته
و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده کلمهٔ طیبهٔ مبارک برزبان
رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغو بدامادي سلطان اختصاص
یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضهٔ متبرکهٔ سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره در آنجا ست و اشتهار بمغول پور
دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال
سلطان بر سر قلعهٔ مندارور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده
باز گشت و علاؤ الدین حاکم کره درین سال رخصت بجانب بهیلسه
گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و
بت معبود معهود هندوان را درپیش دروازهٔ بداون پی سپر خلایق
گردانید و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتاد و سرکار اوده
نیز اضافهٔ جایگیر او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که
خوشدامن او باشد و دختر سلطان دلي پر غصه و جگری پر خون
داشت که از وی همیشه بسلطان بدی میگفتند بهر بهانه مي
خواست که از قلمرو سلطان دور تر رفته گریزگاهي برای خود پیدا سازد
و نوکر جدید نگاهداشته بلباس و تعبیه نواحیٔ چندیري را از سلطان
طلبیده از دهلي بکره آمد و ازانجا به بهانهٔ تاختن چندیري از راه
ایلچپور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاؤ الملک را که
یکي از مخلصان او بود در کره بنیابت گذاشته و او را بدار و مدار
با سلطان رهنموني کرده بجائي رفت که کس نشان ندهد و چون
مدتي مدید خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب
او دل نگراني بسیار داشت و بیکبار خبر آمد که علاؤ الدین رفته

بدیوگیر سرکشیده و آن نواحي را تا اقصي ولایت دکهن کشاده خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسپ و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره مي آید و اینمعني موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه به یقین مي دانستند که علاؤ الدین که بي رخصت سلطان بآن ولایت رفته و آزار بسیار از ملکهٔ جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشهٔ فاسد داشت و حالا که اسباب عصیان اورا بوجه کمال بهمرسیده بدرگاه آمدني نیست عجب است که سلطان فکري به حال او ندارد و هیچکس این معني را بعرض سلطان نمي‌توانست رسانید و سلطان اصلا و قطعا بر محنتي که علاؤ الدین از مادر زن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخني از بغي و خروج علاو الدین میکردند حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان اورا هیچگونه بدل خود راه نمي توانست داد٭

القصه در زماني که سلطان بنواحي گوالیار بود از امرای خویش درباب علاو الدین کنکاش طلبیده گفت علاؤ الدین که با چندین اسباب شوکت مي آید بقیاس شما او چه معامله کند و مارا چه باید کرد آیا براه چندیري پیشتر از او برویم یا همین جا باشیم یا بدهلي مراجعت نمائیم ملک احمد چپ که وزیر صاحب راي و تجربه کار بود و دولتخواه قوي هرچند سلطان را بدلایل عقلي و مقدمات نقلي خاطر نشان ساخته و فتنه گري ملک چهجو و بغي مردم کره را که بتازگي گذشته بود گواه حال

آورده ترغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم زدن مواد
حشمت و شرکت و گرفتن فیل و مال اسباب و اشیاي کار آمدني
ازو نمود معقول سلطان نیفتاد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرده
گفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمع است که پروردهٔ
نمك و برآوردهٔ من است بامن هرگز بدي نخواهد اندیشید ملك
فخر الدین و امراي دیگر نیز مداهنه نموده بجانب سلطان رفتند
و دلایل واهي از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمثیلات
ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلي شدند و
ملك احمد چپ بغضب ازان مجلس برخاست و همین سخن
مي گفت که اگر ملك علاؤ الدین با این اسباب شوکت و سلطنت
بکره رسید و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتي کرد من نمي دانم
که از عهدهٔ او که مي تواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان
مي خورد و میگفت * بیت *

عدو را بکوچك نباید شمرد * که کره کلان دیدم از سنگ خورد

و سلطان از گوالیار بدهلي آمد و علاؤ الدین بکره رسید و عرایض
حیله انگیز پرکار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و
مال بیحد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب
خود نیز التماس نموده در پي استعداد رفتن بلکهنوتي مي بود و
برادر خورد خود ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در
آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین ساده لوح فرماني موافق
مدعاي او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکي
عماد الملك و دیگر ضیاؤ الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

طرح وضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگرگون شده و علاؤ الدین
آش سلطان را طیار ساخته وموقوف براشارتي مانده و علاو الدین
آن دو نفررا بموکلان سپرده تا بجائي نگاهدارند که پرنده نزد آنها پر
نتواند زد و خطي بالماس بیك برادر خود که همراه سلطان بود
نوشته در دهلي فرستاد که چون از من درین سفر جراءت گونهٔ ظاهر
شد که بي فرمان سلطان بدیوگیر رفتم بنابرآن بعضي مردم در دل
من و همي ورعبي انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندام اگر
جریده ایلغارفرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند ازبندگي چاره ندارم
و اگرچنانچه گفتهٔ ابناي روزگار صدقي دارد ومزاج سلطان به‌تحقیق
از من منحرف شده بضرورت سرخود گرفته ازعالم گم خواهم شد *
چون الماس بیگ مضمون نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت اورا
براي تسلي علاء الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از
عقب میرسم و الماس بیك در کشتي نشسته چون باد بروي آب
روانه شد هفتم روز بملک علاء الدین پیوست و اورا برفتن بلکهنوتي
تحریص نموده و بعضي دانایان دور اندیش از مقربان علاؤ الدین
گفتند که چه احتیاج برفتن لکهنوتي داریم سلطان از ممر شوم
طمعي مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیاردر عین بشکال جریده
نزد ما خواهد آمد آن زمان هراندیشه که مي باید مي اندیشیم و
و هرچه کردنیست براي آنوقت ذخیره داریم و کار اورا همین جا
تمام مي سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانهٔ عمر پر شد و
دل بهوس و حرص مالِ موهوم و شوم مالامال گشته و قضا اورا
کور وکر ساخته بود ازین مفاسد هیچکدام بنظراو در نیامد * نظم *

قضا چون ز گردون فروهشت پر * همه عاقلان کور گردند و کر

سخن دولتخواهان را پشت پا زده با چندي از خواص و یک هزار سوار در کشتي نشسته شرعت از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانهٔ کره شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از راه خشکي روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک میکرد و سود نداشت * بیت *

نیوشنده چون گوش ننهد به پند * خورد گوشمال از سپهر بلند

و سلطان که کشتئ عمر او از باد مخالف تباه شده بساحل فنا رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاؤ الدین که لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود الماس بیگ را بقدغن نزد سلطان با جواهري چند نفیس فرستاد تا بهر نوعي که داند و بهر حیلتي که تواند سلطان را از لشکر خود جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته بانواع مکر وفریب وعجز و نیاز عرض کرد اگر من نمي آمدم علاؤالدین بالکل آواره شده از دست رفته بود و از بس که غرض گویان اورا از سخنان بي التفاتانهٔ پادشاهي پر ساخته رعبي در دل او انداخته اند حالا هم ترس و وهم بتمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهي اورا دریابد و تسلي بخشد و تنها بذات شریف خود رفته و دست اورا گرفته بیارد و سلطان خون گرفته سخنان اورا راست دانسته سوارانيرا که همراه داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندي معدود که مسلح و مستعد بودند پارهٔ راهي طي نموده پیشواز اجل رفت و

الماس بيك غدار باز عرض نموده كه برادر ما را كمال دهشت و هيبت سلطان دريافته و سرتاپاي او لرزه گرفته اين چند كس را كه خواهد ديد بيشتر رم خواهد خورد و از رحمت سلطان مايوس خواهد شد سلطان فرمود تا اين مقربان سلاحها از خود جدا كردند و نزديكان پادشاهي ازين راي ركيك خونها مي خوردند و سلطان از منع ايشان ممتنع نشد چون نزديك بكنار آب رسيدند لشكر علاؤ الدين را كه بسال بسته ايستاده بود عيان ديدند كه مسلح و مكمل شده انتظار جنگ مي برند ملك خورم وكيل دربالماس بيگ گفت كه ما بگفتهٔ تو لشكر خود را گذاشتيم و سلاح هارا جدا كرديم اين چيست كه لشكري مستعد جنگ در نظر مي آيد او گفت كه برادر من مي خواهد كه عرض لشكر نمايد و مجراي خويش كرده بيان واجب درنظر سلطان در آورد تا روزي بكار آيد و سلطان بحكم اذا جاء القضا ضاق الفضا هنوز هم پي بمكر دشمن نبرده بپاي خود گام بكام اژدها مي سپرد • بيت •

چو تيره شود مرد را روزگار • همه آن كند كش نيايد بكار

و بالماس بيگ سنگدل گفت كه من باوجود پيري و ضعف روزه اين قدر راه آمده ام هنوز هم دل برادر بي مهر تو نمي كند كه بزورقي نشيند و نزديك من بيايد الماس بيگ گفت برادرم نميخواهد كه تهي دست و خشك و خالي سلطان را به بيند • دست تهي گر بر شيخي روي • بار نيابي و نيابي نظر

(۲ ن) ازين قبيل سخن

او درپي انتخاب فيل و مال و اسباب پيشكش است و ما
بخدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهماني مهيا ساخته انتظار
مقدم شريف سلطاني مي برد تا باين دولت مشرف گرديده
درميان اقران ممتاز شود و سلطان درين حالت بتلاوت مصحف
مجيد اشتغال داشت تا وقت عصر بكنار آب رسيده در جائي كه
براي نشستن سلطان مهيا ساخته بودند به نشست و علاؤ الدين
كار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعيت انبوه آمده
در پاي افتاده سلطان تبسم كنان از روي شفقت و مهرباني و
محبت طبانچهٔ سبكي بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت
و دلگرمي بسيار فرموده و مقدمات وعظ و نصيحت انگيز و
سخنان شرق و محبت آميز باو مي گفت و بانواع تسلي ميداد
و دست ملك علاؤ الدين گرفته بجانب خود ميكشيد درين اثنا
كه سلطان محاسن اورا گرفته و بوسيده خصوصيت اظهار مي كرد
دست بدست وي داده بود علاوالدين پنجهٔ سلطان را مضبوط
گرفته بيفشرد و بجماعهٔ كه متعهد و متكفل قتل سلطان شده بودند
اشارت نمود تا محمود سالم كه از اجلاف سامانه بود شمشيري
برسلطان انداخته زخمي ساخت سلطان بآن زخم بجانب
كشتي دويده گفت كه علاؤ الدين بدبخت چه كردي درين
هنگام اختيار الدين نامي كه پروردهٔ نعمت سلطان بود از عقب
در آمده زخمي ديگر زد و كار اورا تمام ساخته و سر سلطان را بريده
نزد علاؤالدين آورده علاؤ الدين فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهيد
را برنيزه برداشته دركره و مانك پور گردانيدند و از آنجا باوده بردند و

مخصوصان سلطان که در کشتي بودند همه بقتل رسيدند و جمعي
خود را بآب زدند و غريق بحر فنا شدند ملک فخرالدين کوچي
زنده بدست آمد و بعقوبت رسيد ملک احمد چپ اردوي
سلطاني را اسير کرده بدهلي آورد تا آمدن ارکليخان از ملتان که
پسر رشيد سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر
خورد سلطان را رکن الدين ابراهيم خطاب داده بپادشاهي برتخت
دهلي بسعي ملکهٔ جهان برداشتند و ملوک و امراى جلالي بتمام
در بيعت او در آمدند و تا يک ماه نام پادشاهي داشت و
ملک علاؤالدين هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات
سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشيده بسلطنت
موسوم شد در عين بشکال بکوچهاي متواتر جانب دار الملک
دهلي رانده و دينار و دراهم را چون باران بر سر خلايق ريخته و زرها
در عراده و منجنيق در رهگذر خاص و عام روزگار افشانده بکنار آب
جون در باغ خود رسيده نزول کرد و امراي جلالي روز بروز باو
پيوسته و عهدها گرفته در بيعت مي آمدند و باميد زر سرخ کينهٔ
سلطان جلال الدين از دلهاي سياه ايشان بتمام شسته شد *

سخاوت مس عيب را کيمياست
سخاوت همه درد ها را دواست

ميگويند که روزي که سلطان علاو الدين در بداون رسيد شصت هزار
سوار در قلم آمده بود ملک رکن الدين ابراهيم چون طاقت مقاومت
نداشت با چندي از امراي مخصوص بعد از حرکة المذبوحي
در ملتان نزد ارکليخان رفت و جهان يکسر بکام علاؤ الدين گشت

الملك لله و العظمة لله و واقعهٔ سلطان جلال الدين در هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربع و تسعين و ستماية (۶۹۴) روي نمود و مدت ملكش هفت سال و چند ماه بود * * نظم *

ديدي چه كرد چرخ ستمكار و اخترش
نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاك اوفكنده چه خورشيد ملك را
گردون كه خاك بر سر خورشيد انورش

سلطان جلال الدين طبع نظم داشت و امير خسرو بعد وفات معزالدين كيقباد در خدمت سلطان جلال الدين رسيده بشرف نديمي اختصاص يافته و مصحف اورا نگاه مي داشت و خلعت هائي كه خاصهٔ امراي سلطان بود و امتياز تمام و اعتبار كلي داشت هر سال بدو ميرسيد و هم چنين امير حسن و مويد جاجرمي و امير ارسلان كاتبي و سعد منطقي و باقي[2] خطيب و قاضي مغيث هانسوي كه از جملهٔ فضلاي روزگار جلالي است و غزلي گفته نوزده بحري و اين مطلع ازان است * * شعر *

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تر
فر تو فري[3] پري و پري و با تو كره و فر؟

و ديگر فضلا پيوسته مجلس سلطان را بزيور اشعار و نكات علمي و حكمي آراسته و پيراسته ميداشتند و اين چند بيت نتيجهٔ طبع سلطان است * * بيت *

(۲ ن) قاضي (۳ ن) فريري و باتو

آن زلف پریشانت ژولیده نمي خواهم
و آن روي چو گلنارت تفسیده نمي خواهم
بي پیرهنت خواهم یک شب بکنار آئي
هان بانگ بلنداست این پوشیده نمي خواهم

و زماني که گوالیار را در محاصره داشت صفه بزرگ و گنبد عالي بنا کرده این رباعي فرمود تا کتابهٔ آن عمارت سازند * رباعي * مارا که قدم بر سر گردون ساید * از تودهٔ سنگ وگل چه قدر افزاید این سنگ شکسته زان نهادیم درست * باشد که دل شکستهٔ آساید و سعد منطقي و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این شعر را بگوئید همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد و گفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا درین رباعي ظاهر میسازم * رباعي *

باشد که درین جا گذر کس باشد * کش خرقهٔ ردای چرخ اطلس باشد
شاید که زیمن قدم میمونش * یک ذره بما رسد همان بس باشد

سلطان علاؤ الدین خلجي

در بیست و دوم ذي حجه سنهٔ خمس و تسعین و ستمایهٔ (۶۹۵) باتفاق برادر خویش الماس بیگ لواي سلطنت دهلي بر افراشت اورا الغ بیگ خان وسنجر خسر پورهٔ خود را که میر مجلس بود البخان و ملک نصرت جالیسري را نصرتخان و ملک بدر الدین را ظفر خان خطاب داده در صحراي سیري نزول نموده لشکر گاه ساخت و بارعام داده امرا و اکابر و اصاغر را از نعمات وافره

محظوظ گردانیده و خطبه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت

* نظم *

سر وارث ملک تا بر تن است * تن ملک را فتنه پیراهن است

و در محرم سنهٔ ست و تسعین و ستمایة (۶۹۶) الغخان و الب خان را برسر ارکلیخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصر شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زاده ها بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قریشي قدس الله سره العزیز برآمده بالغ خان ملاقات نمودند و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه بدهلي فرستاد و خیل و تبار جلالي را گرفته متوجه دهلي شد و نزدیک با بهوهر نام موضعي از نواحئ هانسي نصرت خان فرماني آورد تا هر دو سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد چپ را میل در چشم کشیده سلطان زاده ها را تسلیم کوتوال هانسي نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید گردانیدند و حرمهاي سلطاني و باقي فرزندان او را در دهلي مقید داشتند و احمد چپ و الغو مغل را در قلعهٔ گوالیار فرستادند و جمعي دیگر را نیز مکحول ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست رسانیدند و خیلي از خاندان هاي قدیم را بر انداختند و باطن سیدي موله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید در اندک فرصت باعث خون ریزي سلطان جلال الدین و تبارش و چندین

هزار خون هاي ديگر خلايق گشت • بيت •

گنج قارون كه فرو ميرود از قعر هنوز
خوانده باشي كه هم از غيرت درويشان است

و در سال سنهٔ سبع و تسعين و ستماية (۶۹۷) نصرت خان بعهدهٔ وزارت منصوب شد و در باز يافت زرهائي كه سلطان علاؤ الدين در اوايل حال بجهت استجلاب قلوب بمردم بخشيده بود مبالغهٔ بسيار نموده و مبالغ بيشمار مسترد ساخته واصل خزانه گردانيد و علاء الملك عم ضياي برني صاحب تاريخ فيروزشاهي را كه سلطان علاؤ الدين از كوتوالي دهلي بحكومت و ايالت كره رسانيده و نصرت خان را منصب كوتوالي داده بود از كره طلبيده باز عهدهٔ قديم باو مفوض شد و ملتان را بالبخان دادند و در سنهٔ ثمان و تسعين و ستماية (۶۹۸) چتلدي نام سرلشكر مغل از آب سند گذشته روي بهند آورد و الغ خان و تغلق خان حاكم ديپالپور كه غازي ملك باشد بدفع آن فتنه نامزد شده در حدود جارن منجهور بايشان مصاف قوي دادند و شكست بر لشكر مغول افتاده بعضي كشته و ديگران اسير شدند و لشر سلطان علاؤ الدين با غنايم بسيار مظفر باز گشت مرتبه دوم قتلغ خواجه ولد داؤد از ماور النهر بجمعيت بي شمار بقصد تسخير ولايت هندوستان تاظاهر دهلي در آره (۲) رسيد و بپرگنات هيچ تعرض نرسانيد در دهلي گراني غله شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاؤ الدين الغ خان

(۲ ن) آمده

و ظفر خان را مقدمه ساخته با عساکر بیشمار بمحاربهٔ لشکر مغل فرستاد و در حد گیلي جنگي عظیم واقع شد و ظفر خان مقتول گشت و صرفهٔ سلطان نیز درین بود و قتلغ خواجه هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار فنا رفت *

مرتبهٔ سوم ترغي مغل که یکي از مرکنان یعني تیر اندازان بی خطاي آن دیار بود با یك لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبهٔ برن رسیده و ملک فخر الدین امیرداد حاکم آنجا حصاري شد و ملک تغلق و غازي ملك از درگاه نشاني شده بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار بیرون بر آمده و بملک تغلق جمع شده باتفاق شبخون بر مغل زدند و شکست بران لشکر افتاده ترغي اسیر گشت و ملک تغلق اورا در حضرت آورد مرتبهٔ چهارم محمد ترپاق (۲) و علي بیگ مغل که پادشاهزادهاي خراسان بودند لشکر بسیار جرار جمع آورده دو فوج شدند یکي بجانب ناگور تاخت برد دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیاه که آنرا کالي میگویند متصرف گشت سلطان علاؤ الدین ملك مانك بندهٔ خود که کافور نائب هزار دیناري باشد و ملك تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امروهه نامزد ساخت و زماني که لشکر مغول اموال و مواشي فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب مي رفت ملک مانك از عقب رسید و جنگي عظیم پیوست و هردو پادشاهزادهاي

(۲ ن) ترتاق * ترفاق

مغل داد مردانگي داده عاقبت اسير شدند و بقتل رسيدند و بيشتري ازان ملاعين علف تيغ كين گشتند و بقية السيف پريشان بديار خود فرار نمودند و سرهاي آن هر دو سردار را بر كنگرهٔ حصار بداون برده آويختند و اين رباعي يكي از فضلاي آن عصر گفته بدروازهٔ جنوبي آن شهر كتابه نوشته * رباعي *

اي حصن كه تائيد خدا يار تو باد * فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
از نو ملك زمانه معمار تو شد * ترغي چوعلابيلك گرفتار تو باد

و مير خسرو عليه الرحمة قصهٔ جنگ ملك مانك را كه ملك نايب خطاب يافته بود در تاريخ خزاين الفتوح بعبارتي آورده كه معجزه است و طاقت بشري از اتيان بمثل آن بعجز قائل و معترف اگرچه تمام كلام آن خسرو شاعران ازين نمط است و تعريف و فرق نهادن ديگري فضول و غلط * شعر *

اذا ماجلّ شيئ عن خيال * يدّق عن الاحاطة و المثال

مرتبهٔ پنجم اقبال منده و كپك مغل لشكرها جمع آورده بانتقام محمد ترقاق و علي بيگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان اين مرتبه نيزملك نايب و ملك تغلق را نامزد فرمود و ايشان بوقت باز گشت مغل بايلغار رفته تعاقب كردند وكپك در جنگ گرفتار شد و اسيران و غنايم بسيار كه بدست كفار تاتار افتاده بودند بعوض كپك باز خريدند و ازان روز مغل را هوس هندوستان بردل سرد شد و دندان طمع كند گشت و بعد ازين فتوحات شبي سلطان بخاطرجمع با حريفان مجلس شراب داشته رطلهاي گران مي پيمود و شب چون دور پياله بآخر رسيده بود ناگاه بعضي از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان بهرآن افتاد و بد گمان شده فریاد برآورد که غدر غدر و هم دران حالت حکم بکشتن قاضي بهار که از جملهٔ ندما وظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند صباح چون پرده از روي کار بر گرفت سلطان (†) چون روز روشن شد که گمان غلط بود ‌ • بیت •

باش تا پرده بر اندازد جهان از روي کار
و آنچه امشب کردهٔ فردات گردد آشکار

و طلب قاضي بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار سالها پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد و منادي گردانید که شراب بیک قلم از ممالک محروسه برطرف باشد و خم هاي شراب بر درگاه ریخته جوئي ازان روان گردانیدند و و هر کرا مست مي یافتند بزندان کشیده تعزیر مالي وبدني مینمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانهٔ شراب و خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج بخریدن سرکه نماند و مي خوران بزبان حال این بیت گویان بودند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ • بیت •

گه نمک ریزد بخم گه بشکند پیمانه را
محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایة (۶۹۷) سلطان بر نومسلمانان مغول بد گمان شده داعیهٔ قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه

(†) درهرسه نسخه همچنین و غالب که لفظرا بعد از لفظ سلطان ساقط شده باشد •

نیز بسبب سخت گیری ارباب دخل و شدت مطالبهٔ اموال مشترد
قصد غدری در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند یکی
از منهیان این معنی را بسلطان رسانید و فرامین پنهانی بحکام
ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک
اتفاق هرجا که یابند بقتل رسانند بنابران بر سر میعاد چندان مغول
غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که
عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این
رسم غریب کشی ازان وقت باز ماند و در اوایل حال چند
فتحی که متواتر روی داد داعیهٔ فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی
احداث دینی مجدد بمدد این چهار کس الغ خان و نصرت خان و ظفر
خان و الب خان وقیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او
رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر
و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت نمود و چون
مشورت از علاؤ الملک کوتوال دهلی پرسید او سلطان را ازین هردو
داعیه بازداشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمی توان کرد
تا مؤید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معنی
بزور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی تواند بست و
درینصورت انواع فتنه و فساد هاي عظیم متوقع بلکه متحقق است
وکاری از پیش نمي رود و پشیمانی باقی است و داعیهٔ ملک ستانی
پسندیده است ولیکن آنرا استعداد تمام می باید و هم عهدی
درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه منتفی بست و سلطان
اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحی دهلی را از متمردان پاک

سازد کم از جهانگیري سکندر نیست سلطان را بعد از تامل وافي این دلایل عقلي و نقلیٔ او بسیار خوش آمد و اورا خلعت داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه باز آمد و امرائي که از جهت درشتیٔ مزاج سلطان سخن بر آمد نمي توانستند گفت هر کدام براي علاؤ الملک تحفها و اسبان و اشیای نفیس فرستاده و آفرینها گفته * بیت *

بنزد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست

و درین سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد نموده غنایم مثنّي گرفت * شعر *

و انچه ازان پس برید تیغ مثنّي برید
وآنچه ازین پس شکست گرز مکرر شکست

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایة (۶۹۸) الغ خان را با عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر راي کرن که سي هزار سوار و هشتاد هزار پیاده وسي زنجیر پیل داشت تعین فرمود و الغ خان نهرواله را بعد از هزیمت یافتن راي کرن نهب و غارت کرده تعاقب او نموده و راي کرن در پناه راي بیرم‌دیو (۲) که والي دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال راي کرن و خزانه و پیل وهرچه‌داشت بدست غازیان اسلام افتاده و از جملهٔ حرمخانهٔ او دیولراني بود که خضرخان ولد سلطان علاؤ الدین آخر حال برو

(۲ ن) رامدیو

عاشق شد و قصهٔ عشق بازي خود را با مير خسرو گفت تا بنظم آرد و كتاب خضر خان و ديولراني كه به عشيقه مشهور است بنام اوست و الغ خان بتي را از نهرواله بعوض بت سومنات كه سلطان محمود آن را در غزنين برده و هندوان معبود خود ساخته بودند در دهلي برده پي سپر خلايق گردانيد و تعاقب راي كرن تا سومنات كرد وبتخانهٔ سومنات را مجددا خراب ساخت ومسجدي بر آورده باز گشت و نصرت خان به كهنبايت كه بندريست مشهور رفته ازانجا (۲) اموال و لعل و جواهر بيقياس غنيمت گرفت و كافور هزار ديناري كه بآخر سلطان علاءُالدين باو تعلق خاطري پيدا كرده نايب ملك ساخت از جملهٔ اين غنايم بود و الغ خان چون در حد الور رسيد به تحقيق اموال و اسبابي كه بدست مردم در جنگها افتاده بود مقيد گشت و شدت از حد گذرانيده باز يافت مينمود و جماعهٔ از مغلان را كه همراه او بودند اينمعني دشوار آمده قصد غدر انديشيدند و عاقبت پريشان شده بعضي نزد راي همبرديو در جهاين كه نزديك رنتهنبور واقع است رفتند و بعضي بجاي ديگر و الغ خان بكوچ متواتر بحضرت دهلي رفت و ازاينجا معلوم مي شود كه قصهٔ غريب كشي بعد از آمدن الغ خان از گجرات روي نموده و ارباب تاريخ تقديم وتاخير را منظور نداشته اند و الله اعلم و در سنهٔ تسع و تسعين و ستماية (۶۹۹) الغ خان بجانب قلعهٔ رنتهنبور وجهاين كه مشهور بنوشهر است نامزد شد و راي همبرديو

(۲ ن) تجار

نبیرهٔ راي پتهورا که ده هزار سوار و پیاده بي شمار و پیلان نامدار داشت جنگي کرده وهزیمت یافته باستعداد قلعه داري تمام پناه بقلعهٔ رنتهنبور آورده الغ خان صورت حال را بدرگاه عرض نمود سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع آورده بر نتهنبور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همبردیو را بدوزخ فرستاد و اموال و خزاین و دفاین بي شمار بدست آورده کوتوالي براي حراست آن قلعه تعین فرمود و ولایت جهاین در تصرف الغ خان سپرده قصد جیتور نمود و آن را نیز در ایامي معدود کشاده خضر آباد نام نهاده و چتري لعل بخضرخان مذکور مرحمت نموده درقبضهٔ اقتدار او بازگذاشت و از جملهٔ وقایعي که درین یورش روي داد یکي آن بود که نصرت خان بکومک الغ خان که برنتهنبور آمده بود پیش ازانکه سلطان بآنجا رسد در ایام محاصره روزي سنگي بر سر او رسید و بعالم دیگر شتافت و یک بازوي سلطان که عبارت ازظفرخان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود بازوي دوم نیز حالا شکست دیگر چون نزول لشکر در نواحيِ قصبهٔ پنهیت (۲) واقع شد روزي سلطان شکار قمرغه فرموده شب درصحرا مانده و صباح پگاه سپاه خویش را بهر جانب تعین نموده خود با جمعي معدود برسربلنديِ تماشا میکرد و درین اثنا برادرزادهٔ سلطان اکتخان با جمعي از مغلان نو مسلم که بعهدهٔ وکیل دريْ مشغول بودند بي محابا سرزده در

(۲ ن) سون پت

آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوي اورا مجروح ساختند چون
هواي زمستان بود و سلطان دگله (۲) پرپنبه پوشیده بود زخمها کارگر
نیفتاد و اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده سر اورا از تن
جدا سازد و پایکي چند بلباس موافقت و متابعت (۳) او در آمده
فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخان بسخن آنها خورسند
گشته به تعجیل تمام بلشکرگاه رفته سواره ببارگاه سلطاني در آمده
بر تخت نشست و چتر برسر کشیده و امرا بدستور قدیم بتوره و
تزک سلطاني به بیعت او در آمده هیچ انکاري ظاهر نساختند
و اکتخان بیحوصله مغلوب شهوت شده همان ساعت قصد اهل حرم
خاص نموده و ملک دینار حرمي که با جماعهٔ خویش مسلح و مکمل
بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمي نمائي
نمیگذارم که قدم درین سراپرده تواني نهاد و سلطان علاءُ الدین چون
ازان تهلکه اندکي به هوش آمده زخمها را بر بست و بخود یقین
کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین
حرکت شنیع کرده و اگرنه او خود تنها مرد این کار نبود بنابرین
خواست با پنجاه و شصت نفري که نزد او مانده بود باندار
الغ خان راه جهاین پیش گیرد تا او چه راه نماید یک دو
مقربي از مقربانش سخافت این راي روشن کرده اورا ترغیب
بر رفتن در سراپردهٔ سلطنت و بارجاي دولت نمودند و تا رسیدن
ببارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخان راه افغان پور پیش گرفت

(۲ ن) کله (۳ ن ! مبایعت

و جماعهٔ که بایلغار متعاقب او رفته بودند اورا دستگیر ساخته بملازمت سلطان فرستادند و هرجا که خویش و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلغ خان نام برادر او نیز دران میان تلف شد * ع *

رخنه گر ملک سر افکندهٔ به

و درهمان ایام عمرخان و منکو خان دو برادرزادهٔ سلطان در بداون سر بغي کشیدند و امرائي چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم آنها کشیدند * نظم *

با ولي نعمت ار برون آئي * گر سپهري که سرنگون آئي

دیگر آنکه در ایام محاصرهٔ سلطان قلعهٔ رنتهنبور را حاجي مولا(۲) نام شخصي از خیلان ملک الامرا کوتوال مفسدي چند بهم رسانیده در دهلي فرمان لباسي ظاهر ساخته و از دروازهٔ بداون بشهر در آمده ترمذی نام کوتوال را طلبیده و در ساعت سرش از تن جدا کرد و دروازها را بربست و کس بعلاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرماني از سلطان آمده بیا و بخوان علاء الملک از سرآگاه شد به طلب او نرفت و حاجي مولا مفتن بکوشک لعل رفته و بندیان را هم از زندان بر آورده بهر کدام اسپ و اسلحه و خرجي و افراز خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سید زادهٔ علوي شاه تلبغه(۳) نامي را که ازجانب مادر نسبش به سلطان شمس الدین التمش میرسد بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهي نخواهي از اعیان

(۲ ن) مولانا (۳ ن) نبسهٔ

شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش نساخت و از جاي در نیامد تا بحدي فوق الحد و الغایه فتح قلعه دست داده یک هفته از معاملهٔ حاجي مولا[۲] نگذشته بود که ملک حمید الدین که میر کوئي داشت با پسران خود که به شجاعت اشتهار داشتند وجمعي از سواران ظفر خان که از امروهه بجهت عرض محلي آمده بودند با حاجي مولا جنگ کرده و کار اورا تمام ساخته آن سید زادهٔ نامراد را نیز بقتل رسانیده و سرها را برنتهنبور فرستادند و سلطان الغ خان را بدهلي نامزد فرمود تا جماعهٔ را که درین فتنه متفق بودند پیروي نموده بمعرض تاف در آورد و خانمان ملک الامرا و خویشان اورا بگمان اینکه حاجي مولا بي اشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ بر انداخت و سلطان قعلهٔ رنتهنبور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رنتهنبور نسبت باو حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعهٔ از باغیان جالوري که میر محمد شه نامي سردار ایشان بود بعد از فتح رنتهنبور دران قلعه بدست افتادند و چون سلطان از محمد شه که زخمي بود پرسیده که اگر جان بخشي نموده ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات یابي من بعد با من چگونه سلوک میکني او گفت که اگر مرا صحت شود و دست یابم ترا بقتل رسانیده پسر همبر دیو را بپادشاهي بر دارم سلطان ازینمعني متحیر و متعجب مانده

(۲ ن) مغل

از امراي صاحب راي و تدبير سبب برگشتگي خلايق و روي
گرداني ازو و فتنه انگيز يهاي متواتر و فساد هاي متوالي پرسيد
و چارهٔ دفع آن حوادث از ايشان خواست راهي چند نمودند که
مآل آن بچهار چيز منجر ميشد اول خبردار بودن پادشاه بذات
خود از معاملات نيك و بد که در مملکت ميگذرد دوم قطع مادهٔ
شرابخواري که خوي ها زشت از ان متولد ميشود سوم ترک آمد و
رفت ملوک بخانهاي يکديگر و کنگاش نمودن باهم چهارم باز يافت
نمودن زر هاي زيادتي از هرکه باشد خواه سپاه خواه رعيت که سرمايهٔ
هر فتنه و فساد ازوست خصوصا نوکيسهاي سفله و در اندک مدت
اين ضوابط باستصواب پسنديده را يان از قوه بفعل در آمد چنانچه
سابقا سمت گذارش يافت سلطان شراب را بر انداخت و ديگر
ضوابط نيز بعمل درآورد و قانوني چند از خود احداث کرد که درزمان
هيچ پادشاهي نه قبل ازان نه بعد ازان کسي نشان ندهد خواه
موافق شريعت بودي خواه ني و ازانجمله است ارزاني غله و
پارچه و اسپ و ساير مايحتاج اليه ضروري سپاه و رعيت و وصول
انعامات و خيرات بعام و خاص که تفصيل آن در تاريخ ضياي برني
مشرح و مفصل است و آن بربست از نوادر و عجايب امور
بود و ارزاني اشيا از معظمات اسباب رفاهيت عامه خلق شد و
سدي عظيم گشت از براي درآمدن مغل و چون در ذکر بعضي
ازين وقايع و سوانح از کتاب اصل ترتيب سنوات ساقط است و
ايراد آن بر سبيل استطراد تقريبي است اينجا نيز بهمان طريق
مذکور شد *

درسنهٔ سبعمایة (۷۰۰) عین الملک شهاب ملتانی را بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکا نام رائی که چهل هزار سوار و یک لک پیاده داشت باو تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و عین الملک آنولایت را نهب و تاراج داده بافتوح و غنایم بیحد و حساب باز گشت و خسرو شاعران درین باب میفرماید در عشیقه

* بیت *

بعین الملک اشارت کرد زابرو * که تا آرد بسوی مالوه روی
زبینائی که عین الملک را بود * بدیده در پذیرفت آنچه فرمود
روان شد با سپاهی صف کشیده * بگردش هم چو مژگان کرد دیده

و در سنهٔ مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سورته نهضت فرموده و ستلدیو نام مفسدیرا که بانبوهی گران درآن حصار پناه جسته و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود بدست آورده بجهنم فرستاد و در سنهٔ احدی و سبعمایة (۷۰۱) قلعهٔ جالور بدست کمال الدین کرگ فتح شد و کنهردیو متمردی سخت را بدرکهٔ اسفل روانه گردانید *

و درسنهٔ اثنی و سبعمایة (۷۰۲) ملک نایب کافور را با لشکر گران و استعداد فراوان بجانب تلنگ و مرهت نامزد ساخت و عالم عالم گنجها و فیل و اسپ و جواهر و اقمشه بغنیمت بدست غازیان افتاد *

و در سنهٔ تسع و سبعمایة (۷۰۹) ملک نایب کافور دیگر باره بارنگل رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسپ از رای لدر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجی معین قرار داد *

و در سنهٔ عشر و سبعمایة (۷۱۰) ولایات معبر تا دهور سمند، در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد *

و در سنهٔ احدي عشر و سبعمایة (۷۱۱) ملک نایب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صند وقهاي جواهر و مروارید و دیگر غنایم از اندازهٔ حساب افزون بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضي حمل براستدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاؤالدین میکردند و بعضي امن و امان آن عهد را از برکات بي نهایات سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره مي دانستند في الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکي فراغ یافت همت برامر خیر پسران خویش گماشته و هرکدام را بناحیت ملکي نامزد نموده اقطاعات برای ایشان جدا ساخت و ازانجمله که خدائي خضرخان است بادیولرانـي و انچه گرای ذکر میکند همان است که با دامان قیامت دامان بسته و اهل ذوق آن را در کتاب عشیقه خواهند خواند و سلطان خضرخان را چترو دور باش داده ولي عهد ساخته بجانب هتناپور و دامن کوه رخصت فرمود چون کارها قرار گرفت و چرخ ازان بیوفائي که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوئي آشکار ساختن گرفت و پیري بر مزاج سلطان استیلا یافت دلها ازو برگشت * بیت *

جهان پادشا چون شود دیر سال * پرستنده را زو بگیرد ملال

سري کو سزاوار باشد بتاج * سرین گاه او مشک باید نه عاج

و امراض گوناگون برو عارض شده علت دق که موجب درشتی و بد گماني و انحراف مزاج است از جادهٔ اعتدال بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندک صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت روي نمود خضرخان بموجب نذري که کرده بود بحسن نیت و خلوص ذهن از هتناپور برهنه پاي بزیارت پیران حضرت دهلي رفت و شکرانهٔ صحت پدر بجاي آورد و از جملهٔ غرایب اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء

• نظم •

شیخ امم قطب طریقت نظام * خضر و مسیح از دم یحیي العظام

که دست انابت و تولا بدیشان داشت نرفت و ملک نایب آمدن خضرخان را بصد آب و تاب بسلطان باز نموده گفت که الب خان خالوي خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر و دوراندیشي در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهر زاده را طلبیده و اگر این فکر خام و سوداي ناتمام در متخیلهٔ خضر خان جا نکرده باشد چرا بي طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته بود بموجب آنکه اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه از غایت بي شعوري این معني را واقع و این سخنان را راست شمرده درحال بسیاست الب خان حکم فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهي پاره پاره کردند بعد ازان ملک نایب سلطان را برین داشت که خضر خان چون از کشتن خال خویش هراس یافته مناسب نیست که بجاي خود

بروز فرمان شد تا بجهت اصلاح امور ملکي چند روز بجانب امروهه رفته بسر برد تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول باشد و چتر و دورباش و سایر اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد خضرخان با دلي متردد و خاطري پریشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از چندگاهي از حسن ظني و خلوص اعتقادي که بخاطر داشت چنان بعرض رسانید که از من خیانتي صادر نشده که موجب چندین گرانئ خاطر سلطان باشد بي اختیار از امروهه بعزم پابوس بدرگاه رسید درین مرتبه رگ مهر پدري سلطان در حرکت آمد و پسر را درکنار گرفت و بوسها بر پیشاني او داد و اشارت بدیدن والدهٔ او کرد خضرخان آنجا رفت و ملک نایب از روي حرامزادگي باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیر واقع پر کرد و گفت خضر خان دوم مرتبه است که بقصد بداندیشي بیحکم بدرگاه مي آید و سلطان از ینمعني غافل است سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادي خان هردو برادر را در قلعهٔ گوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خورد سال بود سر راست شده و اورا ولیعهد ساخته ازو عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان را زحمت وجود مزاحم شد و مي خواست که دمي را بعالمي بخرد نمي دادند * نظم *

سکندر که بر عالمي حکم داشت
در آندم که مي رفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمي

ستانند و مهلت دهندش دمي

تاكار خانهٔ هستي را از نقد حيات پرداخت و اين واقعه در سنهٔ ست عشر و سبع ماية (۷۱۶) روي نمود و مدت ملك سلطان علاؤ الدين بيست و يك سال بود • نظم •

علاؤ الدين كه از مهر علائي سكه بر زر زد
جهان بگرفت زير زر كف دست زر افشانش
زدور چرخ گشت آن سكه ديگر گون ولي آن زر
همانسان ماند درعالم كه بيني دست گردانش

ذكر امير خسرو و مير حسن رحمة الله عليهما

از جملهٔ شاعران كه زمان سلطان علاؤ الدين بوجود ايشان مزين و مشرف بود يكي خسرو شاعرانست عليه الرحمة و الرضوان كه آفاق كران تا كران از نظم و نثروي مملو و مشحون است و خمسه را در سنهٔ (۶۹۸) شش صد و نود و هشت بنام سلطان علاؤ الدين در مدت دو سال تمام ساخته و ازان جمله مطلع الانوار را در دوهفته گفته چنانچه مي فرمايد • نظم •

سال كزين چرخ كهن گشته بود • از پس شش صد نود و هشت بود
از اثر اختر گردون خرام • شد بدو هفته مه كامل تمام

در كتاب نفحات از سلطان المشايخ نظام الاوليا قدس الله سره العزيز نقل مي كنند كه روز قيامت هركسي به چيزي نازد و ناز من بسوز سينهٔ اين ترك الله است و مير خسرو غالبا باينمعني اشارت ميفرمايد • بيت •

خسرو من کوش براه صواب * تات شود ترک خدائي خطاب
دیگر میرحسن دهلوي است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را
گرفته و دران عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده اند اما
باوجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمي آید * مصرع *

چو آفتاب برآید ستارها عدم است

وفات میر خسرو در سنهٔ خمس و عشرین وسبعمایة (۷۲۵) است
و در دهلي پایان قبر متبرک پیر خود رحمة الله علیهما مدفون است
و مولانا شهاب معمائي در تاریخ آن قطعه گفته بر تختهٔ سنگي نقش
فرموده بالاي مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست * نظم *
میر خسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین * نظم او صافي تر از آب زلال
بلبل دستان سرای بیقرین * طوطی شکر مقال بیمثال
از پي تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوي خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او * دیگري شد طوطی شکر مقال
و میرحسن در سالي که سلطان محمد دهلي را ویران کرده دولت اباد
دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت دران دیار وفات یافت و در
شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وي مشهور است که بتبرک
زیارت کرده میشود و عارف جامي قدس سره میفرماید * نظم *

آن دو طوطي که بنو خیزي شان
بود در هند شکر ریزي شان
عاقبت سخرهٔ افلاک شدند
خامشان قفس خاک شدند

سلطان شهاب الدين بن علاؤالدين خلجي

که طفل بود بطريق نمونه در ماه شوال سنهٔ خمس عشرو سبعماية (۷۱۵) بسعي و اتفاق ملک نايب بر تخت سلطنت نشست و باين لقب ملقب شد و ملک اختيار الدين سنبل را در قلعهٔ گواليار فرستاد تا چشم خضرخان و شادي خان را ميل کشيد و مادر خضرخان ملکهٔ جهان را مقيدگردانيده هرچه داشت ازوي گرفتند و شاهزاده را که مبارك خان نام داشت در حبس کشيده داعيهٔ ميل کشيدن نمود و تقدير موافق تدبير او نيامد و چون قصد استيصال دودمان علائي ازو مشاهده مي شد مبشرو بشيرنام دو سردار با جمعي از پايکان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبي ملك نايب را بقتل رسانيدند * نظم *

اگر بد کني چشم نيکي مدار * که هرگز نيارد گز انگور بار

نه پندارم اي درخزان کشته جو * که گندم ستاني بوقت درو

و شاهزاده مبارك خان را از حبس بر آورده بجاي ملك نايب به نيابت سلطان شهاب الدين منصوب گردانيد و مبارک خان تايک دو ماه ديگر کاروبار ملك روان ساخت و امرا و ملوک را از خود راضي گردانيد و سلطان شهاب الدين را بقلعهٔ گواليار فرستاد تا درسنهٔ عشر و سبعماية (۷۱۰) همانجا درگذشت * نظم *

کس بوي وفائي نشنيد است ز ايام

* هرکس که ز ايام وفا جست خطا کرد

و سرداران پايکان را بقتل رسانيد و ديگران را در اطراف متفرق

ساخت * * نظم *

نکو را نیک و بد را بد شماراست * بپاداش عمل گیتي بکاراست

و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود *

سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاؤالدین خلجی

باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلي دراوایل سنهٔ سبع عشرو سبعمایة (٧١٧) جلوس فرمود و مناصب و جایگیر هاي لایق بامراي مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام برواربچه را که حسني تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پروردهٔ ملک شادی نایب خاص و حاجب سلطان علاؤ الدین بود باختصاص خویش سرفراز گردانیده خطاب خسرو خاني داد و طایفهٔ برواربچه در گجرات بمنزلهٔ خدمتیه اند حالا در ملک دهلي سلطان از بس که واله و شیفتهٔ روي او شده عهدهٔ وزارت را باوجود بي استعدادي باو مفوض ساخت * بیت *

گرت مملکت باید آراسته * مده کار اعظم بنو خاسته

نخواهي که ضایع شود روزگار * بنا کاردیده مفرماي کار

سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخرالدین جونا پسر غازي ملک راکه آخر بسلطان محمد عادل ملقب شد میرآخور ساخت و درسال اول از جلوس داعیهٔ تسخیر دیوگیر عرف دولت آباد کرد امرا مانع آمدند * نظم *

پسندیده نبود ز فرهنگ و راي * جهان پادشا را خرامش زجاي

که داندکه درپرده بدخواه‌کیست * بصدق اندرون مخلص شاه‌کیست

و در سنهٔ ثمان عشر و سبعمایة (۷۱۸) سلطان قطب الدین سرسلاحي کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضرخان و شادي خان را بدرجهٔ شهادت رسانید و دیولراني را طلبیده داخل حرم ساخت و میرخسرو درین باب میفرماید * بیت *

مع القصه نهاني دان این راز * ز گنج راز زینسان در کند باز
که چون سلطان مبارکشاه بي‌مهر * ز تلخي گشت برخویشان ترش چهره
صلاح ملک در خونریز شان دید * سزاواري به تیغ تیز شان دید
بران شد تا کند از کین سگالي * زانبازان ملک اقلیم خالي
نهان سوي خضرخان کس فرستاد * نموداري بغدر از دل برون داد
که ای شمعي زمجلس دورمانده * تنت بیتاب و رخ بی‌نور مانده
تومیداني که از من نیست اینکار * ستمکش ماند و یکسو شد ستمگار
گرت بندیست از گیتي خداوند * چووقت آید همو بکشاید این بند
نمي شاید درین اندیشه تعجیل * بهنجار از وحل بیرون رود پیل
کنون ماهم درین هنجار کاریم * که با هنجار زان بندت بر آریم
چودرخوردي که باشي مسندآراي * بر اقلیمي کنیمت کارفرماي
ولي مهرکسي کاندر دلت رست * نه درخورد علو همت تست
دولراني که درپیشت کنیزیست * کنیز ارمه بود هم سهل چیزیست (۲)
شنیدم کان چنان گشت ارجمندت * که شد پابوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کزچشم کوتاه * پرستار پرستاري بود شاه

(۲ ن) خیزیست

کدو در صحن بستان کیست باري * که جوید سر بلندی با چناري
خسي کو بر کف دریا نهد پاي * برد بادش بزخم سیلي از جاي
تمناي (†) دل ما میکند خواست * که زان زانو نشین بر بایدت خاست
چو زینجا رفت باز اینجا فرستش * بپائین گاه تخت ما فرستش
چو سوداي دلت کم گشت چیزي * بهیمت باز تا باشد کنیزي
چو شد پیغام گوي و برد پیغام * خضر خان را نماند اندر دل آرام
نخست از دیده لب را جوش خون داد * پس آلوده بخون پاسخ برون داد
که شه را ملک راني چون وفا کرد * دولراني بمن باید رها کرد
ورین دولت هم از من دور خواهي * مرا بي دولت و بي نور خواهي
چو با من همسر است این یار جاني * سر من دور کن زان پس تو داني
پیام آور چو زان جان غم اندود * ببرج شاه برد آن آتشین دود
شهنشه گرم گشت از پاي تا فرق * بگرمي خیره خندي کرد چون برق
بر آمد شعلهٔ کین را زبانه * بهانه جوي را نو شد بهانه
به تندي سر سلاحي را طلب کرد * که باید صد کروه امروز شب کرد
رو اندر گالیر این دم نه بس دیر * سر شیران ملک افکن بشمشیر
که من ایمن شوم زانبازي ملک * که هست این فتنه کمتر بازي ملک
بفرمان شد روان مردي ستمگار * کبوتر پاي هندو جره ناهار
شباروزي بر یدآن چند فرسنگ * رسید و بر زبر کرد از ته آهنگ
رسانید آنچه فرمان بودش از تخت * شد اهل قلعه در کاري چنان سخت

(†) این شعر در هیچیکی ازین سه نسخهٔ بداوني مرقوم نیست و در عشیقه موجود *

درون رفتند سرهنگان بي باك * به بي باكي[2] دران عصمت گه پاك
بران پوشيدگان هوئي در افتاد * كزان هو لوزه بر بام و در افتاد
دران برج از شغب هر تير شد قوس * قيامت ميهمان آمد بفردوس
ز كنج حجرها با صد نژندي * برون جستند نرشيران[3] به تندي
ز بازو زور وز تن تاب رفته * توان مرده[4] خورده و خواب رفته
شد اندر غصه شادي خان والا * مدد جست از پناه حق تعالى
سبلك در كوتوال آويخت تادير * بيفكند و بكشتن جست شمشير
چو شمشير ظفر گم گشته بودش * ازان نيروي بي حاصل چه سودش
عوانان در دويدند از چپ وراست * درافتادند و آن افتاده برخاست
بهر يك شيرده[5] گان سك درآويخت * نگر سك راكه بر شيران غضب ريخت
زهي سگساري چرخ زبون گير * كه شيران را سگان سازند نخچير
چو بستند آن دو دولتمند راسخت * زمانه بست دست دولت وبخت
فتادند آن شگرفان در زبوني * برآمد سو بسو شمشير خوني
چو جست آواز بي رحمي زخنجر * درآمد خونئ بي رحمت از در
جهاني[6] مايهٔ غم شاديش نام * مخالف چون خط[7] مهر و غم وام
بفن دجال را معزول كرده * بشكل ابليس را مشغول كرده
بهر يك جانب از برجسته ميغي * زهر يك موي او بر رسته تيغي

(۲ ن) آبي (۳ ن) برشيران هندي (۴ ن) در هر نسخهٔ بداوني و يك نسخهٔ عشيقه همين ست و غالب كه مرد و بواو عاطفه صحيح باشد (۵ ن) شرزه (۶ ن) جمادي (۷ ن) خط و مهر و غم و وام

نهیبي تند چون سکین جلاد * نگاهي تند چون میتین فرهاد
دهانش ازخشمناکي گشته خندان * گرفته خشم لبهایش بدندان
همه قهر و سیاست رغبت و راي * همه نفرین و نفرت فرق تا پاي
اشارت کرد هر سو راندن تیغ * نشد برق کسي در جنبش ازمیغ
عفا الله برچنان روهاي چون ماه * کسي چون برکشد شمشیرکین خواه
کرا در دل نیاید سوز جاني * ز افسوس چنان عمر و جواني
فلک را باد یارب سینه صد چاک * کز ینسان ارجمندان را کند خاک
بخون قصاب را رحمت چه جوئي * که خواهد تیغ خود را سرخ روئي
چو گل بندد بسر جلاد خون ریز * ز اندام چو گل نبود به پرهیز
غرض کس را برایشان چون نشد راي * که گردد تیغ خود را کار فرماي
به جنبید از میان چون تند بادي * فرو تر نسبتي هندو نزادي
ستنبه صورتي اهریمن آثار * هزار اهریمن از رویش بزنهار
غم افزائي چو عیش تنگ حالان * کج اندیشي چو عقل خورد سالان
چو بوم نو بدیدن شوم چهري * چو صبح دي بغزنین سرد مهري
چوشام غم جبینيي محنت آمیز * چوخوی بد طریقي (۲) لعنت انگیز
لبي چو پاشناي جفت رانان * رخي چون بوسه جاي کج دهانان
دران ناخوش دهاني چون غراره * تبسم گونهٔ چون کفش پاره
درازش سبلتي پیچیده بر گوش * زسبلت کرده خود را حلقه در گوش
سبکزان (۳) صف سرهنگان برون جست * توگوئي (۴) خواهد ازوي موج خون جست
۱

(۲ ن) طبیعت (۳ ن) سگي زان (۴ ن) ازین مصرع تا مصرع
ز فرمان بنده الخ در هرسه نسخهٔ بداوني نیست و در عشیقهٔ موجود

ز راه قهر دامن در کشیده * بخونریز آستینها بر کشیده
ز فرمان بنده تیغ گوهرین جست * کشید و کرد دامان قبا چست
شهادت خواست از خضر اندران کاخ * چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
سیاست را فلک زاری همکیرد * شهادت را ملک یاری همیکرد
در فردوس رضوان باز کرده * همه حوران درود آغاز کرده
ازان بانگ شهادت کامد از شاه * شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
چو برشد خنجر و شه جعد برداشت * دران منزل فغان رعد بر داشت
سپر میکرد خورشید از تن خویش * ولي تقدیر یکسو کرده از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید * نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
بیک ضربت که آن نا مهربان کرد * سر شه در کنارش میهمان کرد
بخون شستن بر آن شد چرخ دولاب * که سازد چشمهٔ خورشید را آب
ولي چون در تن ازجان دم نبودش * برون جانب ز خون شستن چه سودش
دولراني که با فرخندگي بود * خضر خان را زلال زندگي بود
چو خضر چرخ بااو در کمین گشت * همان آب حیاتش تیغ کین گشت
چو دیدم اندرین شیشه به تمئیز * بسي هست آب حیوان خضر کش نیز
برآمد جان عاشق خون فشانان * ولي مي گشت گرداگرد جانان
گلي کز وي چکیدي قطره خوئي * فشاندی خون صد روئي بروئي
بجاى آب ازآن گل خون کشیدند * نگه کن تا گلابش چون کشیدند

و چون بنیاد این استیصال در خاندان علائي افتاد یکي از مجذوبي پرسید که این چه میشود گفت چون علاؤ الدین آتش در خان و مان دعم ولي نعمت خود زد بر خانمان او نیز همان معامله میرود *

* بیت *

درین پر صدا گنبد مانوي * سخن هرچه گوئي همان بشنوي

بهر تقدير بعد از تسلط سلطان قطب الدين جميع ضوابط و قوانين علائي که هريک متضمن حکمتي ومصلحتي بود برهم خورد وفجور و عصيان و تمرد و طغيان در دور سلطان قطب الدين از سرنو احيا يافت و در عيش و کامراني بروي خلق بکشود و چون ملک کمال الدين گرگ بعد ازطلب الب خان و بسياست رسيدن او بگجرات رفته بدرجهٔ شهادت رسيده بود عين الملک ملتاني از درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و ساير بلاد گجرات را باز در ضبط آورده سلطان قطب الدين دختر ملک دينار را بحبالهٔ خود آورده خطاب ظفرخاني داده بگجرات فرستاد و او مهمات آن ملک را بهتر وخوب تر از عين الملک سرکرد و هم در سال ثمان عشر و سبعماية (۷۱۸) سلطان قطب الدين بالسپاه گران بجانب ديوگير متوجه شد و رايان آن ديار تاب مقاومت نياوردند و هرپال ديو را که در مدت فترات بعد از رام ديو که سر اطاعت کشيده بود پوست از سر کندند و ولايت مرهت نيز در تصرف قطبي درآمد و خسرو خان را چتر ودر باش داده جانب معبر نامزد گردانيد و ملک لکهي را در ديوگير به نيابت گذاشته بجانب دهلي معاودت نمود و بنزديک بدرهٔ ساکون ملک اسد الدين بن يغرش خان را که ملک خموش نام داشت و عمزادهٔ سلطان علاؤ الدين بود داعيهٔ سروري در سر افتاده غدري بسلطان انديشيد و سلطان را يکي از هواخواهان خبردار کرد سلطان فرمود تا ملک اسد الدين را همانجا به قتل رسانند و بيست نفررا از خويشان

یغرشخان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضي اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهابن رسید شادي کنان (۲) سر سلاح دار را بگوالیار فرستاد تا اهل و عیال خضرخان و شادي خان مقتول را با بقیهٔ اهل حرم علائي بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدهلي آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکه خضرخان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بي اعتقادي داشت و برغم حضرت او شیخ رکن الدین را از ملتان طلب نمود و شیخزادهٔ جام را که از منکران شیخ بود بخود اختصاص داد * بیت *

چون خدا خواهد که پرده کس درد
طعنش اندر سیرت پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند از عیب معیوبان نفس

و اخلاق او بسیار تغیر یافت و در وادي خونریزي مانند پدر دلیر شده جویها از خون روان گردانیدن گرفت و ظفرخان والي گجرات را بي موجب بسیاست رسانید و درین اثنا یک لکهي در دیوگیر بنیاد سرکشي کرده علامات پادشاهي براي خود ترتیب داد آخر چون خسرو خان بدیوگیر رسید مردم لشکري که در دیوگیر نامزد بودند یک لکهي را گرفته بخسرو خان سپردند و اورا مقید ساخته در دهلي فرستاد و بسیاست رسید و ملک شاهین را که

(۲ ن) کنه پسو

بخطاب وفا ملک مخاطب بود سلطان بسخن عرض گویان بی
جهت بقتل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس
زنان و زر و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرابخواری
و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد و مذکر و مونث نسبت بوی
یکسان بود • نظم •

چو ذال و نون همه قدّ الف قدان خم شد
زبس که کرد الف در شکاف کاف همه

و هزالان و مسخرها را می‌فرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین
الملک ملتانی و قرابیگ را که چهارده شغل داشت و دیگرانرا
بالای کوشک هزار ستون بطریق هزل و مطایبه اهانتها میرسانیدند
و تقلید ها می کردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول
برجامهای امرای محتشم انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند

• مصرعه •

گل بود بسبزه نیز آراسته شد

و دولت بزبان حال می گفت • رباعی •

شاها ز می گران چه برخواهد خاست
و زمستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

و بعد ازقتل ظفرخان حسام‌الدین را که برادر اخیافی (۲) خسرو خان بود

(۲ ن) اعیانی

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب گجرات نامزد گردانید و
حسام الدین طایفهٔ برواربچه را ازان ولایت جمع ساخته داعیهٔ طغیان
در سر پیدا کرد و امرای ظفر خانی اورا بندکرده در دهلي فرستادند
سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت
خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین
قریشي را بجاي حسام الدین بجانب گجرات نامزد گردانید که
باعث گرفتاري لکهي او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده
راي آنجا را در حصاري محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و
خزاین و دفاین و نفایس نامعدود و نامحدود ازو پیشکش گرفته
بجانب دیار میتهلي حرکت نموده و نه صد و بیست فیل و یک
قطعه الماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر در آمد و
بقوت اموال داعیهٔ طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا
بماند و امرائی چند را که همراه داشت بقتل رساند ملک تلبغه
بغده و ملک تایغهٔ ناگوري و ملک حاجي نایب و دیگر امرای
سلطاني از سر باطن او آگاه گشته اورا بزور در محفه نشانده و بایلغار
و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلي برده اندیشهٔ فاسد
اورا بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که
با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف الحیل
بدست آورده بدیهای امرا بوجوه خاطرنشان سلطان ساخت
و سلطان سخن اورا نصّ قاطع دانسته از بس شگفتگي و ربودگي
که باو داشت از امرا رنجید و اعتراضها بایشان کرد و اهانتها رسانید
و هرچند آنها گواهان صادق القول برطبق مدعای خویش گذرانیدند

فایده نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافة بغداد برده او جعفر برمکي را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدعای زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت * شعر *

لیس الشفیعُ الذي یاتیك متّزرا
مثلَ الشفیعِ الذی یاتیک عریانا (†)

یعني شفیعي که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود که برهنه بیاید و این مثل ازان روز در عرب مشهور شد و بعد ازانکه خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهمرسانیدن قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام بروي و قبیلهٔ او نموده زمام کاروبار سلطنت را بکف کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول گشت * نظم

مصحف و شمشیر بر انداخته

(†) در تاریخ ابن خلکان مذکور ست که نَوار زوجهٔ فرزدق خولهٔ بنت منظور بن زبّان را که زوجهٔ عبد الله ابن زبیر بوده است شفیع خود ساخت و فرزدق حمزه بن عبد الله ابن زبیر را که از خولهٔ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله ابن زبیر بوده است نه بر هارون خلیفه و زمان فرزدق نیز سابق و شعر اولش این ست * اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم * وشُفِّعت بنت منظور بن زبّانا

جام و صراحي عوضش ساخته

و مقربان دولتخواه صم و بکم شده بضرورت زمانه سازی خود را در پناه خسرو خان گرفتند * بیت *

اگر زمانه بکرگي دهد زمام مراد
براي روز سلامت سلام باید کرد

و درگاه سلطان را بتمام الوس برواربچه فرو گرفته در منزل خسرو خان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه انگیزي و غدر اندیشي درحق سلطان میکردند و چون قاضي ضیاء الدین المخاطب بقاضي خان اینمعني را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو خان را طلبیده باو این سخن درمیان نهاد خسرو خان گفت چون مردم عنایت سلطان را دربارهٔ من از اندازه افزون مي بینند از روي حسد تهمت برمن مي کنند سلطان تصدیق او کرده کلید هاي دولتخانه و دیگر کارخانها را نیز باو سپرده خان اینمعني را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب براي خود زد

* نظم *

چو فیروز دید آنچنان حال را
دلیل ظفر دید آن فال را
ازان فال فرخ دل خسروي
چو کوه قوی داشت پشت قوي

تا شبي سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای چوکیدار از نوبت خویش باز گشتند و قاضي خان از بام هزار ستون فرود آمده تفحص حال دروازها و پاسبانان مي نمود و درین اثنا

مدهول نام عم خسرو خان با جماعهٔ از برواران که خنجرها زیر بغل پنهان داشتند به قاضي خان رسیده و اورا بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمي برو زدند و شهید گردانیدند تا مظهر قاضي في الجنه گشت و غوغا بلند شد و سلطان که غیر از خسرو خان با خود ندیمي دیگر در انوقت نداشت پرسید چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریك خویشان بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله وا شده باهم جنگ میکنند درینوقت جاهریا نام خال خسرو خان با جمعي متوجه قصر هزارستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظت قصر بعهدهٔ ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان دران نیم مستي برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان موي سر اورا از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهریا رسید و زخمي بر پهلوي سلطان زد و سر او بدشنه بریده از بالاي قصر پایان انداخت * بیت *

شد خار خار بستر آن شخص نازنین
کازار میرسید ز دیباي بسترش

خلایق چون آنحال را دیدند هرکدام خود را بگوشهٔ کشیدند و هرطرف سنگ تفرقه افتاد و چندي را از امرا بر در قصر بقتل رسانیده و با برادران در حرم سلطاني درآمده فرید خان و منکو خان پسران خورد سال سلطان علاؤ الدین را از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدي کشاده هرچه خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علائي و قطبي را دریك لحظه بباد دادند * نظم

بیک ساعت بیک لحظه بیک دم
دگر گون میشود احوال عالم

و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندي از امرا مثل عین الملک ملتاني و ملک فخر الدین جونا که عبارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قریشي و پسران قرا بیگ و دیگر امراي کبار را شباشب طلبیده بر بام هزار ستون تا صبح نگاهداشتند چون روز شد از علما واکابر شهر بیعت بنام خسروخان گرفتند وخطبه بنام او خواندند و جمعي را که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانمان قاضي ضیاء الدین و قاضي خان را بغیر از زن او که گریخته بود به مدهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادري خسرو خان خطاب خانخاناني یافت و مدهول راي رایان شد و حرمهاي سلطان قطب الدین ودیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسرو خان در حبالهٔ نکاح خود در آورد و این واقعه در سنهٔ عشرین و سبعمایة (۷۲۰) روي نمود و مدت ملک سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود * بیت *

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار چنین خواهد بود

ناصر الدین خسرو خان

که نام او اول حسن برواربچه بود و در سنهٔ مذکور باتفاق قبیلهٔ خویش بر تخت علائي و قطبي جلوس نمود و امرائی که قبل

ازین مذکور شدند خواهي نخواهي سر باطاعت او در آورده اورا مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روي به تنزل نهاد و رسوم هندوي و عادات کفر رواج یافت و بت پرستي و تخریب مسجد شایع شد و خسرو خان برای تالیف قلوب اگرچه زرریزي ها و بخششهاي وافر نمود و اکثر خزاین علائي و اموال جمع آوردهٔ قطبي را در اندك فرصت بمعرض تلف نهاد • مصراع •

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دلهاي خواص و عوام ازین حرام نمکي و بي‌دینيِ او بطوری نرمیده بود که بدست توان آورد •

و در سنهٔ احدی وعشرین و سبعمایة (۷۲۱) خسرو خان چندي از اولاد سلطان علاءُ الدین مثل ابوبکر خان و علي خان و پهار خان را میل در چشم کشید و بعضي از امرا مثل عین الملک و دیگران را متفرق گردانیده هنود و رنود بر اغلب دیار کامیاب و کامگار شدند و سیل خرابي بر اهل اسلام شبخون آورده عرض ومال ایشان را در ربود و خانمان ها بباد فنا در داد و واقعهٔ غزان که در زمان سلطان سنجري روي نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود • بیت •

شاد إلا بدر مرگ نه بیني مردم
بکر جز در شکم خاک[2] نیابی دختر

و خسرو خان فرامین باطراف فرستاده خلق را بجانب خویش

(۲ ن) مام

استدعا کرد یوسف صوفي بروار بچه را صوفي خان و اختیار الدین
سنبل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفي را وکیل دري
و پسر قوه قمار را عارض الملکي داد و ملک فخر الدین جونا
پسر غازي ملک را بر آخر بیگي مقرر داشت و دل اورا از همه
بیشتر بدست مي آورد تا باشد که بتقریب او غازي ملک
نیز که از امراي کبار علائي در مقابلهٔ مغول نشسته بود از سرحد
دیپالپور بیاید و در دام افتد آن زمان هرچه داند از قوه بفعل
آرد و عین الملک ملتاني را چند روزي عالم خاني خطاب داد
آخر او بغازي ملک یکي شده مکتوبي باو نوشته مشتملبر
یکجهتيء خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلي بدیار خویش
که مالوه باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن مراهب (۲) و امراي
دیگر بعضي بطمع مناصب و جایگیرها رجوع به خسرو خان
میکردند و بعضي دیگر سرکشي مي نمودند غازي ملک را
بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حمیت
ناموس ولي نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر
انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد
فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخر الدین
مکتوبي بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلي و طلب
اسپان الاغ که بزبان هندي آنرا ڈاک چوکي میگویند و تعین کردن
سواران بدرقه در راه هرجا بجانب پدر فرستاد و شبي باتفاق

(۲ ن) مزاهب

پسر بهرام الله حاكم ملتان وآچه از دهلي باچلدي از سواران بايلغار
بر سمت راه ديپالپور شتافت * بيت *

نشسته بران تازياني براق * همي راند يكرويه با اتفاق

و غازي ملك خود پيش ازان در قلعهٔ سرستي دويست سوار
فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت بيدار شد رفتن
ملك فخر الدين جو نا را دليلي قوي بزوال نعمت دولت خود
دانست و پسر قره قمار را كه عارض ممالك ساخته بود بتعاقب او
فرستاد و او تا قصبهٔ سرستي رسيده و بر مقصود خود دست نيافته
بازگشت و خسرو خان را اطلاع بر حقيقت حال داد و غازي
ملك بعد از آمدن پسر خوشحالي بسيار اظهار نمود و عزم الملوك
را كار فرموده در امضاي عزيمت جهاد داد تردد و مردانگي داده
بصوب دهلي روانه گرديد و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و
دور باش داده و صوفي خان را با ديگر امراي اسافل و اراذل برسر
غازي ملك كه سالهاي بسيار در معارك مغول شمشيرهاي نمايان
زده و همه جا مظفر و منصور باز گشته بود فرستاد و ملك بهرام الله
حاكم ملتان و آچه نيز بمدد غازي ملك رسيد و فريقين در حوض
تهانيسر جاي مصاف اختيار كردند و در اول حملهٔ نسيم ظفر بر
لشكر اسلام وزيد و علم كفار نگون سار شد و خسرو خانيان فيلان و اسبان
و اسباب و علامات پادشاهي بباد داده روي فرار بجانب دهلي
نهادند و غازي ملك بسرعت تمام تعاقب كافر نعمتان كرده و رانده

بکوچ متواتر بدهلي رسید و خسرو خان لشکرهاي پراگنده خاطررا اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب سه ساله و چهارساله با انعامات وافر و امیدواري مناصب و ولایات بلشکر میداد درین حالت بقیه از شاهزاده‌گان علائي را که مکحول ساخته بود از حرم برآورده مقتول گردانید و باستعداد و جمعیت تمام بطالع نحس از شهر برآمد و بر سر حوض خاص ڈیره کرد و منتهاي خیمهاي اردوي او از حوض خاص تا اندرپت بود و غازي ملک نزول در حوالئ خطیرۀ سلطان رضیه نمود و درین حین عین الملک از لشکر نامظفر خسرو خان بموجب قرارداد طرح داده فرار نموده جانب دهار و اجین شتافته و این معني باعث دل شکستگي خسرو خانیان شد در روز دیگر معرکۀ کارزار منتظم گشت و اهل حق بافرقۀ باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران حرام خوار برآوردند اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غازي ملک افتاد و غازي ملک پلی ثبات افشرده رستمانه درآمد و با سیصد سوار مرد کار آزمای که درگوشۀ کمین کرده بودند جمعیت کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلیغه (۲) ناگوری و پسر قره قمار و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین حمله چون روباه دورنگي علف تیغ بی دریغ شدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگي با آن نامردانگي بکار برده تا آخر روز جنگ کرد آخر الامر تاب مقاومت با شیران جنگي نیاورده و پشت به هزیمت نهاده

(۲ ن) فلتغه

بجانب تلپته فرار نمود و چتر و علم و حشم عاریتی او بدست
غازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپتهه باز گشته در خطیرهٔ ملک
شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش
پنهان شد و روز دیگر اورا باقبح حال گرفته نزد غازی ملک آوردند
تا بجزای اعمال شنیعه و افعال قبیحهٔ خود رسید * بیت *

درختي که پروردي آمد ببار
به بیني هم اکنون برش در کنار
گرش بار خاراست خود کشتهٔ
وگر پرنیان است خود رشتهٔ

و روز دیگر غازی ملک از تلپتهه سوار شده در کوشک سبزی فرود آمد
و اکابر و اصاغر باستقبال آمده زبان تهنیت کشادند و روز دیگر
بشهر دهلي درآمد و خبر رسانیدند که خانخانان حرام خور درگوشهٔ
باغي خزیده و ملک فخرالدین بحکم غازي ملک رفته اول اورا
مُثله ساخته در شهر گردانیدند انگاه بسیاست پیوست و این واقعه
در سنهٔ عشرین وسبعمایة (۷۲۰) روي نمود و مدت ملک
خسرو خان چار ماه و چند روز بود * بیت *
انچه کني باز نشانت دهند * انچه دهي باز همانت دهند

غیاث الدین تغلقشاه

که غازي ملک باشد در سنهٔ عشرین وسبعمایة (۷۲۰)
باتفاق امرا واعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و باین
خطاب مخاطب شد و مهمات ملکي را در یک هفته چنان

تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند (‡) داد و اقربای خویش را مناصب معین مقرر فرموده و امرای علائي و بعضي از ملوك قطبي را نوازشها نموده اقطاعات داد و همت بر تعمیر قلعهٔ تغلق آباد و سایر عمارات عالي گماشته مسرتها دران نمود و بدر شاعر شاشي تاریخ اتمام قلعه را فادخلوها یافت و جمعي را را که در عقد حلیلهٔ سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طایفهٔ رنود و اوباش نمودند بسیاست رسانید و ملک فخر الدین پسر خود جونا را که آثار رشد و فر سلطنت از ناصیهٔ او ظاهر بود الغ خان خطاب فرموده وچتر و لوازم سلطنت داده ولي عهد ساخت و بهرام الله (۲) را که سلطان تغلق شاه برادر خوانده بود بکشلوخاني مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند بار مفوض داشت وچهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب داد *

و درسنهٔ احدی و عشرین و سبعمایة (۷۲۱) الغ خان را با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرق رویهٔ هند بجانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و الغ خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعهٔ ارنکل را که از هفت صد سال باز دار الملک راي لدر مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیروني گرفته نزدیک بود که حصار سنگین دروني را نیز بکشاید دریں اثنا عبید شاعر مفتی معارض میر خسرو علیه الرحمة که این بیت ازان بدبخت

(‡) - نتوانند داد - همین دریک نسخه (۲ ن) ایبه

شهرت دارد • بیت •

غلط افتاد خسرو را ز خامي
که سکبا پخت در دیگ نظامي

و میر در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفي شکایتها کرده و شیخزادهٔ دمشقي بتقریب دیر رسیدن ڈاك چوکي از دهلي بدروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نماند و فتوري عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ خان ترسانید و کفار بر آمده بسیاري را از لشکر مردم بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امراي واقعه طلب در حق الغ خان غدري اندیشیدند و او با پنجاه سوار بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند و ملک تکین که در نواحئ مابین ملتان و جلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طالقاني داماد ملک تکین که از بندي خانه گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب بدست آمد و این جماعه را با خیل و تبار زیر پای فیل انداختند و باقي مانده هرجاکه رفتند کشته شدند •

و در سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمایة (٧٢٣) الغ خان بار دوم بجانب تلنگ رفت و راي لدر مهادیو باز حصاري شد و الغ خان حصار بیرونئ آنرا بقهر و غلبه گرفته راي را با خیل و تبع بدست آورد و عمال در آنجا گماشته لشکر بجاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سوي حضرت دهلي فرستاد و راي لدهر را نیز روانهٔ درگاه گردانید و ارنکل را سلطان پور نام نهاده بدهلي مراجعت نمود •

و در سنهٔ اربع و عشرین و سبعمایة (۷۲۴) سلطان غیاث الدین تغلق شاه بتقریب بد سلوکي حکام بنگاله الغ خان را بنیابت خویش در دار الملک تغلقاباد که در مدت سه سال و کسري تعمیر یافته بود گذاشته و مهمات ملکي و مالي برای صائب او مفوض گردانیده بجانب لکهنوتي عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتي و رایان نامدار آن دیار باستقبال ، سلطان شتافته سر در ربقهٔ اطاعت درآوردند و سلطان تغلق شاه چتر و دورباش با سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصر الدین داده لکهنوتي را از سرنو برو مقرر داشته فتح نامه در دهلي فرستاد و تاتار خان پسر خواندهٔ خود حاکم ظفرآباد را پیشتر روانه گردانید تا بهادرشاه عرف توده حاکم سنارگانون را که دم از استقلال میزد زنجیر درگردن انداخته باجمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان تغلق شاه بهادر شاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلي باز گشت و دو منزل را یکي ساخته بطریق ایلغار مي آمد الغخان بشنیدن این خبر فرمود تا قریب بافغان پورکه سه کروهی تغلقا باد است قصري رفیع و عالي در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق شاه درآنجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت سعد ازآنجا بتغلقاباد نزول فرماید سلطان درآنجا رسید و الغ خان با سایر اکابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهماني کشید و سلطان تغلق فرمود تا فیلاني که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند و چون بنیاد قصر نو تازه و بي استحکام بود از زلزلهٔ فیلان در تذبذب و تزلزل آمد و مردم چون دانسته بودند که سلطان بسرعت سوار میشود

دست ناشسته ازان خانه بر آمدند و سلطان تغلق بتقریب دست
نا شستن ازان خانه برنیامد تا دست از حیات شست و قصر بر سر
او افتاد مخفي نماند که از ساختن اینچنین قصري که هیچ ضروري
نبود بوي آن مي آید که الغ خان قصدا مجوف ساخته باشد چنانچه
مشهور در عوام است اما صاحب تاریخ فیروز شاهي ننوشته اگرچه
احتمال خوش آمد و ملاحظهٔ خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه
در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایة (۷۲۵) روي نمود و مدت
سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود

• نظم •

جهان گر کني در ته پاي خویش
نخسپي سرانجام بر جاي خویش

و درمیان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق
با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتي پیغام
بشیخ فرستاد که بعد ازانکه من بدهلي رسم یا شیخ آنجا باشد یا
من شیخ فرمود هنوز دهلي دور است و این سخن ازان روز
ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق نامهٔ میر خسرو که آخرین
تصانیف اوست بنام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات
سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت در همین سال بود •

سلطان محمد عادل بن تغلقشاه

که الغ خان باشد در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایة (۷۲۵)
باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از

اقامت مراسم عزا اچهل روز در شهر بدولتخانهٔ پادشاهان سلف رفته
نثارهاي فوق الحد و القياس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا
تقسيم نموده ملک فيروز عم زادهٔ خود را که سلطان فيروز باشد
نايب گردانيد و برين قياس پايهٔ مقربان خويش افزود و حميد
لويکي مشرف شد و ملک سرتيز عماد الملک و ملک خورم ظهير
الجيوش و ملک پندار خلجي قدر خان و ملک عز الدين يحيى
اعظم الملک خطاب يافت و اقطاع ستگانون برو مقرر شد *

و در سنهٔ سبع و عشرين و سبعماية (۷۲۷) سلطان عزيمت
ديوگير کرده از دهلي تا بآنجا در راه برسر هر کروهي دهاوه يعني پايکان
خبردار نشانده و درهر منزلي کوشکي و خانقاهي بنا فرمود وشيخي
نصب کرد و طعام و شراب و تنبول و ساير مصالح مهماني مهيا
مي داشتند و از هردو طرف راه بانان را حکم کرد تا مسافر ايذا
نکشد و اثرهاي آن تا سالهاي دراز باقي بود و ديوگيررا دولت آباد
نام نهاده و ميانهٔ ولايت خود تصور کرده آن را دار الملک ساخت
و مخدومهٔ جهان والدهٔ خود را با جميع اهل و عيال امرا و ملوک
و معارف و حشم و خدم و خزاين و دفاين بدولتاباد برد و به تبعيت
مخدومهٔ جهان سادات و مشايخ و علما نيزهمه آنجا رفتند و انعامات
و ادرارات هريکي اضعاف مضاعف شد و بموجب الجلاء
اشد البلاء و الغربة اصعب الکربه درين ويرانئ دهلي و انتقال
ازان مزاحمت بسيار بحال مردم راه يافت و اکثري از ضعفا
و بيوها و عجزه و مساکين در راه تالف شدند و آنانکه برسيدند هم
قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنهٔ مذکوره ملک بهادر گرشاسب

عارض لشکر در شهر دهلي خروج کرده فتنه انگیخت و ملک احمد ایاز که خواجهٔ جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده اورا شکست داد و بهادر اسیر شد و نزد سلطان برده (‡) بسیاست پیوست بعد ازان ملک بهرام ایبه برادر خواندهٔ سلطان تغلق در ملتان باغي شده و علي خطاطي را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل رسانید و سلطان بعزم دفع شر او از دولتاباد بدهلي و ازآنجا بکوچ متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله آمد و مقاتله نمود و منهزم گشته آخر بقتل رسید و سر اورا نزد سلطان آوردند و سلطان خواست که بگناه وي جویهاي خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام قطب العالم شیخ رکن الحق و الدین قریشي قدس الله سره العزیز سر مبارک خویش بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت ایستاد او گناه آن جماعت بدیشان بخشید • نظم •

ز ابتداي دور آدم تا زمان پادشاه

از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه

و سلطان ملتان را بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد ازچند روز ازو تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودي افغانان بهزاد را کشته سر بغي و طغیان بر کشید و سلطان چون بدیپالپور رسید شاهو گریخته در کوه پایه رفت و سلطان باز گشت •

و در سنهٔ تسع و عشرین و سبعمایة (۷۲۹) نرمه شیرین مغول برادر قتلغ خواجه مغول پادشاه خراسان که سابقا به هندوستان آمده

(‡) در هر سه نسخه همچنین •

بود با لشکرهاي انبوه در ولايت دهلي آمد و بيشتر حصارها بکشاد و از لاهور و سامانه و اندري تا حد بداوُن بقتل و اسر گرفت وچون عساکر منصورهٔ اسلام برسر او رسيدند همچنان باز گشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست و ريخت آن حصار را بعهدهٔ مجير الدين ابورجا باز گذاشته بر سمت دهلي باز گشت و درين ايام راي سلطان چنان اقتضا کرد که ازبس که رعاياي ميان دوآب سرکشي دارند خراج آن ولايت ده بيست مقرر سازند و گاوشماري و خانه شماري و رسوم بدعت هاي ديگر نيز پيدا کرد که موجب خرابي و ويرانيِ آن ولايت بالکليه گرديد و ضعيفان نابود شدند و اقويا بنياد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقيهٔ ساکنان دهلي و قصبات جوار را قافله برقافله روانه سازند و بدولت آباد برند و خانها را از متوطنان بخرند و بهاي آن را نقد از خزانه دهند و انعامات وافر عليحده باشد و دولت آباد باين طريق معمور و دهلي چنان خراب شد که سگ و گربه هم دران نماند و اين بيت حسب حال آن بود • بيت •

جائي که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شدگرگ و روبه را مکان شدکرگ و کرگس را وطن

و اين معني باعث کمي خزينه نيز گشت و از جملهٔ اسباب نقصان خزاين اينکه سلطان حکم فرمود تا مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند و هرکه در ستدن آن تامل ميکرد اورا في الحال بسياست مي رسانيدند و مفاسد بسيار در ملک ازين ره گذر لازم آمد و مفسدان و متمردان بي مواسا هرجا در مواضع خويش

دارالضرب پیدا کرده برفلوس مس سکه مي زدند و در شهر ها برده بدان نقره و اسپ و اسلحه و نفایس مي خریدند و قوت و شوکت عظیم بهمرسانیدند و چون درجاهای دور دست سکهٔ مس رواج نداشت و یک تنکهٔ زر به پنجاه شصت سکهٔ مس رسید و کساد آن برسلطان ظاهر شد حکم فرمود تا هرکرا تنکهٔ مس درخانه باشد بخزانهٔ عامره آورده تنگهاي زر برابر آن ببرد و خلایق را ازین ممر دستگاه عظیم بهم رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنگهائي مس پشته پشته تازمان سلطان مبارک شاهي بقول صاحب تاریخ مبارک شاهي مانده در تغلقاباد حکم سنگ داشت و الله اعلم ٭

و در سال ثمان و ثلثین و سبعمایة (۷۳۸) هشتاد و هزار سوار با سرداران نامي براي تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هندوستان حایل است و آن را قرا چل هم میگویند نامزد فرموده حکم کرد که هرجا هرجا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت رسد غله مفتوح باشد و باز گشتن مردم بآساني روي دهد بعد از درآمدن این لشکر بنابر خاصیت طبعیت آن کوه که بسبب آواز مردم و فریاد ایشان و شیههٔ اسپان ابر و باران بسیار مي بارد و تنگي راه و کمي علف راهداران نتوانستند قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهاي زهر آلود و سنگ باران هلاک ساختند و اکثري را بعالم باقي فرستاده بدرجهٔ شهادت رسانیدند و بقیهٔ را اسیر گردانیدند تا مدتي درآن جا ها سراسیمه مي گشتند و آنانرا که بصد تشویش مخلاص یافتند سلطان بسیاست رسانید و بعد ازین واقعه آنچنان لشکري برسلطان

جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت *

و در سنهٔ تسع و ثلثین و سبعمایة (۷۳۹) بهرام خان حاکم سنارگانون وفات یافت و ملک فخرالدین سلاحدار سر بطغیان بر آورده خود را خطاب سلطانی داد و باقدر خان ضابط لکهنوتی باتفاق ملک حسام الدین ابورجا مستوفی و عزالدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه وحشم او بردست قدرخان افتاد و چون بشکال رسیده بود و اسپان قدرخان سقط گشته و او روپیه و مال بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان درمنزل خویش نهاده بود هرچند حسام الدین ابورجا اورا از جمع اموال و طمع بستن مردم درو و منجر به فتنه شدن منع می کرد قدرخان نشنود آخر الامر همان طور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین باز آمد و سپاهیان قدرخان باو یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشت و حکومت سنارگانون بیک قلم اورا مسلم شد و مخلص غلام خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدرخان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت آمیز بدرگاه سلطان نوشت و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد درین مرتبه علی مبارک بجهت عداوت فخرالدین علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق بعضی از امرا و ملوك لکهنوتی علاؤ الدین را بقتل رسانیده

خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد *

و در سنهٔ احدي و اربعین و سبعمایة (۷۴۱) سلطان محمد بقصد تسخیر سنارگانون رفتهٔ فخر الدین را با سیري گرفته در لکهنوتي آورد و بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدین پادشاه باستقلال دران دیار شد وحکومت و سلطنت آن ملک تا مدتي مدید وعهد بعید در عهدهٔ او و فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد *

و در سنهٔ اثني و اربعین وسبعمایة (۷۴۲) سید حسین کیتهلي پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافته مخاطب بعلاؤ الدین بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صعب سلطاني و قوانین اختراعي و قتل عام او سری بطغیان و عصیان برآورد و اکثراز حشم دهلي را که دران حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف را بقتل رسانید سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکهنوتي بدیوگیر رفت و چون به تلنگ رسید بیمار شد و باز گشته بکوچ متواتر بدهلي آمد و قتلغ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنهٔ معبر همچنان قایم ماند و کار حسن بالا گرفت *

و در سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمایة (۷۴۳) ملک هلاجون و گل چندر کهوکهر و ملک تتار خورد حاکم لاهور را بغدر کشتند و چون خواجهٔ جهان برسر ایشان نامزد شد بجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافتهٔ منهزم گشتند *

و در سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایة (۷۴۴) سلطان از میان سنام و سامانه گذشته سادات کیتهل و سایر اهل اسلام را بو رغم حسن

کانکو حکم بقتل عام نافرمود و مقدمان آن دیار را بجاي ایشان رعایت کرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معین ساخت و خلعت هاي فاخر و کمرهاي زر داده همان جا ساکن گردانید و چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد بجانب شرق رویهٔ هند رفته ایام گراني و تنگي را بگذراند و کسي مانع نشود و هم چنین اگر کسي ترک سکونت دولت آباد خواسته بدهلي باز گردد تعرض باو نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید بخشش سلطان درهند آمدند که درین دیار بغیر از ایشان طایفهٔ دیگر کم بنظر مي آمد و درین سال حاجي سعید مصري از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المومنین از خلیفهٔ عباسي که مانده بود آورده وسلطان آئین بندي در شهر فرمود با تمام مشایخ و سادات و مقربان باستقبال رفت و پیاده شده پاي حاجي سعید در بوسیده در جلو او روان شد نماز جمعه و عید را که درین مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند و نام پادشاهاني که اجازت از دار الخلافة نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهاي بسیار و نفایس قیمتي چندان ایثار کرد که خزینه خالي شد و یك گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود همراه حاجي برقعي با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در زعم خود خلیفهٔ برحق شده مصحف و مشارق (†) و منشور خلیفه را

(†) همین ست در هر سه نسخه

همیشه پیش خود نهاده حکم الو الامري¹ میراند و میگفت که خلیفه چنین و چنان میفرماید و بیعت از مردم براي خلیفه میگرفت و در سرکدواري که در نواحي شمساباد است رفت و دو سه مرتبهٔ دیگر نیز در بروج و کنبهایت مناشیر خلیفه آمد و مرتبهٔ دیگر مخدوم زادهٔ بغدادي آمد و سلطان تا پالم پیاده باستقبال او رفت و او هرگاه اورا از دور میدید پیشواز رفته بر تخت همراه خود مي‌نشاند و شهر کیلي و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشته *

و در سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایة (۷۴۵) ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهر الله برادر عین الملک از اوده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین سلطاني در بیدر تمرد نمود و قتلغ خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با پسر بجنک پیش آمده در حصار محصر گشت و قتلغ خان اورا با مان بر آورده بحضرت فرستاد *

و در سنهٔ ست و اربعین و سبعمایة (۷۴۶) علي شیر خواهر زادهٔ ظفر خان علائي با جمعیت تمام متصرف گل برگ شده و ضابط بیدر را بقتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان بدست آورده با قتلغ خان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغ خان اورا نیز اسیر ساخته در سرکدواري که لشکرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را بجانب غزنین جلا فرمود بعد ازان طلبیده همه را بسیاست رسانید

و در سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایة (۷۴۷) زماني که سلطان

سرکدواری را معسکر ساخته بود عین الملک از ظفرآباد و اوده
اموال و نفایس دیگر پیش‌کش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان
برین قرار یافت که قتلغ خان را از دکن طلبیده عین الملک را بجای
او فرستد عین الملک و همي بخاطرراه داده شباشب از سرکدواري
گریخت و از آب گنگ گذشته باوده متوجه گشت و برادر او شهرالله
بعضي از فیلان و اسپان پادشاهي را که براي چرا گذاشته بودند
دست اندازي کرده بود و سلطان تعاقب ایشان نموده تا قنوج
رفت و عین الملک باغواي برادران و طایفهٔ از تابعین ملک فیروز
نایب باربک که بر فیلان و اسبان موکل بودند از آب گنگ گذشته
و این جانب آمده بر لشکر سلطان زد و بطریق دزدان و گواران هند
در جنگل درآمده پیاده بجنگ پیوستند و از پیش پیلان پادشاهي
و تیراندازان تاب نیاورده فرار نمود و شهرالله و برادر دیگروي
و اکثري از سرداران عین الملک درآب فرو رفتند و بقیه طعمهٔ
شمشیر سپاهیان و گریختگان اسیر گواران گشتند و عین الملک را زنده
برلاشه برداشته سر برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و
سلطان نسبت خدمات شایستهٔ اورا منظور داشته خلاص داد و
بدستور سابق در تربیت او افزوده ولایت سپرده بدهلي مراجعت
نمود و قتلغ خان را ازدکن طلب داشت و چون قتلغ خان آن ولایت
را نیکو ضبط کرده ومردم ازو آسوده بودند تغیر او باعث فتور و قصور
بسیار شده و عزیز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امیر صدهٔ
بسیار را که عبارت از یوزباشي باشد برحسب اشارت سلطان کشت
و فتنها سرکشید *

و در سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایة (۷۴۸) امیران صده در گجرات فتنه و فساد انگیخته بر مقبل بندهٔ خواجهٔ جهان که نایب وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه مي آورد شبخون زدند و خزینه و اسپان و اسباب پادشاهي را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه متوجه شده بگجرات رسید و بعضي امراي معتبر چون ملک علي سرجاندار و احمد لاچین را در دولت آباد فرستاد تا میر صدهاي آنجا را بسته بدرگاه آرند ملک احمد لاچین چون در درهٔ مانک گنج رسید میر صدها از ترس جان خویش باهم اتفاق کرده ملک احمد لاچین را بقتل رسانیدند و عزیز خمار که بدفع میر صدهای دیوهری و برودە از گجرات متوجه شده بود و چون روبروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید و بیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقبل و قتل عزیز میر صدها دلیر شده از هرجا قبایل و خویشان را طلبیده بمیر سلطان مطلقا یک روبه شدند و قلعهٔ دولت آباد را از ضابطان ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسمعیل فتح نامي را بپادشاهي برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند بعد ازان میرصدهاي دیوهري و برودە که سلطان برسر ایشان امرا نامزد فرموده بود از فوج مقابل خود شکست یافته با میرصدهاي دولت آباد پیوستند چون سلطان بدولت آباد رفت اسمعیل فتح جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارانگر که عبارت از ارک دولت آباد است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد درین فتنه بقتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عنایت عماد الملک سرتیز متعاقب

گریختگان امیر صدها بظرف بیدر نامزد شد در همین اثنا خبر طغیان
ملک طغي در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته
اسبان و اموال موفوره در تصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و
خداوند زاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامي (۲) را در دهارانگر
گذاشته متوجه دفع فتنۀ ملک طغي شد و لشکر گریختۀ دولت آباد (۳)
که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین بر آمده بر ملک
عماد الملک سر تیز زد و عماد الملک کشته شد و لشکر او گریخته
بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و
امراي دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده و آن
دیار را خالي گذاشته روي بداهارا نگر نهادند و حسن کانکو تعاقب
ایشان نموده بدولت آباد در آمده و اسمعیل فتح را رانده سلطان
علاؤ الدین خطاب خود کرد و بپادشاهي نشست و ازان باز
سلطنت اقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک درخاندان او ماند و
تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظوم شد و طغی طاغي بعد از
رسیدن سلطان بگجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و
خود را بقزاقي قرار داده جا بجا میگشت و سلطان نیز دست از
تعاقب او بازنه یکشید و هرجاکه او میرفت میرفت و سلطان درین مهم
ملک فیروز را از دهلي طلبیده تا بدرگاه و پیوست دریں سال ملک گیر
پسر ملک قبول خلیفتي که سلطان تمام مهمات خود برو گذاشته و
خطي از جانب او به بندگي خلیفۀ مصري عباسي نوشته

(۲ ن) بلگرامي (۳ ن) در دولتاباد

بدست حاجي برقعي فرستاده بود فوت‌کرد و احمد ایاز که خواجهٔ
جهان باشد و ملك قبول قوام الملك در دهلي تمشیت مهمات
مینمودند و درآخر عهد سلطان محمد چندان بغي وعصیان و خلل
و فتنه روزبروز ظهورکرد که اگر بتدارك یکي مشغول میشد دیگري
از دست میرفت و کار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملك و
امان و آباداني ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم بجاي عدل و
کفر بجاي اسلام فرو گرفت و این معني را اسباب بسیار بود و
هیأت مجموعي آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملك گشت و
تفصیل آن در تواریخ (۲) اصل فیروزشاهي و مبارك شاهي مسطور
است و مآل آن بطریق اجمال بهفت امر عاید میشود اول انکه
بیشتر خلق و رعایاي بلاد و دیار از تاراج ترمه شیرین خراب شد و
دیگر روي بآباداني نه نهاد دوم خراج میان دوآب که از معظمات
بلاد هند است یکي بده بیست قرار یافت و گاو شماري و خانه
شماري و دیگر اخراجات علاوهٔ این شد باین طریق ضعفاي رعایا
اموال و مواشي گذاشته باقویا پیوستند و اقویا تمرد و فساد بنیاد
نهاده قطع طریق و تخریب ولایت میکردند و بهرحال محصول
کم شدن گرفت و میان دواب خراب شد سوم قحط عام و گراني
غله هفت سال چنان شد که قطرهٔ از آسمان نبارید و مخفي
نماند که این عبارت از مبارکشاهي بجنس نقل نموده شد و
و معلوم نیست که صاحب آن غلو در اغراق کرده یا درواقع همین

(۲ ن) دراصل تاریخ

ظهور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت آباد است که
بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع درآن شهر آورده
آبادان ساختند و باز کوچانیده بدولت آباد بردند و ضیاع موروثی
وعقار ملکی و اسباب و اشیائی که داشتند همه ضایع و تلف شد و
دیگر روی سامان ندیدند پنجم بقتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در
کوه هماچل بیک بارگی و ویران شدن خان ومان ایشان ششم فتنه‌گری
و بغی هرروزه در هرجا که مردم از ترس جان خویش میکردند
و بعضی در جنگ و اکثری با خان و مان بتهمتی کشته میشدند و
بهرحال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و
سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل و
و متحرفه[۲] و مزارع و سپاهی نسبت باو یکسان بودند و پیوسته پیش
سرا پردهٔ سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته پشته واز مرده توده بود
و کناسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه بستوه آمده بودند نه
خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان
درین کار و بار حیران شد و باوجود آن نه پای او از رکاب ماند و
نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان
ملک بتدریج سست شد و مرض بر طعبیت غالب آمد و سلطان
از خلق و خلق از سلطان خلاصی یافت * بیت *

این همه خلق جهان گرچه ازان
اکثری بی ره و کمتر بر هند

(۲ ن) محترفه

تو چنان زي که چو ميري بزهي
نه چنان چونکه بميري برهند

و از نوادر حکايات و اوضاع غير مکرر سلطان مي آرند که در امور سياستي چندان اهتمام داشت که چهار مفتي را درون محاوطهٔ قصر خود جاي داده بود و در منازل معين نگاه داشته تا هرکرا به تهمتي ميگرفت اولا درباب سياست او بمفتيان رد و بدل حتي المقدور ميکرد و گفته بود که شما در گفتن کلمة الحق از جانب خود بتقصير راضي مباشيد که اگر کسي بناحق کشته شود و فروگذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن کس در گردن شماست و بعد از مباحثهٔ بسيار اگر ايشان ملزم مي شدند هرچند نيم شب هم ميشد حکم بکشتن آن متهم مي کرد و اگر خود را ملزم مي يافت به مجلس ديگر مي انداخت براي دفع سخن ايشان جوابي انديشيده آمده تقرير ميکرد و بعد ازانکه مفتيان را مجال حجت نمي ماند همان زمان اورا بقتل مي رسانيد و الا درساعت خلاص ميداد *

* حکايت *

ميگويند که روزي سلطان محمد کفش پوشيده پياده در محکمهٔ قاضي کمال الدين صدر جهان رفت و گفت که شيخ زادهٔ جامي مرا ظالم گفته است اورا بطلبيد که ظلم برمن ثابت کند و اگر نه اجراي حد شرعي هرچه لازم آيد برو نمايند شيخ زاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بيان خواست او گفت هرکرا سياست ميکني حق يا ناحق و العهدة عليك اما اين که زن و فرزندان اورا بجلادان ميسپاري

تا هرچه خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده
است سلطان خاموش بوده از مجلس قاضي برخاست و فرمود
که شیخزاده را مقید ساخته در قفس آهنین نگاهداشتند و در سفر
دولت آباد اورا به همان حالت بالاي فیل برداشته برده بود چون
مراجعت نموده بدهلي آمد از پیش همان محکمهٔ قضا گذشته و
از قفص بر آورده آن بیچاره را بحضور خود فرمود تا دو پاره کردند و
ازینجا معلوم میشود که سلطان جامع اضداد بود لهذا نام او در افواه
بلکه در بعضي کتب هم بخوني شهرت دارد نه عادل و درین باب
حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب
اطناب و اکثار ناعتبرو منه یا اولي الابصار القصه چون از افراط ظلم
و تعدي سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال
مملکت پیدا شد و رخنهاي قوي افتاد و عقلا از اصلاح او عاجز
آمدند و از محن گونا گون و اندیشهاي فاسد بیماري دق در مزاج
سلطان راه یافت و مع هذا سر درپي طغي نهاده بقصد استیصال
وي توجه بملک تهته کرد که طغي پناه آنجا برده بود دران یورش
قرغن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنج هزار سوار بملازمت
سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکي رو بصحت نهاده بود و چون
به تهته رسید روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرما بعد از
افطار ماهي خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم
سنهٔ اثني و خمسین و سبعمایة (۷۵۲) سفر آخرت گزیده و مدت
ملک او بیست و هفت سال بود • • قطعه •

خور آسا دولت عادل چو طالع شد بآساني

زمین هند[۲] آمد در نگین همچون خراسانش
حصاري هفت خوان از هفت جوش افراشت کز رفعت
پریدي نسر طایر برسر برج چو هرمانش
بدامان قیامت عهد محکم بست و ز دوران
چو بیت عنکبوت آمد خلل هاي فراوانش
نیابي جز صداي بوم بر سرهاي دیوارش
نه بیني غیر زاغ شوم بر بالاي بستانش
بقا و کبریا شاهنشهي را مي سزد کامد
تعالی ربّنا عمّا یقول الظالمون شانش

و از شعراي مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاشي مذکور است
که شاهنامه بنام او گفته قریب بسي هزار بیت و همین کلا
تاریخ منظوم ست غنیمت است ⁕

سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

که برادر زادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق و عم زادهٔ سلطان محمد
عادل باشد بر حکم ولي عهدي سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و
اکابر امرا و وزرا در سنهٔ مذکور در نواحي تته بر مسند دولت و
سلطنت جلوس فرمود و میگویند که مخدوم زادهٔ عباسي بغدادي و
شیخ نصیر الدین چراغ دهلي قدس الله سرهما العزیز باعث سلطان
فیروز بران بیعت بودند و درافواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ

(۲ ن) سند

نصير الدين چراغ دهلي قدس الله سره ملك فيروز را در مدت غيبت سلطان محمد نهان پادشاه كرده بود بعضي مفتيان اين خبر را بسلطان رسانيدند حكم فرمود تا اين هردو پير و مريد را ازدهلي مقيد ساخته بلشكر بياورند و ملك فيروز بنوعي دل محافظان را بدست آورده بهمان حالت درنواحي هانسي نزد شيخ بدر الدين كه از اولاد شيخ جمال الدين هانسي قدس الله سره بود رسيد آن بزرگوار گفت سبحان الله يكي را مقيد گردانيده براي سلطنت مي‌برند و او خبر ندارد و چون در نواحي تهته بلشكر سلطان رسيدند و خبر اين دو عزيز بسلطان رسيد حكم كرد كه بمجرد رسيدن ايشان را بقتل رسانند و معاً در سكرات افتاده و پسري كه داشت بشكار رفته بود محافظان چون اين حالت ديدند حضرت شيخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فيروز باتفاق اعيان لواي سلطنت بر افراخته و پسر سلطان را بحيله از هم‌گذرانيده و بعد ازان مراجعت بدهلي نموده پرگنهٔ چوراسي را از ولايت هانسي نذر خانقاه و لنگر شيخ بدر الدين مذكور گردانيد اين بود انچه شنيده شد و الله اعلم بحقيقة الحال و نيز ميگويند كه (۲) سلطان محمد ابن تغلق شاه حضرت شيخ را جامه داري فرمود تا روزي شيخ قدس الله سره گرهي بر جامهٔ او زده فرمود نصير الدين بندد و خدا كشايد و همان روز سلطان مرد * بيت *

دولتي را كه نباشد غم از آسيب زوال

(۲ ن) مثل سلطان

بي تکلف بشنو دولت درويشان است

بهر تقدير سلطان فيروز در اول جلوس حکمي که کرد اين بود که مغلاني که دست برد بمردم لشکر مينمودند جدا از اردو فرود آيند بعد ازانکه فتنه انگيزي ايشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغولان را تنبيه داده دست آنها را از تاخت و باخت بنديان لشکر کوتاه ساخت *

* بيت *

مغل را بغارت اشارت دهي * ازان به که جنت بشارت دهي

ولشکر را بسلامت بمامن رسانيد و از راه سيوستان بکوچ متواتر متوجه دهلي شد و احمد اياز مخاطب بخواجهٔ جهان که بغيبت سلطان طفل مجهول نسبتي را بپادشاهي برداشته سلطان غياث الدين محمود شاه خطاب کرده خود را بوکالت قرار داده بود بعد اللتيا و التي و رسل و رسايل بسيار از روي عجز و اضطرار بشفاعت اشرف الملک و ديگر اعيان و اکابر و اشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته بنواحي هانسي آمده سلطان را ديد و سلطان رقم جريمهٔ اورا بآب عفو شسته بکوتوال هانسي سپرد و جمعي که باو دران منازعت و مخالفت شريک بودند هرکدام را بطرفي اخراج نمود و در منزل سرستي خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسرش آخر تغلق شاه شد رسيد و خبر طغي طاغي از گجرات نيز هم آنجا آمد و در دوم ماه رجب سنهٔ مذکوره تخت دهلي را بقدوم خويش زينت داد و مناصب از سر نو تقسيم فرمود *

و در سنهٔ ثلث و خمسين و سبعماية (۷۵۳) بجانب کوه سرمور بتقريب سير و شکار رفت وباز آمد و درماه رجب اين سال

شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت
متولد شد *

و در سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایة (۷۵۴) بجانب کلانور
شکار کرده باز گشت و عمارتي عالي بکنار آب سرستي بنا فرمود
و (‡) بشیخ بزرگوار شیخ صدر الدین ملتاني قدس الله سره
شیخ الاسلامي داد - و ملک قبول نایب وزیر را خانجهان ساخت
و در آخر این سال بجانب لکهنوتي بقصد دفع فتنهٔ حاجي الیاس
که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او در قلعهٔ
اکداله که محکم ترین قلاع بنگاله است التجا برده و حرکة المذبوحي
نموده اندک جنگ کرده فیلان و اسباب سلطنت و حشم و خدم
را بباد داد و همهٔ آن بدست سلطان آمد و سلطان بجهت بشکال
باري صلح کرده باز گشت *

و در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایة (۷۵۵) از گذر مانکپور
گذشته بدهلي رسید و بناي فیروز آباد بر کنارهٔ جون فرمود *

و در سنهٔ ست و خمسین و سبعمایة (۷۵۶) بجانب
دیپالپور رفت و جوئي از آب ستلج بر آورده بجهجر که چهل و هشت
کروه ازانجا بود نهرد *

در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایة (۷۵۷) نهري از آب
جون از حوالي مندوي [۲] و سرور کشیده و هفت نهر دیگر باو جمع

(‡) ازینجا تا - شیخ الاسلامي داد - در یک نسخه است

(۲ ن) مندلي

کرده بهانسي و ازانجا براس رسانيد و درآنجا قلعهٔ بنا فرمود و حصار فيروز نام نهاده زير قصر آن قلعه حوضي وسيع کرد و آن را از آب نهر پر ساخت و جوئي ديگر از نهر کهکر کشيده زير حصار سرستي برد و ازانجا تا هرني کهره و درين مابين حصاري بنا نهاده فيروز آباد نام نهاده و در آخر اين سال در روز عيد الضحی خلعت و منشور خليفه الحاکم بامرالله ابي الفتح ابي بکر بن ابي الربيع سليمان از دارالخلافة مصر متضمن (‡) تفويض جميع ممالک هندوستان بسلطان رسيد همدرين سال رسولان از حاجي الياس حاکم لکهنوتي با نفايس تحفه و هدايا رسيده بمراحم و عواطف بيحد مخصوص گشته باز گشتند و حکم شد که بجاي اين امتعه فيلان خوب ميفرستاده باشد و تمامي بلاد هند در تصرف سلطان فيروز بود غير از لکهنوتي که در تصرف حاجي الياس بود و بسلطان مصالحه داشت و غير از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود *

و درسنهٔ ثمان و خمسين و سبعماية (۷۵۸) ظفر خان فارسي از سنارگانوں با دو زنجير فيل بدرگاه پيوست و نيابت وزارت يافت *

و درسنهٔ تسع و خمسين و سبعماية (۷۵۹) بجانب سامانه رفته ملک قبول سر بردار را بر لشکر مغل که بحدود ديپال پور رسيده بود نامزد ساخت و مغل به شنيدن آوازهٔ لشکر سلطاني باز گشته بولايت رفت و سلطان بدهلي مراجعت فرمود و

(‡) ازينجا تا - بسلطان - در يک نسخه

درین سال سلطان اسپان تازي و میوهاي ولایتي و سایر تحف و نفایس بهمراهيِ رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتي که باهدایای بسیار بدرگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان را حسب فرمان بحشم بهار رسانیدند و رسولان را در کره باز آوردند *

و در سنهٔ ستین و سبعمایة (۷۶۰) سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتي مصمم ساخته وخان جهان را در دهلي گذاشته و تاتار خان را که ملک تتار بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و بشکال در ظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخ زادهٔ بسطامي با ملک احمد ایاز که در مدت غیبت اتفاق ورزیده آخر بحکم سلطاني اخراج یافته بود از دار الخلافة مصر خلعتي برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافت و سید رسول دار را با رسولان لکهنوتي (†) نزد سلطان سکندربلکهنوتي فرستاد و سکندر پنج فیل نامي با نفایس و تحف دیگر بدرگاه روانه گردانید و سلطان بعد از بشکال از ظفرآباد بجانب لکهنوتي عطف عنان نمود و در راه اسباب ملک داري و فیلان و فراش خانهٔ لعل که اعتبار تمام دران زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد و سکه بنام او زدند چون بحدود پنڈوه رسید سلطان سکندر در حصار اکداله بجائي که پدر او متحصن شده بود تحصن جست وبعد

(†) در دو نسخه بعد ازین لفظ - یافته بود - مذکورست

از انکه سلطان محاصرهٔ فرمود سلطان سکندر امان طلبیده سي و هفت فیل و نفایس دیگر خدمتي فرستاد *

و در سنهٔ احدی وستین و سبعمایة (۷۶۱) سلطان بکوچ متواتر از راه پندوه بجونپور آمد و بشکال آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار سبک بار بجانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان و بنگاه را در کره فرستاد و بکوچ متواتر بستگهره رسید ورای آنجا بگوشهٔ رفت و از انجا بشهر بارانسي که مسکن رای بزرگ بود رسیده از آب مهندري عبور کرد و راي بارانسي فرار نموده به تلنگ شتافت و سلطان پارهٔ راه تعاقب او کرده باز گشته شکار کنان بولایت رای پریهان دیو رسید او سي و دو فیل و خدمتي دیگر نفیس فرستاد و از انجا سطان در پدماوتي و پرم تلا که مرغزار فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود و دو پیل را کشت و باقي سه پیل (‡) زنده گرفتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعي گفته * بیت *

شاهي که ز حق دولت پاینده گرفت
اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
از بهر شکار فیل در جاجنگر
آمد دو بکشت و سي و سه زنده گرفت

و ازانجا به راه کره بسرعت تمام تر مراجعت فرمود *

و در سنهٔ اثنی وستین وسبعمایة (۷۶۲) مظفر ومنصور بدهلي

(‡) باقي سه پیل زنده گرفتند - در یک نسخه مرقوم است و در رباعي - سي و سه زنده گرفت - غالبا هردوجا سي و سه بوده باشد *

در آمد و بعد از چندگاه جانب نهر سلیمه نام سواري فرمود و آن آبیست که از میان پشته ریگي بزرگ آمده در نهر ستلج که آنرا ستلد نیز گویند مي افتد و آنرا سرستي مي گویند واین نهر مشتمل است بر دو جوي بزرگ که همیشه جاري است و میان این هردو جوی پشتهٔ بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستي درین جوي در آید وبسهرند و منصور پور و سامانه رود سلطان فرمود تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن مشغول شوند و ازان پشته استخوان هاي پیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمي سه گز بود پارهٔ سنگ شده و پارهٔ دیگر همان طور استخوان مانده و آن جوي کنده نشده درین اثنا سهرند را تا ده کروهي خارج جمع ساخته بحوالهٔ ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا فرمود تا حصاري بر آورده فیروز پور نام نهاد که سهرند باشد وسلطان ازانجا بنگرکوت رفت وراجهٔ آنجا بعدازمحاصره ومحاربه آمده ملازمت کرده نوازش خسروانه یافت ونگرکوت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون برف دران دامن کوه بسلطان آوردند فرمود وقتي که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود باینجا رسید شربت برف براي او آوردند چون من حاضر نبودم دران (†) شربت میل نکرد بنا بر آن چند فیل و شتر بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قرآن بکنند و آنرا بتمام اهل لشکر

(†) در هر سه نسخه - ازان - و فیه تامل *

تقسیم نمایند و دربن حال بعرض رسانیدند که وقتي که سلطان سکندر ذو القرنین باینجا رسید ازان وقت باز مردم این شهر صورت نوشابه ساخته درخانه داشته اند و معبود ایشان است و یک هزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق دربن بتخانه است که بجوالامکهي اشتهار دارد و همیشه آتشي سربفلک کشیده ازانجا مي افروزد و بهزاران مشک آب هم فرو نمي نشیند سلطان براهمه را طلبیده بعضيازانکتب را فرمود تا مترجمان بزبان فارسي ترجمه نمایند ازان جمله عز الدین خالد خاني که از شعرا و منشیان عصر فیروزی بود کتابي در بیان هبوط و صعود سیارات سبعه و سعادت و نحوست آنها و تفاؤل و شگون بنظم آورده و دلایل فیروزي نام نهاد و فقیر جامع این منتخب در لاهور در سنهٔ الف (۱۰۰۰) آن را از اول تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم نیي و چند کتابی دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده بعضيازان در علم پنگل یعنی فن موسیقي و اقسام اکهاره کهآنرا پاتر بازی میگویند و بعضي در غیرآن و اکثر آن را بي ماحصل یافت غالبا بي مزگي آن از جهت دناءت مطلب یا صعوبت تعبیر خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان ازانجا به تهته رفت و جام که لقب حاکم تهته است متحصن شد و سلطان بجهت کلانيء آب و زور بشکال و گرانيء غله ترک محاصره نموده بگجرات شتافت و آن ولایت را بظفرخان تفویض نموده نظام الملک را معزول ساخته و نایب وزارت دهلي گردانیده باز به تهته آمد و دربنمرتبه جام امان طلبیده سلطان را دید و با سایر زمیداران تا دهلي همرکاب بود

و ازانجا نوازش یافته وحکومت تهته بدستور سابق بدو مقرر شده رخصت یافت *

و در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمایة (۷۷۲) خانجهان وزیر وفات یافت و پسرش جونا شه نام بهمان خطاب مخاطب گشت و کتاب چندابن را که مثنوئی ست بزبان هندوي در بیان عشق لورک و چاندا نام عاشق و معشوق و الحق خیلي حالت بخش است مولانا داؤد بنام او نظم کرده و از نهایت شهرت درین دیار احتیاج بتعریف ندارد و مخدوم شیخ تقي الدین واعظ رباني در دهلي بعضي ابیات تقریبی اورا بر منبر میخواند و مردم را از استماع آن حالت غریبه روی میداد چون بعضی افاضل آن عهد شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این مثنوي هندوي چیست جواب داد که تمام آن حقایق و معاني ذوقیست و موافق بوجدان اهل شوق و عشق و مطابق به تفسیر بعضي از آیات قرآني و خوش آوازان هند حالا هم بسراي خوانی آن صید دلها می نمایند *

و در سنهٔ ثلث و سبعین و سبعمایة (۷۷۳) ظفر خان درگذشت و شغل آن اقطاع بر پسرش مقرر گشت *

و در سنهٔ ست و سبعین و سبعمایة (۷۷۶) شاهزاده فتح خان را واقعهٔ ناگزیر خلایق در رسید و درین سال شمس الدین دامغاني کمر بند زرد و چوڈول نقره که تحفهٔ مخصوص است یافته بحکومت گجرات از جانب ظفرخان نامزد شد و چون بگزاف قبول نموده رفته بود که هر سال صد فیل نامي و دویست اسپ تازي و چهار صد برده از مقدم زادها وحبشیان با اموال و نقد دیگر

بدرگاه میفرستم و ازآنجا بوصول نتوانست رسانید بضرورت باغي شد *
و درسنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایة (۷۷۸) میرصدهاي گجرات اورا کشته سر او بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد ازان بعهدهٔ فرحت الملك عرف ملك مفرح سلطاني تفویض یافت *
و در سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایة (۷۷۹) بجانب اتاوه و اکهلك نهضت نمود و رایان آن دیار را با خیل و تبار بدهلي فرستاده حصارها دران حدود بنا کرد و فیروز پور و بتلاهي بحوالهٔ پسر ملك تاج الدین ترك نموده و اکهک را بملك افغان داده بدهلي باز گشت و درین سال ملك نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار تعلق بملك سیف الدین پسر بزرگ او گرفت *
و در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایة (۷۸۱) بسامانه رفت و از میانهٔ شاه آباد و انباله گذشته درکوه پایهٔ سنتور در آمد و پیشکش بسیار از رایان و حکام و عمال گرفته به تختگاه رسید و ملك الشرق مروان دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کره و مهوبه طلبیده براي سدّ باب فتنهٔ مغول به اطراف ملتان نامزد گردانید و مهوبه را با سایر توابع و مضافات بر پسر ملك الشرق سلیمان ولد ملك مروان مقرر داشت و سید خضر خان جد سلطان علاؤ الدین بداؤني که عاقبت بحکومت دهلي رسیده پسرخواندهٔ او بود و در سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمایة (۷۸۲) بقصد انتقام راي لکهوکهر مقدم کیتهل[2]

(۲ ن) کیتهر

ه سید محمد و سید علاؤالدین هر دو برادران را که حاکم بداون بودند
ندر طلبیده کشته بود بدان جانب لواي عزیمت بر افراخت
کهوکهر مفسد بجانب کوه کماون فرار نمود ولایت (†) اورا بتمام
هیب و غارت داده و ملک خطاب افغان را در ولایت سنبل بتدارک
نهٔ کهوکهر گذاشته و بداون را بملک قبول سپرده باز گشت و قبول
ره که حالا در بداون بیرون قلعه محله ایست مشهور بنام اوست و
رسال بطریق شکار آمده ولایت کیهتل را نابود مطلق میساخت *

و در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایة (۷۸۷) در موضع ببولي که
فت کروهي بداون است و مواس (۲) مشهور است حصاري بنا
ادة فیروز پور نام آن گذاشته و چون بعد ازان حصار از سلطان
مارتي دیگر بنا نیافت بآخرین پور شهرت گرفت و درین ایام
رچه اثري ازان بنا باقي نیست اما از خشتهاي کهنه و طرح و
مع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتي از اوقات عمارتي دران
بین بود و چون عمر سلطان قریب بنود سال رسید و ما صدق این
ات گشته بود * ابیات *

شتاد و نود چون در رسیدي * بسا محنت که از گیتي کشیدي
آنجا چون بصد منزل رساني * بود مرگي بصورت زندگاني

ان جهان وزیر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده درمقام
انداختن مخالفان جاه خویش بود باشارت سلطان جمعي را
ایع ساخت وجمعي را مقتول گردانید و سخنان ساختگي از

---

†) ازینجا تا - ولایت - دریک نسخه (۲ ن) مواساي

شاهزاده محمد خان و بعضي ملوك ديگر كه باو يگانه بودند گفته
مزاج سلطان را ازو منحرف ساخت و خاطر نشان او گردانيد كه
اينها درپي برداشتن شاهزاده اند برتخت پادشاهي و سلطان بدفع
و استيصال آن امرا راضي شد و شاهزاده بعد ازانكه روزي چند
هراس گرفته بود و ترك ملازمت سلطان كرده روزي بخلوت در
ملازمت سلطان رسيده حقيقت حال با دولت خواهي و غدر
انديشي خان جهان را بعرض رسانيد و قضيه منعكس شده او از
جانب سلطان رخصت كونه بجهت دفع واستيصال خانجهان يافته
و امراي فيروزي و عوام الناس را باخود متفق ساخته درماه
رجب سنهٔ تسع و ثمانين و سبعماية (۷۸۹) باستعداد تمام بر سر
خان جهان رفته و اورا زخمي ساخته خان و مان اورا بغارت
داد و خانجهان بجانب ميوات با چند كس گريخته بكوكا زميدار
آنجا پناه برد و شاهزاده چندي را ازامرا كه موافق خانجهان بودند
مستاصل ساخت و بعد ازين واقعهٔ شاهزاده وزير مطلق العنان گرديد
و سلطان هم اسباب ملك داري از فيلان و اسپان و حشم و علامات
پادشاهي او ساخته و ناصر الدين و الدنيا محمد شاه خطاب داده
درماه شعبان سنهٔ مذكوره اورا جلوس فرمود و خود بعبادت وطاعت
حق تعالى مشغول شد تا در خطبهٔ جمعه نام هردو پادشاه خوانده
ميشد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا از سر نو بخش كرد
و ولايت مقرر ساخته و ملك يعقوب را سكندر خاني داده برسر
خانجهان در ميوات نامزد كرد و كوكا چوهان زميندار ميوات
خانجهان را بسته نزديك سكندر خان فرستاد و سكندر خان اورا

بقتل آورده سرش را تحفهٔ درگاه محمد شاه گردانیده بجانب گجرات روان شد *

در سنهٔ تسعین و سبعمایة (۷۹۰) محمد شاه بشکار کوه سرمور بر آمد و ملک مفرح در گجرات باتفاق میر صدها سکندر خان را کشت و لشکراو بتمام بغارت رفته همراه سپه سالاربدهلي آمدند ومحمد شاه از کوه باز گشته از نهایت بی پروائي که لازمهٔ جوانیست فکر انتقام سکندر خان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنهاي عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجهت حمد و کینهٔ سماء الدین وکمال الدین که تربیت کردهاي محمد شاه بودند سر بمخالفت برداشته درمیداني وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیرالدین لاهوري را که شاهزاده به نصیحت ایشان فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال نزد محمد شاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده اول غالب آمده لشکر سلطان را بر داشت و این جماعه پناه بسلطان فیروز بردند وتا دو روز جنگ صعب روي نمود چون کار بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان را که شبیهي و مثالي بیش نمانده بود بجنگ گاه برده نمودار ساختند و چون لشکر محمد شاه و فیلبانان اورا نظر برسلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعي قلیلي که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک لک سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مختصان او سر زده بغارت داده پاک رفتند و سلطان بگفتهٔ ارباب غرض رنجیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول

ساخت و تغلق خان ابن فتح خان نبیرهٔ خود را خطاب تغلق شاهي داده بولي عهدي برداشت و تغلق شاه میرحسن داماد سلطان را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالب خان حاکم سامانه را جلاي وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ هیزدهم شهر رمضان سنهٔ تسعین و سبعمایة (۷۹۰) سلطان فیروز از زحمت و جود خلاص یافته بعالم بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالي بنا یافت که مشهور است وفات فیروز و نقل فیروز شاه دو تاریخ او یافتند و ثاني بیك عدد کم است و مدت ملک او سي و هشت (‡) سال و چند ماه بود * مثنوي *

همه سروري تا بخاک است و بس
کسي نیست در خاك بهتر ز کس
چو قطره به دریا در انداختند
دگر قطره را باز نشناختند
فلک را سر انداختن شد سرشت
نشاید کشیدن سر از سر نوشت
که داند که این خاک انگیخته
بخون چه دل ها شد آمیخته
همه راه گر نیست بینندهٔ گوز
ادیم گوزن است و کیمخت گور

و از شعراي عصر فیروز شاهي و ندماي او ملک احمد ولد امیر

(‡) لفظ هشت دریک نسخه

خسرو است علیه الرحمة و اگر چه دیواني ازو مشهور نیست اما دخلهائي که در کلام متقدمین نموده در رسایل ارباب فضایل مسطور و مشهوراست ازان جمله درین بیت ظهیر دخل نموده که * بیت *
زهي ربوده ز رفعت کلاه گوشهٔ تو * کلاه گوشهٔ گردون ز روی عیاري (۲) (‡)
وگفته که مصراع اول چنین بایستي * * ع *
زهی طپانچهٔ قهر تواز طریق نفاذ
و بجای ربوده در مصراع اخیره فگنده بایستي گفت دیگر درین بیت * شعر *
این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست
گرنان خواجه خواستي آن را چه کردمي
چنین گفته که * ع *
این سهل سهل بود که آب حیات خواست
دیگردرین بیت * شعر *
گرمشك خواند خاك درت را فلك مرنج
نرخ گهر بطعن خریدار نشکند
گفته که * ع *
گر لعل خواند سنك درت مشتری مرنج

(۲ ن) جباري (‡) شعرظهیر بهمین اسلوب درهر سه نسخهٔ بداونی مرقوم ست و بیان دخل خلاف آن و در دیوان ظهیر فاریابی بدین نهج * شعر * کلاه گوشهٔ حکم تو از طریق نفاذ * ربوده از سر گردون کلاه جباري * و بیان دخل مطابق این کما لا یخفی *

و بعضي اشعار او نيز بنظر در آمده اما بخاطر نمانده و چون ملك احمد خلف صدق و يادگار اميز بود اين دخلهاى اورا پادشاه و ندما و فضلاي زمانه بسيار پسنديده اند و غنيمت دانسته * ديگري مولاناي مظهره (۳) كره است كه اولادش حالا در بلدهٔ لكهنوتي ساكن اند و اباعرن جد معزز و محترم آمده اند و اورا ديوانيست مشتمل بر پانزده شانزده هزار بيت و چون ملائي او بر شاعري غالب است نقد شعرش چنداني در بازار فضل رواج ندارد با آنكه اگر بكاوند چيزهاي خوب بر سبيل ندرت پيدا مي شود * و ديگرى قاضى عابد است كه اين قطعه ازوست * * بيت *

دوستان گويند عابد با چنين طبع لطيف
چيست كا شعار و غزل از تو فراوان بر نخاست
ما كرا شعر و غزل گوئيم چون در عهد ما
شاهد موزون و ممدوح زر افشان بر نخاست

و اين قطعه ترجمهٔ شعر عربيست * * شعر *

قالوا تركتَ الشعر قلتُ ضرورةً * باب الدواعي و البواعث مغلق
خلت الديار فلا كريم يرتجى * عنه النوال و لا مليح يعشق
و من العجايب انه لا يشترى * ومع الكساد يخان فيه و يسرق

سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فيروز

در سنهٔ تسعين و سبعمايه (۷۹۰) بحكم وصيت جد خويش

(۳ ن) مظهر

باتفاق امرا در مسند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خود را غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرد و امرای نامدار بر سر محمد شاه بجانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده خود را بنگر کوت رسانید و لشکر تغلق شاه از ممر صعوبت راه باز گشته آمد و ابوبکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که برادر زادهٔ او باشد ترس و هراس گرفته بجای پدر رفته ملک رکن الدین چنده وزیر باتفاق امرای دیگر با ابو بکر خان یار شده ملک مبارک (‡) کبیر را در فیروز آباد بر در سرای تغلق شاه کشت و در وقت گریز تغلقشاه و خانجهان وزیر را تعاقب نموده وکشته سرهای ایشان بر دروازهٔ شهر آویختند و این واقعه درسنهٔ احدی و تسعین و سبعمایة (۷۹۱) روی نمود و مدت حکومت تغلقشاه پنجماه و هژده روز بود *

* بیت *

در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک
با صد هزار ناز بپرورد در برش

ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلقشاه باتفاق امرای بی رای بپادشاهی نشسته باین خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب بر امرا تقسیم نموده رکن الدین چنده (۲) را بمنصب وزارت سرفراز ساخت و بالآخره چون شنید که رکن الدین باتفاق بعضی از امرا

(‡) لفظ مبارک دریک نسخه (۲ ن) بنده

خیال غدر و طمع سلطنت در سر دارد اورا بآن جماعه از میان
برداشت و پیلان و خزانه بدست آورده دهلي را متصرف شد و
روز بروز قوت گرفت و درین اثنا میرصدهای سامانه ملك
سلطان شه خوشدل امیر سامانه را که بر سلطان محمد شاه در
دامن کوه نامزد شده بود برسر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانهٔ
اورا بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده
او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه جلندهر در
سامانه آمده و اسباب شان و تجمل سلطنت بهم رسانیده بار دوم
در ماه ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایة (۷۹۱) لوای
پادشاهي بر افراخت و در ماه ربیع الآخر سنهٔ مذکور با پنجاه هزار
کس متوجه تسخیر دهلي شده در قصر جهان نما نزول نموده
امرا را مناصب مناسب داد ملك سرور الملك را خواجهٔ جهاني
و ملك الشرق نصیر الملك حاکم ملتان را خضر خاني داد و
ابوبکر شاه بتقویت[۲] بهادر ناهر خان زادهٔ میواتي صف آرائي کرده
بتاریخ جمید الاول سنهٔ مذکور در میدان فیروز آباد با محمد شاه
جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون
گذشته درمیان دوآب آمده و همایون خان پسر میانگی خود را
بسامانه فرستاده و ازانجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده
و امراي هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لوای عزیمت
بجانب دهلي افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز

(۲ ن) بتقریب

شکست یافت و ابوبکر شاه پارهٔ راه تعاقب نموده مراجعت را غنیمت شمرد و محمد شاه در چیتر (۲) که قصبه ایست بر کنار گنگ رسیده و حشم بباد داده باز قصد جنگ نمود *

و در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمایة (۷۹۲) شهزادهٔ همایون خان از حدود سامانه امرای بسیار بکومک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده از نواحی پانی پته با عماد الملک که از جانب ابوبکر شاه با چهار هزار سوار بقصد پیکار آمده بود محاربه نمود و هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ماه جمید الاول سنهٔ مذکوره ابوبکر شاه بجهت دفع محمد شاه با غلبهٔ تمام بجانب چیتر روان شده در بیست کروهی دهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس چپ غلط کرده از راه دیگر خود را در دهلی رسانیده در قصر همایون نزول فرمود وضیع و شریف شهر باو پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهاؤ الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت دروازه گذاشته بود بقتل رسانیده بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده ا از راه دروازهٔ حوض خاص باز بجانب چیتر که مقرّ اصلی او بود شتافت و خیلی از امرای نامی و خدمتکاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابوبک شاه نماند اما دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود و درماه رمضان سنهٔ مذکوره مبشر چپ و بعضی از بندگان فیرو

(۲ ن) چتر کهر

شاهي که بدرجهٔ امارت رسیده وبسببی از اسباب از ابوبکر شاه رنجیده بودند پنهاني خطها به محمد شاه نوشته اورا استدعا نموده و ابوبکر شاه بعد از وقوف برآن حال بیدست و پ شده بتقریب استمداد از بهادر ناهر روي بجانب کوتلهٔ میوات نهاد و ملک شاهین و عماد الملک و ملک بحري و صفدر خان را در دهلي گذاشته رفت و محمد شاه بموجب طلب امرا بار سوم با حشمت تمام آمده در دهلي بقصر فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و مبشر چپ خطاب اسلام خاني یافته بدرجهٔ وزارت رسید و بعد از چند گاه از فیروز آباد برقصر همایون جهان نما رفت و حکم بقتل بندگان فیروزي که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگیزي بودند بطریق عموم کرد و خیلي از احرار نیز از ولایت شرقرویهٔ هند بتقریب خامئ زبان ایشان غلام دانسته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد ازین حادثه کمر نتوانست بست و هم درین کوتله بود تا آنکه بکوچ متواتر برسر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر میواتي و ابوبکر شاه که پناه باو برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر خلعت و نوازش یافت و ابو بکر شاه را در قلعهٔ میرتهه محبوس ساختند تا بهمان حبس از حبس خانهٔ دنیا رست واین واقعه درسنهٔ ثلث وتسعین وسبعمایة (۷۹۳) روي نمود ومدت حکومت ابوبکر شاه یک و نیم سال بود

* نظم *

دمي چند بشمرد و ناچیز شد * زمانه بخندید . کو نیز شد

* قطعه *

این جهان بر مثال مردار یست * کرگسان اندرو هزار هزار
آن مر این را همي زند مخلب * این مراورا همي زند منقار
آخر الامر بر پرند همه * وز همه باز ماند این مردار

سلطان محمد بن فیروز شاه

بعد از وفات برادرزادهٔ خود ابو بکر در سنهٔ مذکور باتفاق اعیان دولت و ارکان مملکت بر سریر سلطنت دهلي دم از استقلال زده و اورا منازعي در ملک نماند و هم درین سال مفرح سلطاني حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه (۲) الملک بدان جانب نامزد شد *

و در سنهٔ اربع و تسعین و سبعماية (۷۹۴) زمینداران مواس (۳) میان دوآب فتنه انگیخته قصبهٔ بلارام را تاختند و اسلام خان بر سر هرسنگراي نامزد شده شکست داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته باز گشته بجیتره که جاي مالوف و مانوس او بود آمده شهر محمد آباد بنا نهاد و درین سال اسلام خان را به تهمت ارادهٔ بغي سیاست فرمود *

و در سنهٔ خمس و تسعین و سبعماية (۷۹۵) ملک مقرب الملک را بر سر متمردان ولایت اتاوه نامزد کرده تا او قول و قرار کرده باغیان را طلبیده و در قنوج برده بقتل رسانیده به محمد آباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماري طاري

(۲ ن) حمید (۳ ن) و مواسیان

شد بهادر ناهر بعضي مواضع را از نواحي دهلي تاخت و سلطان باوجود ضعف در کوتله رفت و بهادر جنگي کرد و گریخت و سلطان مظفر به محمد آباد معاودت نموده اهتمام در عمارت فرمود که بیماري عود کرد *

و در سنهٔ ست و تسعین و سبعمایة (۷۹۶) شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که بغي ورزیده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان وجود بصحراي عدم آباد خرامید و در حظیرهٔ پدر بکنار حوض خاص مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود

* نظم *

چیست دنیا سرای آفت و شر * خانهٔ محنت و مکان ضرر
نیست در وي وفا و یاري یار * دیده (۲) ام آزموده ام بسیار

سلطان علاؤ الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه

که همایون خان نام داشت بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایة (۷۹۵) بحکم ولي عهدي بر تخت سلطنت نشست و بعد از یك ماه و شانزده روز این سراي مستعار را پدرود کرده بسراي باقي رخت کشید * * بیت *

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود

(۲ ن) دیدهٔ و آزمودهٔ صدبار

همه را عاقبت کار همین خواهد بود

و فاضلي در زمان شاهزادگي مقامات حريري را جواب داده بنام او تصنيف کرده و مقامهٔ ازان بنظر آمده *

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

که پسر خورد او بود بر حکم تبعيت امرا بتاريخ بيستم جمادي الاولی سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت نشست و سلطان ناصر الدين محمود خطاب يافت و مقرب الملک را بمقرب خاني مخاطب ساخته ولي عهد گردانيد و مناصب و خطابات و ولايات بر امرا مقرر فرمود و بجهت انتظام مهام مملکت که از غلبهٔ کفار نگون سار خلل پذير شده بود خواجهٔ جهان را بسلطان الشرق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهدهٔ اختيار و قبضهٔ اقتدار او باز گذاشته رخصت بآنجانب فرمود او تا جاجنگر رفته ضبط نمود و فيل و مال بسيار ازان ديار بدست آورد و پادشاه لکهنوتي فيلان را هر سال بدهلي پيشکش فرستادن گرفت و بيشتر قلاعي را که از حدود کره و اوده و سنديله و ملوتا بهرايچ و ترهت کافران خراب ساخته بودند از سرنو تعمير فرموده و سارنگ خان را در اقطاع ديبالپور بجهت دفع فتنهٔ شيخا کهوکهر روانه گردانيد و در ماه ذي قعدهٔ اين سال شيخا در نواحي موضع ساموتهله دوازده کروهي لاهور محاربهٔ عظيم نموده از پيش سارنگ خان هزيمت يافته بکوه جمون درآمد و سارنگ خان لاهوررا به برادر خود عادل خان سپرده برسمت ديبالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان اين سال سلطان محمود مقرب خان را

به نیابت در شهر گذاشته و سعادت خان را که بعبد الرشید سلطاني اشتهار داشته همراه گرفته بجانب بیانه و گوالیار نهضت فرمود و مسجد جامع وسیع و سنگین در قصبهٔ بساور که تا الحال موجوداست بنابر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان چون در نواحیِ گوالیار رسید ملک علاؤ الدین دهاروال و ملو خان برادر سارنگ خان و مبارک خان پسر ملک راجو برسر سعادت خان غدر اندیشیدند و او از اینمعني خبردار شده ملک علاؤ الدین و مبارک خان را بدست آورده بسیاست رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان در دهلي رفت و سلطان بتخت گاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد و مقرب خان از ترس آنکه ملو خان را جاي داده بود حصاري شده استعداد جنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و میان سعادت خان و مقرب خان جنگ قایم بود *

و در ماه محرم سنهٔ سبع و تسعین و سبعمایة (۷۹۷) سلطان محمود بفریب بعضي از هواخواهان مقربخان از سعادت خان جدا شده در قلعه رفته با مقرب خان پیوست و مقرب خان تقویت یافت و روز دیگر مقرب خان و سعادت خان در میدان جنگ کردند و مقرب خان منهزم شده باز درون قلعه در آمد و سعادت خان در فیروز آباد رفت و باتفاق بعضي از امرا نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه را از میوات طلبیده در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کردند و نصرت شاه نمونهٔ بیش نبود تمامیِ کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضي

بندگان فیروز شاهي و فیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق شده و اورا بمکر و حیله بر فیلي برداشته یکایک بر سعادت خان درحالتي که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادت خان دست و پا نتوانست کشاد بضرورت فرار نموده در دهلي رفته التجا بمقرب خان برد و بردست او بغدر مقتول گشت و امراي نصرت شاهي مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله بلخي[۲] و بندگان فیروز شاهي بتمام مجددا بیعت بر سلطان نصرت شاه آورده مناصب از سرنو تقسیم نمودند و در دهلي سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه اسم پادشاهي داشتند و مقرب خان حصار دهلي کهنه را حوالهٔ بهادر ناهر میواتي نمود و ملو خان را اقبال خاني داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قایم بود و ولایت میان دوآب و سنبل و پاني پته و رهتک و جهجر در تصرف سلطان نصرت شاه ماند و حصاري چند کهنه ویران چون دهلي و سیري و غیر آن در قبض سلطان محمود ماند و این مثل مشهور ازان روز در افواه افتاد که حکم خداوند عالم از دهلي تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوایف شتی شدند * شعر *

در شهر بگوي یا تو باشي یا من * کاشفته بود کار ولایت بدو تن

و تا مدت سه سال احوال ملک براین منوال بود و گاهي دهلویان بر فیروز آبادیان غالب مي آمدند و گاهي برعکس * مصرع *

(۲ ن) بخشي

چون غلیوازی که شش مه ماده و شش مه نر است

و در سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایة (۷۹۸) درمیان مسند عالي خضرخان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیبال پور محاربه و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفائی بعضي غلامان ملک مروان که مربيِ ملک سلیمان پدر خضر خان بود و موافقت نمودن ایشان با سارنگ خان حاکم دیبال پور ملتان از تصرف خضرخان برآمد و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت او روز بروز تضاعف پذیرفتن گرفت *

و در سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایة (۷۹۹) سارنگ خان و غالب خان حاکم سامانه و تاتار خان والي پاني پته را برداشته تا نواحي دهلي بتصرف آورده و سلطان نصرت شاه ملک الماس بندهٔ فیروز شاهي را با پیلان و حشم بمدد تاتار خان نامزد فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده بغالب خان سپرد *

و در ماه محرم سنهٔ ثمانمایه (۸۰۰) درمیان فریقین در نواحي موضع کوتله محاربهٔ عظیم روي داد و شکست بر سارنگ خان افتاد و بسمت ملتان روي نهاد و تاتار خان تا حد تلونغي رفته و کمال الدین مهین را بتعاقب سارنگ خان فرستاده مراجعت نمود و درماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران امیر تیمور گورگان پادشاه خراسان و ماورالنهر از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تایلک ماه علي ملک سارنگخاني جنگ قلعه داشت و چون ملک تاج الدین بختیار هزار سوار

, سارنگ خان گرفته بحصار اچه رسید میرزا پیر محمد آنچه را
نداشته درکنار آب بیاه بجائي که وطن ملک تاج الدین بختیار
هزار سوار بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمهٔ
نهنگ تیغ اجل و بقیة السیف غرقهٔ سیلاب فنا گشتند و میرزا
پیر محمد بعد ازین فتح بسرعت تمام تعاقب نموده قلعهٔ ملتان را
محاصره کرد و سارنگ خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته
آخرالامر امان طلبیده میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن
صاحب قرانی توقف نمود و در ماه شوال سنهٔ مذکور اقبال خان
مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگند های غلیظ شدید خورده
یگانه شد و سلطان نصرت شاه را با پیلان و حشم برداشته در حصار
جهان نمای برد و سلطان محمود و مقرب خان و بهادر ناهر در
دهلیء کهنه متحصن گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعیت
تمام غافل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان نما
فرار نموده بفیروز آباد آمده و ازانجا آب جون عبره نموده نزد تاتار
خان وزیر خویش در پانی پته رفت و تمام حشم و فیل نصرت
شاهي بدست اقبال خان مدبر افتاد و تا مدت دوماه میان
مقرب خان و اقبال خان هرروز جنگ و جدال بود و بعضي امرا
درمیان درآمده این هردو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از
چند روزي اقبال خان بر سر مقرب خان رفته حوالیء اورا بیک ناگاه
محاصره کرد و امان داده او را بدرجهٔ شهادت رسانید و سلطان محمود
را بدست آورده نمونه ساخته کاروبار ملکي از پیش خود میراند
و در ماه ذي‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره اقبال خان پانی پته را بزور از تصرف

کسان تاتارخان برآورده اموال وحشم وفیلان اورا تمام قابض گشت و تاتار
خان پیش از توجه اقبال خان از پانی پته بقصد تسخیر حصار دهلي
برآمده بود وآنجا خودکاري نتوانست کرد اما اولکهٔ خود را بباد داده
از دهلي با جمعیت انبوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و اقبال
خان بدهلي آمده ملک نصیرالملک خویش تاتار خان را که بوي
پیوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع میان دو آب حوالهٔ او نمود
و در ماه صفرسنهٔ احدی و ثمان مایة (٨٠١) امیر تیمور صاحب
قران قصبهٔ تلینه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامي اسیران
لشکر سارنگ خان را که میرزا پیر محمد در بند داشت زیر تیغ
بیدریغ گذرانیده و بکوچ متواتر حصار بهت را نیز فتح کرد و راي
جلجین بهتي را اسیر کرده با خلایق اهل قلعه بقتل رسانید و ازآنجا
توجه فرموده و سامانه گرفته و جهاني را از گریختگان دیار دیبالپور
واجودهن و سرستي که از ترس بهرجاي سراسیمه و سرگردان دست
و پا میزدند مقتول گردانید و جمعي کثیر را مقید ساخته همراه
داشت و طيّ منازل و مراحل نموده از آب جون عبره کرده و
درمیان دو آب درآمده و بیشتر ولایت را به تندباد نهب و صرصر
غارت داده در ظاهر قصبهٔ لوني کنار آب جون نزدیک دهلي نزول
واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تخمینا که تا آب گنگ
بردست سپاهیان افتاده بودند علف تیغ ساخت و بعضي از اهل
عمایم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچگاه با تیغ آشنائي نداشتند
این همه اسیران اهل اسلام هندي را هندو خیال کرده بطمع ثواب
غزا و جهاد بدست خود بملک آخرت رسانیدند و درماه جمیدالاول

سنة احدی و ثمانمایة (۸۰۱) صاحبقران از آب جون گذشته در فیروز آباد نزول فرمود و روز دوم بالاي حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج مستعد بیرون آمده بجنگ در پیوست و در حملهٔ اول شکست یافت بهزار حیله دست و پاي زده پارهٔ از فیلان دران هزیمت درون شهر نتوانست برد و درین هزیمت خلقي عظیم کشته شد و چون کوکبهٔ سپاه شب هنگامهٔ روز را شکست اقبال خان و سلطان محمود اهل و عیال را اسیر دام بي ننگي و بي ناموسي گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بیک جلو رفت و اقبال خان ازآب جون عبره نموده بقصبهٔ برن شتافت و صاحب قراني روز دیگر اهل شهر را امان داده مال اماني و پیشکشي ازین جماعت گرفت و درین اثنا سپاهي چند را مردم شهر کشتند روز چهارم حکم بند عام فرمود و همه را بجانب ماور النهر برد تا عاقبت شیخ احمد کتهو که روضهٔ او در سر خیز (۲) گجرات قریب باحمد آباد مشهور است همراه آن لشکر رفته صاحب قراني را دیده حالت درویشي و فضیلت علم خود را ظاهر ساخت و با علما و فضلاي عسکر ماور النهر بحث ها کرده الزام داد و شفاعت اسیران نمود و صاحب قراني را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شد و ملتمس اورا قبول کرده همه بندیان را خلاص داد و این حق شیخ بر ذمهٔ اهل هند ماند و تفصیل این احوال در مقامات شیخ مشرح و مبین است و بعد از فتح بچند روز مسند عالي خضر خان و بهادر ناهر میواتي

(۲ ن) سرکچ - سهر خیز

که از ترس در کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر صاحب قرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهرا سابقهٔ خدمتی داشت حکم با سیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته و دامن کوه سوالک را گرفته و زلزله دران کوهستان انداخته بلاهور رسید و تواریخ این فتح را رخا و خار نیز یافته اند و شیخاکهوکهر را که سابقا بملازمت امیر آمده وبحیلهٔ لاهور را از سارنگ خان گرفته متصرف گشته بود بدست آورد و اورا با اهل و عیال مقید ساخته حکم بغارت و بند لاهور شد و خضرخان را دیبالپور و ملتان حواله فرموده بر زبان راند که دهلي را گرفته بتو بخشیدم و از لاهور بکوچ متواتر از راه کابل بدار الملک سمرقند رفت و خضرخان بجاگیر خویش رسید و درین ایام چنان قحطي و وبائی در دهلي افتاد که باعث خرابي تمام گشت و بقیهٔ مردم که مانده بودند درین حادثه بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلي پرنده پر نمیزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان هزیمت یافته در میان دوآب رفته بود میدان خالي دیده بمیرتهه و ازآنجا بفیروز آباد رسیده شهر دهلي را حراست نمود و عادل خان و خلائق دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند ازگوشه و کنار آمده برو جمع شدند و بعد از بهم رسیدن جمعیت شهاب خان را بجانب برن بر اقبال خان نامزد ساخت و در اثنای راه هندوئی چند بر شهابخان شبخون زده اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند و اقبال خان پیش دستي نموده فیل و حشم اورا خاونعمي کرد و کار او روز بروز قوت گرفت و مهم نصرت شاه برهم خورد و اقبال خان از برن

بجانب دهلي روانه گرديد و نصرت شاه از فيروز آباد راه ميوات پيش گرفت و در همانجا بملک بقا شتافت و طوايف ملوک شتي در چار طرف هندوستان تصرف داشتند *

و در سنهٔ اثني و ثمانماية (۸۰۲) اقبال خان بر شمس خان اوحدي حاکم بيانه حرکت نمود و در نواحي نوه و پتل ميان فريقين تلاقي صفين روي نمود و نسيم اقبال و فيروزي بجانب اقبال خان وزيد و شمس خان ببيانه رفت و اقبال خان بر ولايت کيتهر لشکر کشيده از راي هرسنگ مال و خدمتي گرفت و هم درين سال خواجهٔ جهان در جونپور برحمت حق پيوست * رباعي *

تا کي گوئي که ساغر عيش که خورد

تا کي گوئي که گوي اقبال که برد

اينها چه فسانه است مي بايد رفت

اينها چه حکايت است مي بايد مرد

و ملک مبارک قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده بجاي او به نشست *

و در جميد الاول سنهٔ ثلث و ثمانماية (۸۰۳) شمس خان بيانه و مبارک خان بن بهادر ناهر اقبال خان را ديدند و او ايشان را همراه گرفته در حدود بيتالي کنارهٔ آب سياه که بکالاپاني مشهور است با راي سير مقدم آنحدود جنگ صف کرده غالب آمد و تا حد اتاوه تعاقب کفار نمود و چون بقنوج رسيد سلطان الشرق مبارک شاه از جونپور آمده و آب گنگ را فاصله ساخته نشست و هيچکدام نتوانستند عبور کرد و کاري نساخته بولايت خويش

باز کشید و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک خان را اقبال خان بغدر کشت و درین سال ترك بچۀ سلطاني که داماد غالب خان سامانه بود لشکر انبوه بهم رسانیده در تاریخ نهم رجب سال مذکور در نواحي اجودهن با خضرخان جنگ صف کرده منهزم شده در قصبۀ بهوهر (؟) رسید و غالب خان و امراي دیگر باتفاق اورا بقتل رسانیدند *

و در سنۀ اربع و ثمانمایة (۸۰۴) سلطان محمد ابن محمد شاه از خطۀ دهار بدهلي رسید و اقبال خان اگرچه باستقبال او رفت و بشرایط خدمتکاري و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما فرود آورد اما چون اسباب سلطنت را اقبال خان متصرف بود سلطان محمود کینۀ اورا در دل داشته همراه خود بسمت قنوج برد و درین سال ملک الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خورد او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده به محاربۀ سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع درجنگ وجدال به بهانۀ شکار از لشکر اقبال خان بر آمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح خان هروي را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود بر آورده آن قلعه را بقبضۀ اختیار خود آورد و عامۀ رعایا و سپاهیان قنوج بسلطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونپور و اقبال خان بطرف دهلي مراجعت نمود و سلطان محمود تنها بر دیار قنوج قناعت نمود *

و در سنۀ خمس و ثمانمایة (۸۰۵) اقبال خان نواحي قلعۀ

گواليار را که در فترات مغول راي هرسنگ بغدر از دست مسلمانان گرفته بود تاخته از دست بيرمديو بن برسنگ برآورده در ضبط خويش آورد *

در سنهٔ ست و ثمانماية (۸۰۶) تاتار خان پسر ظفر خان عاق شده پدر را بغدر مقيد کرده در اساول فرستاد و خود را سلطان ناصر الدين محمد شاه خطاب کرد و با لشکرهاي انبوه بقصد تسخير دهلي روانه گرديد و در اثناي راه عم او شمس خان زهر داده تاتار خان را از ميان بر داشت وظفر خان را از بند برآورد و لشکر تمام با او پيوست * * بيت *

پدر کش پادشاهي را نشايد * وگر شايد بجز شش مه نپايد

و در سنهٔ سبع و ثمانماية (۸۰۷) اقبال خان بجانب گواليار و اتاوه حرکت نمود رايان آن سرحد بتمام در قلعهٔ اتاوه متحصن شده تا چهار ماه جنگ قايم داشتند آخر چهار فيل و ديگر پيشکشهاي لايق داده در صلح زدند و اقبال خان ازآنجا بقنوج رفته با سلطان محمود محاربه کرد و از جهت استحکام حصار کاري نتوانست از پيش برد و بر مطلب خود دست نيافته بدهلي باز گشت *

و در محرم سنهٔ ثمان و ثمانماية (۸۰۸) بسامانه رفت و ازآنجا برو برآمد و بهرام خان ترکبچه را که بسارنگ خان مخالف شده بود بحيله بدست آورد و پوست از سر او کشيد و ازانجا بجانب ملتان بقصد محاربهٔ خضر خان روانه گرديد و در تلوندي راي کمال الدين مبين و ديگر زميندارانْ را همراه گرفته نوزدهم ماه جميد الاول سنهٔ مذکور بنواحي اجودهن درکنار دهنده با خضر خان مصاف

داد و چون ادبار باقبال خان روي آورده بود در حملهٔ اول شکست یافت و اسپ او زخمیه گشته نتوانست بدر برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده سر اورا بریده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند و در ماه جمید الآخر این سال سلطان محمود باستدعاي امراي دهلي ازه قنوج آمده باز بر تخت دهلي جلوس نمود و و مناصب بر امرا مقرر فرموده خیل و تبار مبارک خان را بجانب کول روانه گردانید *

و در ماه جمید الاول سنهٔ تسع و ثمانمایة (۸۰۹) سلطان محمود طرف قنوج سواري فرمود و از آن طرف سلطان ابراهیم آمده و از آب گنگ گذشته و با یکدیگر جنگ نا کرده باز گشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود عازم دهلي گردید و چون امرای لشکر سلطان محمود هرکدام از اثناي راه با قطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم باز گشته قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمتي که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چار ماه با سلطان ابراهیم مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددي باو نرسید بضرورت امان طلبیده قنوج را بسلطان داد و سلطان ابراهیم بشکال به قنوج گذرانیده و آن دیار را حوالهٔ اختیار خان نبسهٔ ملک دولت یار کنپله نموده بقصد تسخیر دهلي روان شد *

و در سنهٔ عشر وثمانمایة (۸۱۰) نصرت خان گرگ انداز و تاتار خان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان از سلطان محمود روي گردان شده بسلطان ابراهیم پیوستند و اسد خان لودي در

سنبل متحصن شد و روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح
کرده و آن را بتاتار خان داده و از آب گنگ گذشته درکنار آب جون
بگذر کیچه در حوالی دهلی فرود آمد و خبر یافت که ظفرخان
عرصهٔ دهار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح
کرده ملک مرحبا را در برن گذاشته بکوچ متواتر خود را بجونپور
رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده ملک مرحبا را در جنگ
کشته و سنبل را بی جنگ فتح نموده بدستور سابق باسد خان
گذاشت و تاتار خان بقنوج رفت و سلطان بدهلی آمد درینسال
خضرخان بجمعیت فراوان آمده دولتخان را از سامانه بر داشت و
امرای آن حدود بتمام اورا دیدند و تا حوالی دهلی بتصرف او در
آمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتک و میان دوآب نماند٭

و درسنهٔ احدی عشر و ثمانماية (۸۱۱) سلطان محمود تا حصار
فیروز رفته آن اقطاع را از قوام خان که خضرخان بدو داده بود گرفته
متصرف شده و بدهات رته رسیده بدهلی عود کرد و خضرخان
با جمعیت انبوه از فتح آباد براه رهتک بجنگ سلطان محمود
آمده دهلی را محصر کرد و از جهت بلای قحط که در دهلی عام
بود درآنجا دراز نتوانست گرفت و میان دوآب را متصرف شده
بفتح پور باز گشت ٭

و درسنهٔ اثنی عشر و سبعماية (۷۱۲) (‡) بیرم خان ترکبچه که بعد
از وفات بهرام خان ترکبچه سامانه را قابض شده و با دولت خان جنگ

(‡) در هر سه نسخه همچنین و غالبا ثمانماية ـ بجای سبعماية بوده٭

کرده شکست یافته و از خضرخان باغي گشته باز دولت خان را دیده بود خضر خان را ملازمت نمود و پرگنات سابق در وجه جاگیر او مقرر گشت *

و در سنهٔ ثلث عشر و ثمانمایة (۸۱۳) خضر خان تا شش ماه حصار رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت سلطان محمود درین سال بجانب کیتهر سواري نموده بدارالملک دهلي رسید *

و در سنهٔ اربع عشر و ثما نمایة (۸۱۴) خضر خان بنارنول و میوات آمده و آن ولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیري از دهلي و اختیار خان را در فیروز آباد محصر داشته و جنگ هاي عظیم کرده از جهت گراني غله نتوانست قرار گرفت و براه پاني پته گذشته بفتح پور معاودت نمود *

و در سنهٔ خمس عشر و ثمانمایة (۸۱۵) سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت ملك او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و سلطان محمود از پادشاهي بجز نامي نداشت * بیت *

کیست درین دایرهٔ دیرپاي * کو لمن الملک زند جز خدای

* شعر *

سري را که گردون بر آرد بلند * همش باز در گردن آرد کمند
بجز خون شاهان درین طشت نیست * بجز خاك خوبان درین دشت نیست

و از شعراي عهد سلطان محمود قاضي ظهیر دهلویست که دیواني دارد پراز قصاید مدح و از آن جمله است این * ابیات *

* وارث سلطنت قاهره سلطان محمود *

* که جهان خدمت جدّ و پدرش بگزیده *
* دبران را ز فلک بهرنگین برمیداشت *
* نور نالید که داریم همین یک دیده *
* شیر را کرد هم از چاشنيِ زه بیدار *
* بعد از آنش بگز خفته بخوابانیده *
* دم سیري زده آفاق ز خوان کرمت *
* جز رباب آنکه ز خالي شکمي نالیده *
* ایکه شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر *
* برق سوزانش بتاریك شبي رخشیده *
* گرچه چون چشم بتان خصم ترا یك چندي *
* کرده سر مست فلك باز بغلطانیده *
* بحر را رشك کف جود تو در شور آورد *
* ورنه از باد هوا نیست چنین شوریده *

ایضا وله

* قهرماني که برد سجده بسویش افلاك *
* پادشاهي که کند فخر بدورش ایام *
* قبلهٔ خلق و قیام دل و دین محمود (†) *
* که جماعات سلاطینش گرفتند . امام *
* قاضيِ چرخ پیاده کند استقبالش *

(†) همین است در هرسه نسخهٔ بداوني و غالبا لفظ - شه بعد از لفظ - دین ساقط شده *

حاکم راي مصيبش چو فرستد اعلام
تا شبیخون نزند فتنه همیدارد پاس
حزم تو تیغ بکف داشته و الناس نیام
تا نسیمي نبرد خصم ز باغ کرمت
با تب و درد سرش چرخ فزون داد زکام
چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمي کرد
زین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام

ایضا وله

یار بیرون رفت بیرون رو توای جان نیز ازانک
گر برون با یار نائي باشد از یاري برون
شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر
عیسي آمد از پيِ دجال پنداري برون
خاصه کاکنون از براي قلع اهل کفر و بغي
شد بصد اقبال رایات جهانداري برون
کرده عهدت فتنه دربند عدم گفتم بچرخ
زینهار این بند سلطان است نگذاري برون

ایضا وله

ماه دي آمد و شد سرد بدان گونه هوا
که نمي جنبد جز باد خنک کس از جا
گشت آئین جهان سرد هوا زان سرد ست
آري آري شود از پیر شدن سرد هوا
آتش لاله و گلنار فرو مرد بباغ

چوب گشتند درختان چمن از سرما
آب یخ بست زسرما و بهشوخي میگفت
بشکنم ار به نهد پاي کسي بر سر ما
مي نیاید بدر از صفهٔ چوبین شجر
غنچه را بر سرو تن گرچه کلاه است و قبا
مرغ بربست دهان دید چو تاراج خزان
غارت عام چو شد سود ندارد فوغا
مطلب برگ و نوائی بچمنها کامروز
برگ برباد شد و ماند ته خاک نوا
تا که برباد بدادست نگاري چون گل
مي زند هر نفسي چون نفسي سرد صبا
گل چنان رفت که گر مشرق و مغرب جویند
جز به بزم شه آفاق نیابند اورا
شاه محمود کز آرایش بزمش دایم
نو بهار است بدي ماه و جهان خلد نما
آنکه از تعبیه صف را چو ببزم آراید
صف بد خواه هم از دیدنش آرد صفرا
دل او مشرق غیبي است وقوفي دارد
که کند سرّ قدر را بنظر استیفا
اي بقانون ممالک وزرا را دستور
جز بدستوري رایت نزده دم وزرا
دفتري گر نه ز اخلاق تو خواهد بنوشت

ورق گل بچمن مي شکند باد چرا
پیش رایت چو سهائي به نماید خورشید
پیش خورشید گهي، گرچه که ننمود سها
قاتل خصمي و ایام بفضلت قایل
ملجأ خلقي و بدخواه بدستت ملجا
ساقي بزم ترا جام طرب برکف دست
قاصد صیت ترا جمله جهان در ته پا
خوان معني نتوان جز به ثنایت گسترد
همه گرمایده را ختم بود بر حلوا
خسروا گر ز رکاب تو بماندم محروم
نیستم فارغ یک ساعتي از مدح و ثنا
کار من چاکري تست چو زان ماندم باز
جز دعاگوئي تو کار دگر نیست مرا
تو سپه رانده براعدا و من اندر عقبت
مي فرستم بمدد شام و سحر فوج دعا
بیش تا باشد شبهاي دي ز ایامش
بي شتا موسم نوروز همي ناید تا
باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع
عمر بد خواه تو کوتاه تر از روز شتا

و له ایضا

بوی گل جنبید سوي گلستان خیز اي ندیم
بادۀ کهنه طلب یاد آر ازان یار قدیم

شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد بباغ
زان همین جنباندش مریم صفت هردم نسیم
شاخ شد سرسبز بلبل کي شکیبد از کلام
خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم
شاخ تر را از هوا گر هست میلي لیک جوي
میرود الحمد لله بر صراط المستقیم
باد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دبیر
چشم نرگس در هوا چون در رصد بستن حکیم
طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفید
زاغ زین تشریف عاري گو سیه دارد گلیم
زان اممم کاندر ته خاکند . گوئي(۲) نسخهٔ
نرگس آورد ست اینك یك الف دارد دو میم
سنبل و نرگس ز چشم و زلف خوبان نسخهاست
زان یکي افتاد مظلم و آن دگر آمد سقیم
غنچه بشگفت از نسیم باغ آري بشگفد
هم بآسیبي کسی کورا دلي باشد سلیم
لالهٔ با داغ سیه کاندر دل از ظلم خزانست
هندوئي گوئي فرو رفت است در نار جحیم
تا بیك پا ایستاده داشته بالا دو چشم
حضرت شه را بقا میخواهد از ربّ رحیم

(۲ ن) نیلي

* آنکه با بخت جوانش آسمان پیر نکوست *
* وز پی تعلیم رایش عقل کل طفل فهیم *
* تا زبانی یافته از تیغ تیزش نامیه *
* خستهٔ را خصمش اندر خاک می سازد دونیم *
* کوکب دولت که سوي حضرتت دارد رجوع *
* استقامت یابد ار گردد بدرگاهت مقیم *

و الحق بعد از قاضي ظهیر شاعری که شعرش گرامي خواندن کند در هندوستان برنخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب رهتک بود با خضر خان منازعت نموده جهت یگانگي بدولت خان پیدا کردند و خضر خان درین سال در فتحپور مانده بهیچ جای حرکت نکرد *

و در محرم سنهٔ ست عشر و ثمانیة (۸۱۶) دولت‌خان بجانب کیتهر بشکار رفته و رایان آن حدود را بدام آورده به بیتالي رفت و مهابت خان والي بداون آمده در آنجا باو پیوست و درین سال سلطان ابراهیم قادر خان ابن محمود خان را در کالپي محصر ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید بکومک رسانیدن هیچکدام از آنها نشد و خضرخان در ذیقعدهٔ این سال در حصار فیروزآباد آمد و امرای آن حدود باو در آمدند و ملک ادریس در رهتک محصر شد و خضرخان ازان راه به میوات رفت و جلال خان میواتي برادر زادهٔ بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل برد و آنرا بتاراج حادثات داده در ذي حجهٔ سنهٔ مذکور بقصد دهلي بردروازهٔ

شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر بسبب بی اتفاقي ملك لونا و دیگر هوا خواهان خضر خان بعجز و اضطرار امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا در حصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفتدهم ربیع الاول سنهٔ ست عشر و ثمانمایة (۸۱۶) بود * * شعر *

هر کرا پرورد گیتي آخرش خونش بریخت
حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادر است

مسند عالی خضر خان بن ملك اشرف بن ملك سلیمان

در سنهٔ مذکوره بعد از فتح دهلي رایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملك سلیمان را در اوان طفولیت ملك نصیر الملك مروان دولت فیروز شاهي به پسري بر داشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سید زادهٔ بود عالي تبار تا آنکه روزي مخدوم جهانیان سید السادات منبع السعادات شیخ جلال الحق و الشرع و الدین البخاري قدس الله روحه بجهت مهمي در خانهٔ ملك مروان دولت تشریف آوردند و طعام کشیدند و ملك سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورده تا آب بر دست مبارك ایشان بریزد مخدوم خطاب بملك مروان دولت کرده فرمودند که این پسر سید زاده است و اینچنین خدمت باو فرمودن مناسب نیست ازان روز معلوم شد که ملك سلیمان سید بي شبه

است و باوجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالي سید خضر خان معاین و مشاهد بود

* بیت *

سید کسی بود که هویدا شود ازو * خلق محمد و کرم مرتضی علی

و مجمل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروز شاه بود و بعد از وفات ملک مروان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز دران نزدیکي عرصهٔ عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرائي بدولت پادشاهی رسید و اسم پادشاهي بر خود تجویز نکرد رایات اعلي خطاب یافت و بتاریخ مذکور در کوشک سلطان محمود نزول فرمود و دلهای خاص و عام را بانعام عام و اکرام تمام صید ساخت وخطابات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش تقسیم کرد و هم در سال جلوس ملک تحفو را خطاب تاج الملکي داده با جمعیت وافر بجانب شرق رویهٔ هند نامزد فرمود و او از گذرهای آب گنگ عبره نموده در ولایت کیتهر درآمد و راي هر سنگ و متمردان آن دیار در جنگل آنوله پناه برده مختفي گشت و کیتهر را به نهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده اورا دید و راي هر سنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هرساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان کنارهٔ آب رهب را گرفته و در گذر سرکدواری رسیده و از آب گنگ عبور نموده کافران

کهور که حالا بشمساباد مشهور است و کنپله و بیتالي را گوشمال داده بقصبهٔ سکینه و پادهم گذشته به راپري رفتند و حسن خان و ملک حمزه برادر او که حکومت راپري داشتند و راي سر حاکم چندوار با کفار گوالیار همه آمده باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقهٔ اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از انجا بقصبهٔ جلیسر آمده و آن را از قبضهٔ اختیار کفار چندوار بر آورده بدستور سابق در عهدهٔ تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سرنو ترویج دین اسلام نموده و گماشتهٔ خویش تعین کرده و کنار آب سیاه را گرفته و کفار اتاوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود *

و در سنهٔ ثمان عشر وثمانمایة (۸۱۸) سید خضرخان پسرخورد ملک مبارک را که فر پادشاهي بر ناصیهٔ او عیان بود خطهٔ فیروز پور و سهرند و تمامي اقطاعات که بیرم خان ترکبچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را براي و رویة او گذاشت و فرساندهي سمت غرب رویهٔ هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهدهٔ نیابت شهزاده منصوب و معین گشت *

و در سنهٔ مذکور شاهزاده مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک ودیگر سامان داده کارها بکفایت رسانیده بدار الملک دهلي مراجعت نمود *

و در سنهٔ تسع عشر و ثمانمایة (۸۱۹) رایات اعلي خضرخان ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرمود ملک کریم الملک برادر شمس خان اوحدي آمده با او ملاقات

کرد و آن نواحي را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضي ترکبچهاي بیرم خاني ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بغدر گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضرخان زیرکخان را براي دفع آن فتنه فرستاد او ازانجا بتعاقب باغیان درکوه پایه رفت و تردد بسیار نموده باز گشت و درین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرده و بشنیدن آوازهٔ نهضت خضرخان گذاشته رفت و خضرخان درجهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین باطاعت او درآمد و ازانجا بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نکشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدي انقیاد او نمود *

و در سنهٔ عشرین و ثمانمایة (۸۲۰) طوغان رئیس و جماعهٔ او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرکخان باز نامزد شد و آن جماعه را متفرق گردانید *

و در سنهٔ احدي وعشرین و ثمانمایة (۸۲۱) خضرخان برسر کیتهرآمد و هرسنگ دیو مذکور تمام کیتهر را خراب گردانیده درجنگل آنوله که تا بیست وچهار کروه محاوطهٔ آنست در آمد و جنگها کرده آخر منهزم شده بکوه کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و ازآنجا ببداون آمد و مهابت خان حاکم بداون را همراه گرفته در گذر بجلانه از گنگ گذشت و مهابت خان را رخصت داده خود باتاوه رفت و باغنایم و اموال بسیار بدهلي باز آمد و هم در سنهٔ مذکور خضرخان باز بجانب کیتهر لشکرکشید

و از راه کول به بیتالي رسیده و از گنگ گذشته به بداون رفت و مهابتخان بداونی درین مرتبه ازو هراسان شده قلعه بند کرده تا شش ماه بخضرخان جنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود قوام خان و اختیارخان و بعضي از امراي محمود شاهي دیگر که از دولت خان تخلف نموده بخضرخان پیوسته بودند باخضرخان غدر اندیشیدند خضرخان ازین قصه واقف شده بداون را گذاشته بجانب دهلي مراجعت نمود *

و درسنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمایة (۸۲۲) درکنار گنگ آن امراي غدار را بانتقام غدري که کرده بودند بکشت و هم درینسال مردي مجهولي در حدود بجواره خود را بدروغ سارنگخان که پیش ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثري از واقعه طلبان گرد و پیش او جمع شدند خضرخان سلطان شه لودي را برو نامزد ساخت و در نواحئ سهرند جنگ عظیم کردند و سارنگخان دروغي گریخته بکوهستان درآمد و سلطان شه در رو پرتهانه ساخت و درین سال خضرخان تاج الملک را باتاوه فرستاد و راي سیردران حصار محصر شد و امان گرفته بتاج الملک مالواجبي را قبول نمود و ازآنجا بچندوار درآمد و نهب و تاراج نموده درکیتهر رفته بدهلي آمد و درینسال ملک تاج الدین وفات یافت و عهدهٔ وزارت بر پسر بزرگ او ملک سکندر مفوض گشت و طوغان رئیس باز در سهرند فتنه انگیخته و ملک خیرالدین برو نامزد شد و شر او بکفایت رسانیده باز گشت *

و درسنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایة (۸۲۴) خضرخان در

میوات رفته کوتله را گرفته بگوالیار شتافت و مال خدمتي از راي گوالیار گرفت و باز گشت و باتاوه آمد و راي سیر بدوزخ رفته بود پسر او اطاعت نمود و بیماري قوي عارض خضر خان گشت و مراجعت بجانب دهلي کرد و در هفتدهم ماه جمادی الاول سنهٔ مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوست و از جهان در گذشت *

* بیت *

از پی هرشامگهي چاشتي است * آخر بر داشت فرو داشتي است

و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود *

سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان

بموجب ولی عهدی در سنهٔ احدی[۲] و عشرین و ثمانمایة (۸۲۱) باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهانداری قیام نمود و درین سال جسرت کهوکر بن شیخا کهوکر بغی ورزیده باین تقریب که سلطان علي پادشاه کشمیر را که بقصد تسخیر تته روان شده بود جسرت کهوکر غافل ساخته درون کهانتي کوه شکست داده و اموال فراوان بدست او افتاده و بغرور آن فتح بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلي نمود و بجمعیت بسیار از آب بیاه و ستلج گذشته تلونده‌ی رای کمال الدین مبین را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت جسرت در کداهنه آمد و تا سرحد روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و ازان آب گذشته

(۲ ن) اربع

بجالندهر رسید و زیرک خان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح درمیان شد و بغدر زیرک خان را مقید ساخت و سلطان مبارک شاه جانب سهرند توجه نمود و باستماع این خبر جسرت بن شیخا زیرک خان را گذاشت و زیرک خان درسامانه مبارک شاه را ملازمت نمود و سلطان مبارک شاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابله آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارک شاه نمی‌توانست از آب گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد وسلطان از آب دریا عبره کرد و جسرت گریخت واز آب چهناؤ گذشته بتلهر میان کوه در آمد و افواج مبارک شاه اورا تعاقب نموده و اکثری از پیادها و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارک شاه را ملازمت کرده بدرقهٔ لشکر شد و مبارک شاه از انجا بلاهور آمد *

و در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایهٔ (۸۲۵) قریب به یک ماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران شده بود تعمیر فرموده و شکستگی حصار را باهتمام تمام مرمت کرده و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت انجا گذاشته بدهلی باز گشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوکهر باز در لاهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن زنجانی قدس الله سره نزول نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخرالامر به مقصود نرسیده باز گشته بکلانور فت و با راي بهیم جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قایم شد

بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک ملک محمود حسن نامزد شده بود در گذر پوهی از آب بیاه عبره کرده در لاهور فرود آمد چون جسرت طاقت مقاومت بایشان نداشت از آب چهناو گذشته در کوه تلواره رفت و لشکر مبارک شاه آن فتنه را دفع کرده باز بدهلی آمد *

و در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایة (۸۲۶) مبارک شاه بکهیتر رفت و مهابت خان بداوني که با خضر خان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت و از انجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمساباد ولایت پنواران را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده بنهب و تاراج داد و ملک مبارز و زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنهٔ متمردان با لشکر بسیار در حصار کنپله گذاشته بدهلی باز گشت و درین سال الب خان حاکم دهلی (۲) بقصد تنبیه رای گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را بغدر کشته بود هراسان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر باطاعت درآمد و مبارک شاه ازانجا بجانب گوالیار روان شد و الب خان کنارهٔ آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارک شاه بگذرد لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الب خان را غارت کردند و

(۲ ن) دهار

منصور باز گشتند و مهم بر صلح قرار یافته و الب خان پیشکشهای وافر فرستاد او بجانب دهار رفته و مبارک شاه بدهلي آمد *

و در سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمایهٔ (۸۲۷) باز جانب کوه کماون و کیتهر سواری فرمود و ازانجا بر گشته میوات را نهب و تاراج گردانید و دران سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد *

و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایة (۸۲۹) باز بجانب میوات رفته قلعهٔ اندور و الور را بکشاد *

و در سنهٔ ثلثین و ثمانمایة (۸۳۰) بیانه را از محمد خان اوحدی گرفت و اوحدیان را بگوشک جهان نمای فرستاد تا درانجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بندهٔ خویش و سیکری را بملک خیرالدین تحفه داد و خود بگوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار اطاعت او قبول کردند *

و در سنهٔ احدی و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۱) ایلچیان قادر خان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی اورا محاصره دارد مبارک شاه درمقابل شرقي روان شد ودرین اثنا خبر آمد که شرقي بهون کانون را تاخته در آنجا فرود آمده است و داعیهٔ رفتن در بداون دارد و مبارک شاه که در گذر نوه پتل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبهٔ اترولي رفت و انجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود اتاوه رسید مبارک شاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان بشرقی پیوست و شرقي کنار آب سیاه عرف کالی پاني را گرفته نزدیک قصبهٔ برهاناباد

که تغلق باتاوه داشت آمد و مبارک شاه از اتروالي کوچ کرده در قصبهٔ
کوته فرود آمد و شرقی جنگ نا کرده بجانب قصبهٔ راپری و ازانجا
از جون گذشته ببیانه رفت و کنار آب کیتهر مقام ساخت و مبارک
شاه از عقب او بچند وار آمد و میان هردو لشکر مسافت چار کروه
ماند و یزکیان یلک دیگر نمودار میشدند تا بیست روز با هم مقابل
بودند آخر شرقي باستعداد تمام برآمده از نیم روز تا وقت شام
میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ دران روز قایم ماند روز
دیگر شرقي بجانب ولایت خود باز گشت و مبارک شاه بعد ازین
که جانبین مسلمانان بودند تعاقب او نکرده بجانب استگاده آمد
و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود
و محمد خان اوحدی بتقریب آنکه شرقی را دیده بود و هراسان شده
در قلعه متحصن گشته بود باز امان گرفته آمد و مبارک شاه را
دید و مبارک شاه باز گشته بدهلي رسید *

و در سنهٔ اثنی و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۲) ملک الشرق محمود
حسن که به نیابت مبارک شاه در بیانه مانده بود و مهمات آن
حدود را صورت داده و کامراني را که با محمد خان جمع شده فتنه
انگیخته بودند تنبیه داده بدرگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار
فیروزه در وجه او مقرر شد و هم دران سال ملک رجب نادره حاکم
ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عماد الملکی یافته
بملتان رفت *

و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۳) مبارک شاه از راه
بیانه بگوالیار رفت و اقطاع راپری را از پسر حسن خان گرفته

بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم
که خدمتگار سي سالۀ خضر خان بود و اقطاع تبرهنده داشت وفات
یافت و یک پسر اورا سید خان و دیگر را شجاع الملک خطاب
دادند و فولاد نام غلام ترکبچه از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده
بغی ورزیده و اموال بسیار و اسباب بی شمار را که از سید سالم مانده
بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید سالم را مقید ساخت
و ملک یوسف سرور و رای هنسو بهتی را بر سر او نامزد کرد
و فولاد ترک بچه شبخون بر ایشان زده لشکر های ایشان را پریشان
ساخت و اموال و غنایم بسیار بر دست او افتاد و مبارک شاه لشکر
بر سر تبرهنده کشید و غلام ترکبچه محصر شده مبارک شاه عماد الملک
را از ملتان طلبیده بوکالت نزد غلام بچه فرستاد او بعد از طلب
امان از حصار بیرون آمد عماد الملک را دید باز اعتماد نکرد و
ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه عماد الملک را بملتان
رخصت داده و خود باز گشته بدهلی آمد و غلام تا شش ماه در
مدت غیبت مبارک شاه با افواج او جنگ ها کرد عاقبت نزد
شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود مبلغها بوجه پیشکش فرستاد
و شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او آمد و مردم بسیار
از حدود پنجاب باو پیوستند او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده
بدر آورده و همراه خود گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته
بلاهور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم لاهور که هر سال
خدمتی به شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود واکرد و
شیخ علی ازانجا بقصور آمده قصد دیبالپور نمود و عماد الملک

از ملتان بمقابلهٔ او آمد و شیخ علی کنارهٔ آب راوی گرفته نزدیک بطلبنه رفت و ازآنجا عنان گردانیده بخوطپور رسید و با شیخ علي جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب عماد الملک طلایه بود درین جنگ کشته شد و شیخ علي در خسرو آباد آمد و مدتي مدید میان او و عماد الملک هر روز جنگ بود *

و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۴) مبارک شاه لشکر انبوه بمدد عماد الملک فرستاد و سردار آن لشکر فتح خان بن سلطان مظفر خان گجراتي را گردانید شیخ علی تاب مقاومت ایشان نتوانست آورد جلو گردانیده شب در حصاری که بر گرد لشکر خود ساخته بود در آمد چون حصار اورا گرد کردند منهزم شده جانب جیلم رفت و ازانجا عبره کرده اکثری از سپاهیان او دران آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبهٔ شیور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصور ماند و شیخ علي بکابل رو نهاد و لشکر مظفر ازانجا بر خاسته بدار الملک دهلي آمد و ملتان را از عماد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنهٔ بسیار در حدود ملتان سر بر آورد *

و درسنهٔ خمس و ثلثین وثمانمایة (۸۳۵) بملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنهٔ جسرت کهوکهر که در دامن کوهٔ انگیخته بود رفت و جسرت اورا غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحیٔ

بجالندهر بدست جسرت کهوکهو گرفتار شد جسرت اورا گرفته بلاهور رفت و محصر گردانید و سید نجم الدین نایب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر باو جنگها میکردند درین اثنا شیخ علي جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خوطپور را تاخت و بیشتر سکنهٔ مضافات جیلم را اسیر گردانید و طلبنه را گرفت و مردم آن را بتمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را از صغار و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکبچهٔ مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و پولاد سر اورا به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحیِ سامانه رسید جسرت از نواحیِ لاهور بجانب کوه پایه و شیخ علي نیز بجانب ولایت خود رفت و لاهور و جلندهر از شمس الملک گرفته بنصرت خان گرگ انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عیال شمس الملک را از لاهور بدهلی برند و خود باز گشته بدهلی آمد

و در سنهٔ ست و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۶) مبارک شاه باز بتقریب دفع فتنهٔ جسرت بسامانه شتافت چون در پاني پته رسید خبر وفات والدهٔ خود که مخدومهٔ جهان نام داشت شنیده باز گشته جریده در دهلی رفت و ده روز بتقریب عزای او اقامت کرده باز بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را جانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از نصرت خان گرفته بملک الهداد کالو لودی داد و چون نزدیک بجالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با الهداد کالو

جنگ کرده اورا شکست داد و ملک الهداد گریخته بکوه پایه رفت
و سلطان درین سال بر سر جلال خان در میوات لشکر کشید و ازانجا
فوج بجانب گوالیار و اتاوه نامزد کرده مراجعت نمود و درین سال
شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارک شاه عماد
الملک را برای کمک امرای آن حدود نامزد فرموده شیخ علی از
شیور تا کنارهٔ آب بیاه تاخته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده بلاهور
رفت و زیرک خان و دیگر امرا که در لاهور بودند محصر شدند
و با او جنگ میکردند تا شبی ساکنان لاهور در پاسبانی ویزگی
تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل شبی
اتفاق با زیرک خان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم شدند
و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و
بعضی اسیر شدند روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و عام و خاص
آنجا را بکشت و اسیر کرده در آنجا اقامت نمود و بعد از چند روز
بدیبالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک می خواست که دیبالپور را
نیز گذاشته رود ملک عماد الملک این خبر را شنیده از تبرهنده
ملک احمد برادر خود را در حصار دیبالپور برای نگاهبانی فرستاد و
شیخ علی باین ملاحظه ازان طرف معاودت نمود و سلطان مبارک
شاه بقصد دفع این فتنه و فساد تا سامانه رفت و از انجا بتلوندی
و از انجا بگذر پوهی آمده از آب بیاه عبور کرده به دیبالپور رسید
و از انجا در کنار آب راوی نزول نمود و شیخ علی از آب جیلم
گذشته و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید
و از آب راوی نزدیک طلبنه عبور کرد و امیر مظفر برادر زادهٔ شیخ

علی که بقوت او محصر شده بود تا یک ماه با پادشاه جنگ کرد و آخر الامر امان طلبیده دختر خود را با اموال و نفایس بسیار به پادشاهزاده داد وجماعهٔ از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک شاه چون از مهم شیور و فتح لاهور فارغ شد جریده برای زیارت مزارات متبرکهٔ مشایخ ملتان رفت و عنقریب از انجا مراجعت فرموده بدیبالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظهٔ شیخ علی اقطاع لاهور و دیبالپور را بملک الشرق عماد الملک داد و اقطاع بیانه را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود و جریده بایلغار ازان حدود در روز عید قربان بدهلی رسید و منصب وزارت بر سرور الملک مقرر داشت وملک کمال الملک را که نایب لشکر بود در مهمات ملکي باو شرکت داد وصحبت میان این دوکس بنفاق بود چون سرور الملک از جهت گرفتن دیبالپور در دل خار خاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود درین هنگام که ازو بیشتر نا امید شد پنهان در مقام غدر ومکر در آمده با پسران کانگو و کجوي کهتری و میران صدر نایب عرض [که از آبا و اجداد پروردهٔ خاندان مبارک شاهي بودند و ولایات و منصب های بزرگ داشتند] و با جمعي دیگر از مسلمانان حرام خور اتفاق نموده قصد استیصال مبارک شاه داشت ٭

در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۷) مبارک شاه در کنار آب جون شهری بنا کرد ومبارک آباد که در معنی خرابا باد بود نام نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین

اثنا خبر فتح قلعهٔ تبرهنده بدا فولاد[۲] غلام بچهٔ ترک بدرگاه رسید و
مبارک شاه ازین خوشحالي در پوست نگنجیده بایلغار بجانب
تبرهنده رفت و بزودی از انجا بازگشته در مبارکا باد آمد و
درین سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقي و الب خان
حاکم کالپي که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود محاربه است
مبارک شاه فرمان ها باطراف فرستاد تا لشکرها باستعداد کوچ
بجانب کالپي جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارک شاه بر
عادت معهود خویش که گاه بیگاه بسیر عمارت معمورهٔ جدیده
میرفت روزی با جمعي معدود بی تکلفانه بدان جانب سوار شده
استعداد نماز جمعه میکرد کافران میران صدر که باغوای سرور الملک
پیوسته درکمین بوده فرصت وقت می جستند اتفاق کرده درمحل
مبارک شاهی به بهانهٔ درآمدند و سده پال نبیرهٔ کجوی کهتری
بد بخت آن پادشاه سعید را شهید ساخت و این واقعه در سنهٔ
سبع و ثلثین و ثما نمایة (۸۳۷) روی داد و ایام سلطنت او سیزده
سال و سه ماه و شانزده روز بود • قطعه •

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
هر انچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

(۲ ن) سرفولاد

سلطان محمد شاه بن فرید خان

برادر زادهٔ مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه اورا بفرزندی بر داشته بود در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۷) بعد از مبارک شاه جلوس نمود و سرور الملک که داعیهٔ فاسده در سر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه باوجود این حال اورا خطاب خان جهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و ازان کفره هم چند روزی اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که شریک سرور الملک در وزارت بود بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارک شاهی را ببهانه دستگیر کرده بقتل آورد و در بر انداختن خاندان مبارک شاهی تقصیری نداشت و ولایات را بسر خود تقسیم میکرد و اقطاع بیانه و امروهه و نار نول و کهرام و چند پرگنهٔ میان دو آب را بسده پال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارک شاه بودند داد و رانون سیه غلام سده پال با جمعی کثیر در بیانه رسیده میخواست که درون قلعه در آید درین اثنا یوسف خان اوحدی از هندون آمده باو جنگ کرد و فتح یافت و اکثری ازان کافران حرام خور را بجهنم فرستاد وزن و بچهٔ ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند و سر رانون سیه در دروازهٔ قلعه آویخت و چون سرور الملک و کفار دست تغلب دراز کردند امرای خضر خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بودند جای بجای سر از اطاعت باز کشیدند و فتنها قایم شد و سرور الملک در همین

تدبیر بود که اختلالي در ملک واقع شود و ملک الهداد کالاودی حاکم سنبهل و اهار و ملک چیمن مقطع بداون نبسهٔ خانجهان و امیر علي گجراتي و دیگر امرا از برای انتقام مبارک شاه جمعیت بسیار سرکرده جانب دهلي روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سید خان پسر سید سالم که خطاب اعظم خاني از جانب مبارک شاه یافته بود از درگاه بر سر آن امرا نام زد شدند و ملک یوسف ابن سرور الملک و سدهارن و کانگو نیز همراه کمال الملک تعین یافتند و لشکر دهلي از گذر کیچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد و دیگر امرای نامدار در قصبهٔ اهار رسیده می خواستند که جنگ نا کرده از آب گنگ گذشته بهر جانبی روند اما چون یقین ایشان شده بود که ملک کمال الملک از دل و جان خواهان انتقام از سرور الملک است برین اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور الملک ازین معني واقف شده ملک هشیار نایب خود را ببهانهٔ کومک کمال الملک بطریق جاسوسي دران لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سدهارن کافر از کمال الملک متوهم بوده از لشکر بیرون تاخته بدهلي رفتند و امرای سنبهل و بداون بکمال الملک پیوستند و با جمعیت انبوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در پیِ استعداد حصار شد و روز دیگر امرای دولت خواه از آب جون گذشته در باغ خود فرود آمدند و حرام خواران و کافران از حصار بیرون آمده بجنگ پیوستند و در حملهٔ اول شکست یافتند و در حصار رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بیشتری اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارک شاهي نزدیک

حصار سیری فرود آمدند بیشتر امرای اندرونی بر آمده با ایشان پیوستند و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زیرک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرور الملک دار و مداری میکرد اما در باطن با امرای پدر یگانه بود و سرور الملک بر این معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام غدر آمده انتظار فرصت می برد •

و بتاریخ هشتم ماه محرم از سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۸) سرور الملک و پسران میران صدر مکار یکایک درون سرا پردهٔ پادشاهی سر زده میخواستند که آسیبی باو رسانند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد و چابکی نموده کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمت گاران نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک حرام خور را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار بسیاست رسانیدند و کافران حرام خور در خانهای خود محصر شدند و کمال الملک و سایر امرا از دروازهٔ بغداد درون حصار درآمدند و سدهپال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر [که بزبان هندی مشهور است] کرده خود بجنگ پیوست و علف آتش تیغ بیدریغ گشت و جوهر پلید او بجهنم رفت و سدهارن کانکو و دیگر طایفهٔ کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک بحظیرهٔ مبارک شاهی بردار سیاست کردند ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند و کمال الملک عهدهٔ وزارت

و ملک چیمن بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور قدیم حاکم بداون شد و امروهه اضافهٔ او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول نکرد اما خطاب دریا خانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت باستقلال پیدا کرد و ملک بفراغت میراند *

و در سنهٔ اربعین و ثمانمایة (۸۴۰) بعزم ملتان متوجه شد و در مبارک پور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از آنجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ آنجا کرده بدهلی آمد و در سنهٔ مذکوره بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شیخا کهوکهر نامزد گردانیده ولایت اورا خراب ساخته مراجعت نمودند *

و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمایة (۸۴۱) خبر رسید که جماعهٔ لنکاه در ولایت ملتان سر کشیده اند و همدرین اثنا سلطان ابراهیم شرقي بعضی پرگنات دهلي را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست از مالگذاری باز داشتند و محمد شاه مساهله ورزید و فتنه جای بجای سر بر زد و در هر سوی تمنائي پدید آمد و خان زاد های میوات که اجداد حسن خان میواتی باشند سلطان محمود خلجي را از مالوه برای سلطنت دهلي طلبیدند *

و در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمایة (۸۴۴) سلطان محمود بدهلی رسید و محمد شاه افواج آراسته پسر خود سید علاؤالدین را بقصد جنگ او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را

مقدمهٔ لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین و مدن خان را بمقابلهٔ ایشان تعین کرد و جنگ عظیم نموده آخر بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و خواب دیدن خرابیٔ ملک مالوه را بهانه ساخته شبا شب جریده بجانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پارهٔ از پرتال و اسباب و اشیای اورا غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین تردد که از بهلول لودی ظاهر شد اورا خوانده ولایت لاهور و دیبالپور را بدو ارزاني داشت *

و در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانماية (۸۴۵) به سامانه رفت و بهلول را بدفع جسرت کهوکهر فرستاده بدهلی باز گشت و جسرت بملک بهلول صلح نموده اورا به بشارت سلطنت دهلی مبشر ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خیلی پرگنات را به تغلب متصرف گشت و بی سبب ظاهری از محمد شاه رنجیده و برو باغی شده لشکر برسر دهلی کشید و سلطان محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود باز گشت درین اثنا محمد شاه بزحمت صعب مبتلا شده امرائی که در بیست کروهیٔ دهلي بودند سر از اطاعت او پیچیدند و پسر خود علاؤ الدین را که در بداون جایگیر داشت و ازانجا بشکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولي عهد ساخت *

و در سنهٔ سبع و اربعین وثمانماية (۸۴۷) درگذشت و مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود * * بیت *

بیا و یک نظر اعتبار کن درخاک

که خاک تکیه گه خسروان معتبر است

سلطان علاؤالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون سستی سلطان علاؤ الدین را از پدر بیشتر دید طمع ملک در متخیلهٔ بهلول بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاؤالدین در سنهٔ خمسین و ثمانمایة (۸۵۰) بجانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرده بسرعت بدهلی باز گشت *

در سنهٔ احدی وخمسین و ثمانمایة (۸۵۱) ببداون رفت و آنجا را برای سکونت اختیار کرده در آنجا طرح عمارت انداخته بپای تخت دهلي آمد *

و در سنهٔ اثنی وخمسین و ثمانمایة (۸۵۲) دو خسرپورهٔ خود را شحنهٔ شهر و میرکوی ساخته باز ببداون رفت و از آن دو برادر فتنهٔ سربر زد تا هر دو بدست مردم شهر بقتل رسیدند و حسام خان که عمدة الملک و هوا خواه سلطان بود و گاه گاهی سخن حق در برآمد مهمات ملکی با سلطان میگفت ازین معني از دل سلطان افتاده و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی و قصد قتل او بدهلی در آمده بود هر دو باتفاق ملک بهلول را طلب نموده به سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت

سلطان بسرهند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند
و بار دیگر به جمعیت تمام آمده دهلي را قابض شده و نائب خود را
گذاشته بجانب دیبالپور رفت و درپی گرفتن لشکر گشت و بسلطان
علاؤ الدین عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بندهٔ فرمان
بردارم و این تردد از برای دولت خواهی مینمایم سلطان در جواب
نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود
و مرا سر و برگ پادشاهی نیست تنها ببداون قناعت کرده سلطنت
را بتو باز گذاشتم و سلطان بهلول از دیبالپور آمده بی جنگ و نزاع
در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاؤ الدین بداون را با
پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیرآباد و دامن کوه بحکم سلطان
بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود دران دیار می خواند تا آنکه
بعد از چند گاه در سنهٔ خمس وخمسین وثمانمایة (۸۵۵) این
عالم را پدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

* بیت *

سر انجام گیتی همین است وبس * وفائی نکرد است با هیچ کس

سلطان بهلول بن کالا لودی

که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی یافته در
سنهٔ خمس وخمسین و ثمانمایة (۸۵۵) باتفاق حمید خان وزیر
که بعد از کشته شدن حسام خان از دست سلطان علاؤ الدین در دهلی
بر اهل و عیال سلطان علاؤ الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده
به سلطان بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتدریج

حمید خان را در بند کشید و هم دران سال بجهت سرانجام ولایت ملتان رفت *

و در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمایه (۸۵۶) سلطان محمود شرقي باغواي بعضی امرای سلطان علاو الدین با لشکر عظیم آمده دهلي را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردد بسیار بدست آورد و فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد و سلطان محمود تاب نیاورده بجونپور رفت و سال دیگر در همان نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمد و برین معنی که انچه از ملک دهلي در قبض مبارکشاه بود بسلطان بهلول و انچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود بسلطان محمود تعلق داشته باشد صلح نموده و شمس آباد را که جونا خان نایب سلطان محمود داشت بعد از بشکال بسلطان بهلول وعده کرده هرکدام بولایت خویش رفتند و سلطان بهلول بموجب میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شد و آنرا برای کرن حاکم بهون گانون داد و سلطان محمود این معنی را نه پسندیده باز بحدود شمس آباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت درین اثنا سلطان محمود رخت هستی بدار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود بجای پدر بسلطنت جونپور موسوم گشت و بموجب صلحی که قبل ازین درمیان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده بجونپور رفت و بتقریب این که قطب خان عموزادهٔ سلطان بهلول در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول باز بر سر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور بشمس آباد آمده و آنرا از دست هندوان بر آورده گرفت و در حدود راپری باسلطان

بهلول مقاتله نمود و محمد شاه هزیمت یافته بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تعاقب وی کرده و در سنهٔ مذکور سلطان حسین شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرده باتفاق امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر محمد شاه نامزد فرمود تا در کنار آب گنگ در سواد راج گتر اورا بقتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و قطب خان لودی را که در بند بود از جونپور طلبیده اسپ و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از جونپور بجانب قنوج رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش بعوض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین درحدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرارداده باز بولایت خویش مراجعت نمودند و درین نوبت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک سوار و هزار فیل متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار بصلح داده سلطان حسین در اتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول بدهلی آمد و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود * بیت *

جای دو شمشیر نیامی که دید

تخت دو جمشید مقامی که دید

و درین سال سلطان علاؤ الدین که دختر او ملکهٔ جهان درحبالهٔ

سلطان حسین بود در بداون در گذشت چنانچه گذشت و ملک را بسلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت * قطعه *

گرفتم آنکه رسیدی بآنچه میخواهی
گرفتم آنکه شدی آن چنان که می بائی
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی

و سلطان حسین از اتاوه بتقریب او در بداون آمد و آن اقطاع را از پسران سلطان علاو الدین کشیده خود متصرف شد و ازانجا به سنبل آمد و تاتار خان حاکم انجا را مقید ساخته بسارن (۲) فرستاد و با لشکر عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجة سنة ثمانین و ثمانمایة (۸۸۰) بدهلي آمده کنار آب جون قریب گذرکیچه نزول نمود و سلطان بهلول از سهرند آمده حسین خان پسر خانجهان را از ولایت میرت طلبیده برای محاربهٔ سلطان حسین روانه گردانید و خود در دهلي باو مقابله داشت و بسعی قطب خان درین نوبت نیز سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را بتمام برای خود گرفت و این طرف را بسلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون گذشت و پرتال و بعضی اسباب و اشیا را که سلطان حسین باعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و پارهٔ از خزاین نیز که بر سر پیلان و اسپان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای

---

(۲) ن) بشاران

نامی از سلطان حسین مثل قاضی سماء الدین الملقب بقتلغ
خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و دیگران اسیر شدند و
قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی سپرد و
خود تعاقب نموده تا شمس آباد درمیان دوآب که در تصرف
سلطان حسین بود رفت و آنرا قابض گشت و شقداران خویش بدان
ولایت گماشت و این واقعه در سنهٔ اربع و ثمانین و ثمانمایة (٨٨٤)
روی نمود و نوید خرابی تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین
چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحیٔ راپری کمر بست
و بمقابله بایستاد و باز درمیان ایشان کار بشرط قرار قدیم که هرکدام
به ولایتي که داشتند قانع شده بازگردند بصلح انجامید و بعد از
صلح سلطان حسین از نواحیٔ شمسا باد باز جمعیت نموده بر سر
سلطان بهلول آمد و به سلطان حسین در سواد موضع سونهار محاربهٔ
سخت افتاد سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غنایم
فراوان و بیحد و قیاس بردست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت
ایشان گشت و سلطان بهلول از دهوپامئو بتقریب خانجهان که در
دهلی فوت شده بود انجا رفت پسر اورا خانجهاني خطاب داده
بر سر سلطان حسین در راپری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و
در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در
آب جون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار میرفت که
متمردان هتکانت که طایفهٔ بهدوریه باشند اردوی اورا دست اندازی
کردند و رای کیرت سنگ حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری
در آمده و از نقد و جنس و اسپ و اشتر و فیل و سرا پرده و خیمه

گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی متابعت سلطان نمود و سلطان بهلول اورا تعاقب نموده در حدود کالپی میانهٔ این هر دو پادشاه مقاتله روی داد و مدت چندگاه در مقاتله گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده دریای گنگ را از جائی که پای آب بود گذرانیده سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت پتنه رفت وراجهٔ پتنه استقبال نمود و چند لک تنگه نقد و اجناس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته اورا تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور عازم شد و سلطان حسین جونپوررا گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول درکنار آب رهب چندگاه مقاتله نمود وهزیمتی که طبعی او شده بود یافت و درین مرتبه حشم و اسباب سلطنت او بتمام بدست لودیان افتاده و حرم محترم او ملکهٔ جهان بی بی خونزا که دختر سلطان علاؤ الدین و نبیرهٔ خضرخان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد بی بی خونزا خود را بحیلهٔ از بند خلاص ساخته بشوهر خود رسید و جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و آن را به مبارک خان نوخانی داده خود ببداون آمد و سلطان حسین فرصت یافته به جمعیت تمام بجونپور رفت و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته پیش قطب خان وزیر لودی که در مجهولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دولت خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دار و مدار میکردند تا کومک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باربک

شاه‌را بمدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب او بجانب جونپور روان شد و سلطان حسین تاب نیاورده بپهار رفت دریں اثنا خبر وفات قطب خان اودي در منزل قصبهٔ هلدي بسلطان بهلول رسید و بلوازم تعزیت او پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده باز گشته بولایت کالپی آمد و آنرا به اعظم همایون برادر زادهٔ دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده خود بدهلپور رسیده چند من طلا از رای آنجا پیشکش گرفت و از باری گذشته (‡) پالهن پور از توابع قلعه رنتهنبور رفت و آن ولایت را بغارت داده بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه بحصار فیروزه شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بدهلی باز گشت و باز بگوالیار رفت و درآنجا راجه مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکهٔ آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را برو مقرر داشته باتاوه آمد و بجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحیٔ قصبه سکیت بیمار شد ٭

و در سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمایهٔ (۸۹۴) وفات یافت و مدت سلطنت او سي و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود ٭ ابیات ٭

گر افرا سیاب است ور پور زال
بیابد ز دست اجل گوشمال
بجامی که ساقی مقرر نمود

(‡) این مت درنسخها

محال است چیزی بمردی فزود
اگر پادشاه است وگر خس فروش
رساند اجل صوت مرگش بگوش

* قطعه *

بهشصد و نود و چار رفت از عالم
خدیو ملک ستان جهان کشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل
بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

سلطان سکندر بن سلطان بهلول ابن کالا

که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلي بسرعت تمام در قصبهٔ جلالی باردو رسید و نعش اورا بدهلی فرستاد و در روز جمعه هفتدهم سنهٔ مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان ابن خانجهان و خانخانان فرملي و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود و بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشت میگویند که وقت روان شدن از دهلي بتقریب تفاول نزد شیخ سماء الدین کنبو پیر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا او رضا بسلطنت برادران دیگر داشته باشد و سبق صرف هوای[۲] را بهانه ساخته بیان معنی عبارت اسعدک الله را از خدمت شیخ

(۲ ن) هوای ساخته ببهانه معنی الخ

پرسید چون گفت که نیک بخت گرداناد ترا خدا تعالی التماس
کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود برانید شیخ سه بار
گفت او برخاسته عرض داشت که من مدعای خود را حاصل کردم و
از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد بعد از استقرار امر سلطنت
از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب راپری و اتاوه نهضت نموده
هفت ماه درانجا گذرانیده و اسمعیل خان نوحانی را جهت صلح
پیش باربک شاه پادشاه جونپور فرستاد و خود بر سر عیسی خان
حاکم بیتالی رفت و عیسي خان بعد از مقابله و مقاتله زخمي
شده و اطاعت نموده بهمان زخم درگذشت و رای گنیس[۲] راجه
بیتالی که موافق باربک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان
دروجه او بیتالی مقرر کرد و باربک شاه از جونپور بقنوج
آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک خان نوحاني
درین جنگ از جانب باربک شاه در میدان گرفتار شد و باربک
شاه فرار نموده ببداون رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره
نمود و باربک شاه بعجز آمده دید و سلطان اورا مستمال و
خوشدل ساخته همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق اورا برتخت
شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت را بامرای خود تقسیم نموده هرجا
افواج برگماشت و معتمدان را بر سر او موکل گردانید و کالپی را از
اعظم خان همایون پسر خواجه بایزید تغییر کرده ازانجا بجهتره و ازانجا
بگوالیار رسیده خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص بوکالت

(۲ ن) کشن

پیش راجه مان فرستاد راجه نیز برادر زادهٔ خود را بخدمت سلطان روانه گردانیده اطاعت بجای آورد و تا بیانه برادر زادهٔ او سلطان را مشایعت کرد و سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه بوکلای سلطان بسپارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانه رفت قلعه را مستحکم ساخت و سلطان باگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان الشرق در قلعهٔ آگره متحصن شده و سلطان چندی را از امرا در اگره گذاشته به بیانه رفت ٭

و در سنهٔ سبع وتسعین و ثمانمایة (۸۹۷) سلطان شرق به تنگ آمده و امان خواسته قلعهٔ بیانه را بسلطان داد و آن ولایت برخانخانان فرملی مقرر گشت و هم در سنهٔ مذکور در ولایت جونپور طایفهٔ بچکوتیان بمقدار یک لک سوار و پیاده جمع شده خلل انداختند و سلطان بآن طرف رفت و باربک شاه آمده ملازمت نمود و ازانجا بحدود اوده بسیر و شکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه جنهار رسیده بامرای سلطان حسین شرقی که درانجا بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده بمحاصرهٔ آن قلعه نپرداخته به پتنه در آمد و باریل (۲) که نزدیک بالهاباس است عرف پیاک آمده آن نواحی را خراب ساخت و از راه کره و مانک پور بدلمو شتافت و ازانجا به شمسا باد آمده (†) وشش ماه اقامت نموده بسنبل رفت و ازانجا باز بشمسا باد رسید ٭

(۲ بارکل (†) ازینجا تا ـ رسید ـ در یک نسخه

و بعد از بشکال درسنهٔ تسعمایة (۹۰۰) بعزیمت گوشمال متمردان ولایت پتنه روانه شد و قتل و بند بسیار بوقوع آمد و ازانجا بجانب جونپور رفت واسپان درین سفر خیلی تلف شدند و از ده یکی بیش زنده نماندند و زمین داران پتنه وغیرآن بسلطان حسین شرقی از تلف اسپان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته اورا طلبیدند سلطان حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سکندر آمد سلطان سکندر مکدر گشت از آب گنگ گذشته بجنهار رسید و ازانجا به بنارس رفته و سلطان حسین هیزده کروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بسرعت تمام بر سر او رفت و در اثنای راه سالباهن راجهٔ پتنه که زمین دار معتبر بود از سلطان حسین قطع نموده بسلطان سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده و راه ولایت پتنه گرفته و سلطان سکندر اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده و در اثنای راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان سکندر آمده باردو ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار نایب خود گذاشته نتوانست آنجا بود و ازانجا به کهل گانون از توابع لکهنوتی رفت و بهار بدست افواج سکندر رده افتاد و سلطان ازانجا بترهت رفت و آنرا مسخر ساخته

و در سنهٔ احدی و تسعمایة (۹۰۱) خانجهان لودی وفات یافت و احمد خان پسر بزرگ او بخطاب اعظم خان همایونی مخاطب شد و سلطان از ترهت باز گشته بزیارت قطب المشایخ شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس الله سره رفت وبدرویش پور

آمد و ازانجا بر سر سلطان علاؤ الدین پادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار پسر سلطان علاؤالدین دانیال نام بموجب فرمودهٔ پدر باستیصال سلطان آمده بمقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت نموده و قرار صلح داده بازگشتند و درین سال قحط و عسرت تمام دراردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکوة غله در جمیع ممالک صادر شد و آنرا بالکل برطرف ساخت و از آنجا بقصبهٔ سارن آمده آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلی‌گر بجونپور رسید و شش ماه درانجا بوده بجانب پتنه (٢) عزیمت فرمود *

و در سنهٔ اربع و تسعمایة (٩٠۴) پتنه تا باندهو گره که قلعه ایست مشهور تاخت و غارت و بند کرد و از جهت استحکام بقلعه مقید نا شده بجونپور رفت و اقامت نمود و درین اثنا میان بعضی امرای او وقت چوگان بازي منازعه و مناقشه روی داده کار بنزاع و مقاتله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده پاسبانی خود را به بعضی از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او می داشتند و اکثری از امرای مردود معزول فتح خان بن سلطان بهلول را بر سلطنت تحریک نمودند او این راز را از سادہ لوحي بر مادر خود و شیخ طاهر و جماعهٔ که از معتمدان سلطان بودند ظاهر ساخته و تذکرهٔ اسامی آن امرای هم عهد و سوگند بایشان نمود آن جماعه او را از خیال فاسد به نصیحت مشفقانه مانع آمدند و از برای ابرای ذمهٔ خویش از بغی آن تذکره نزد سلطان سکندر برده

(٢ ن) پتنه

نمودند سلطان همه امرائی را که با پادشاهزادهٔ فتح خان متفق شده بودند بلطایف الحیل بهرجانبی آواره ساخت *

و در سنهٔ خمس و تسعمایة (۹۰۵) بر سنبل رفت وچهارسال انجا اقامت نموده بامور مملکت پرداخت و اوقات او یا بعیش و عشرت یا بسیر و شکار مصروف بود *

و در سنهٔ ست و تسع مایة (۹۰۶) اصغر حاکم دهلی بدعملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبل بنام خواص خان حاکم ماچهی واره فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش ازان در ملازمت رفته در سنبل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت درین سال خانخانان فرملي حاکم بیانه وفات یافت و حکومت انجا را چند گاهی بر عماد و سلطان پسران خانخانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبل بملازمت سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و و صفدر خان به عملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعین شد و خواص خان بمدد عالم خان حاکم میوات و خانخانان نوحانی به تسخیر دهول پور متوجه شدند و رای انجا بقدم ممانعت پیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت ومردم بسیار از جانب اهل اسلام بشهادت پیوستند و سلطان از سنبل بسرعت تمام بدهولپور آمده رای مانک دیو راجهٔ دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بهگوالیار رفت و نواحي و حوالیء آنرا تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه دران دود توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت و در ماه کذار آب میندکی نزول فرمود

و بواسطهٔ زبونیٔ آب و هوای انجا بیماری میان مردم افتاد و وبا پیدا شد و راجهٔ گوالیار نیز بصلح پیش آمد و سعید خان و بابو خان و رای گنیس که از لشکر سلطان گریخته پناه بآن قلعه برده بودند از انجا برآورده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد و سلطان اورا با اسپ و خلعت باز گردانیده خود بجانب آگره باز گشت و در وقت مراجعت دهولپور را نیز برای مانک دیو بخشید و بشکال در اگره گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنهٔ عشر وتسعمایة (۹۱۰) بعزم تسخیر قلعهٔ مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از رای مندرایل امان داده بصلح گرفت و جمیع بتخانها و کنایس انجا را شکست و در وقت مراجعت قلعهٔ دهولپور را از سر نو تعمیر فرموده باگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد (‡) و درین سال میر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز از اعظم اولیای کبار که دعوی مهدویت ازو سر بر زده بود هنگام مراجعت از مکهٔ معظمه بجانب هند در بلدهٔ فره داعی حق را لبیک فرمود و هم در انجا مدفون شد و قاضی حسین زرگر قندهاری علیه الرحمة که فقیر اورا و میر را ملازمت کرده بود این تاریخ یافته * ع *

گفتا که برو ز شیخ کن استفسار ٭

و هم شیخ مبارک لفظ مضا مهدی تاریخ یافت ٭

در سوم ماه صفر از سنهٔ احدی عشر و تسعمایة (۹۱۱) در جمیع هندوستان زلزلهٔ عظیم واقع شد چنانچه کوه ها به لرزه درآمد و عمارات

(‡) ازینجاتا - مضی مهدی تاریخ یافت - در یک نسخه

عالي و مضبوط از هم ریخت و زمین جا بجا ترقید و سوارخها پدید گشت و دیها و درختان را میگویند که جایهای خود را گذاشتند و مردم پنداشتند مگر قیامت قایم شد و از واقعات بابری و دیگر تواریخ چنان معلوم می‌شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود بلکه در همان روز در ولایت نیز این زلزله باین صفت واقع شد و لفظ قاضی تاریخ آن یافتند * • رباعی *

در نه صد و احدی عشر از زلزلها * گردید سواد اگره چون مرحلها
با آنکه بناهاش بغي عالی بود * از زلزله شد عالیها سافلها
و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزلهٔ نشان نداده اند *

و در سنهٔ اثنی عشر و تسعمایة (۹۱۲) بعد طلوع سهیل بر سر قلعهٔ اونت‌گر رفته محاصره نمود و هر چند مردم خوب شهید شدند آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار ساخت و بقیة السیف با اهل و عیال طعمهٔ آتش جوهر گشتند و بتخانها را بر انداخته انجا مسجد عالی بنا فرمود *

و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمایة (۹۱۳) بعد از طلوع سهیل بعزم تسخیر قلعهٔ نرور متوجه گردید و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال خان لودي که برای مجرای خود نموده بود نامزد فتح نرور گشته در راه دید و از غیرت در مقام بر انداختن او شده جمعیت اورا ببهانهٔ پریشان ساخت و اورا مقید گردانیده در قلعهٔ او مکر فرستاد و نرور را بصلح و امان گرفت *

و در سنهٔ اربع عشر و تسعمایة (۹۱۴) قلعهٔ دیگر گرد نرور برای زیادتي استحکام بنا فرمود و صد و بیست اسپ و پانزده

زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال خان شهزاده را عنایت کرده اورا با نعمت خاتون کوچ قطب خان لودی که بدیدن سلطان آمده بود رخصت بجانب کالپی فرمود و آن سرکار را بشاهزاده جلال خان جایگیر ساخت *

و در سنهٔ خمس عشر و تسعمایة (۹۱۵) از لهایر کوچ کرده به هنکات آمد و جا بجای تهانجات گذاشته بدار الخلافه اگره رسید و تاریخ این بود و له الحکم و الیه ترجعون و محمد خان نواسهٔ سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه بسلطان آورد و سرکار چندیری بجایگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان امر فرمود تا ممد و معاون او باشد و درین سال از آگره تا دهولپور فرمود تا جا بجای قصر و عمارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه آمده درآنجا توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناگوری درین سال بتقریب اقوام او [که آمده سلطان را دیده بودند] ملاحظهٔ بسیار از سلطان نموده خطبهٔ اورا بی جنگ و جدل در ناگور خوانده و ولایتی نو در حوزهٔ تسخیر سلطان آمده و درین سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب این که بخدمت اونت کهر و سوي سوپر نامزد فرموده بودند و او قبول نکرد از خدمت مهجور ساخت و پرگنهٔ اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در انجا رفته سکونت گزید و درین سال چندیریرا (۲) بهجت خان مالوی به سبب ضعف

(۲ ن) به صحبت خان مالوي بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و سلطان سکندر گذرانید

حال سلطان محمود مالوی به سلطان سکندر گذرانید و خطبه
دران دیار بنام او خوانده فرامین و فتحنامها باطراف نوشتند و
محمود خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند فرموده
چندیری را بروی هم چنان مقرر داشت اما امرا بروی گماشت
تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگیر او باشند و
بسیر و شکار جانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که
دران عهد بکرامات و خوارق مشهور بودند میکرد خصوص به سید
نعمت الله حسینی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور
بود بسیار صحبت میداشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعهٔ
رنتهنبور محکوم سلطان محمود مالوي بوسیلهٔ علي خان نا گوری که
بصوبهٔ سوی سوپر(۲) تعین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که
کلید قلعه را بسپارد اتفاقا علي خان مذکور باز نفاق ورزیده اورا
از بیرون قلعه مانع شد و سلطان ازین معني اغماض نموده دولت
خان را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسپ و فیل
بخشیده بجانب قلعهٔ تهنگر رفت و ازانجا بقصبهٔ باری سیر کنان
رسیده باگره بازگشت و مرضي عارض او شد در روز یکشنبه هفتدهم
ذیقعده سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایة (۹۲۳) رخت بجانب
آخرت کشید و جنات الفردوس نزلا تاریخ او شد مدت سلطنت او
بیست و هشت سال و پنج ماه بود

* بیت *

سکندر شه هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند

(۲ ن) سیوی و سیوپر

سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه گاهی نظمی به تخلص گلرخ بآن روش قدیم هندوستانیان میگفت و صحبت او بشیخ جمالی ازین رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است که از غایت تقید بصنعت گفته * ابیات *

سروی که سمن پیرهن و گل بدنستش
روحی ست مجسم که دران پیرهنستش
مشک ختنی چیست که صد مملکت چین
در حلقهٔ آن زلف شکن در شکنستش
گلرخ چه کند جوهر دندان ترا وصف
هم چون دُر سیراب سخن در دهنستش
در سوزن مژگان بکشم رشتهٔ جان را
تا چاک بدوزم که دران پیرهنستش

و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر برهمن بود میگویند که باوجود کفر کتب علم رسمی را درس میگفت و این مطلع ازوست که در زمین مسعود بیگ گفته اینست * بیت *

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر
ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر

و از جملهٔ علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلبنی در دهلی و شیخ عزیز الله طلبنی در سنبل بودند و این هردو عزیز هنگام خرابی ملتان بهندوستان آمده علم معقول را دران دیار رواج دادند و قبل ازین بغیر از شرح شمسیه و شرح صحایف از

علم منطق و کلام در هند شایع نبود و از استادان شنیده شد که زیاده از چهل عالم نحریر متبحر از پای دامن شیخ عبد الله مثل میان لادن و جمال خان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و میران سید جلال بداونی و دیگران برخاسته اند و میگویند که سلطان سکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می آمد و به تقریب اینکه مبادا خلل در سبق طلبه افتد پنهان "درگوشهٔ مجلس آهسته می نشست وبعد از فراغ درس سلام علیکم گفته بایکدیگر صحبت می داشتند و شیخ عزیز الله طلبنی که صاحب ارشاد و هدایت بودند آن چنان طبعي فیاض و استحضاری غریب داشتند که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل منتهیانه را میخواند بی مطالعه درس میگفتند و بارها بامتحان پیش آمده اسولهٔ لا مدفع له می آوردند شیخ مشار الیه در وقت افاده معاً حل ساخته و یکی از تلامذهٔ ایشان میان حاتم سنبلی بود که در مدت عمر خویش می گویند که از سي بار متجاوز شرح مفتاح(٢) را و از چهل مرتبه بیش مطول را از بای بسم الله تا تای تمت درس گفته دیگری صاحب تصنیفات لایقه وکتب فایقه شیخ الهدیه جونپوریست که بر هدایهٔ فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافیهٔ او احتیاج به بیان ندارد و همچنین بر تفسیر مدارک و غیر آن حواشی نوشته که تا این زمان میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده بیک جانب شیخ عبد الله و شیخ عزیز الله و

(٢ ن) چلپی مفتاح

جانب دیگر شیخ الهدیه و پسرش بهکاری را در بحث معارض ساخت آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در تحریر فایق اند وفات شیخ عبد الله درسنهٔ نه صد و بیست و دو بود اولئك لهم درجات العلی تاریخ یافتند و از جملهٔ شعرای عصر سکندری شیخ جمالي کنبوی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش برو میگذرانید و هیأت مجموعی او مرکب از چند فضائل بود و سیاحت بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف جامی قدس الله سره رسیده و فیض نظر و شرف قبول از ایشان یافته و اشعار خود بملازمت آن حضرت گذرانیده و این بیت ازوست

* بیت *

مارا ز خاک کویت پیرا هنی ست برتن
و آن هم زآب دیده صد چاک تا بدامن

* بیت *

عشق را طیّ لسانی ست که صد ساله سخن
دوست با دوست بیك چشم زدن میگوید

و این غزل او هم که در پردهٔ هندی خود نقش بسته و خیلي حالت می بخشد نیز مشهور ست که * بیت *

طال شوقي الی منازلکم * ایها الغایبون عن نظری
روزشب مونسم خیال شماست * فاملئوا عن خیالکم خبری

و تذکرهٔ نوشته در بیان مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفین نام که خالي از سقمی و تناقضی نیست و ابتدا از حضرت خواجهٔ بزرگوار معین الحق والدین الاجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ

سماء الدين کنبوی دهلوی کرده و غیر آن نظم و نثر دیگر دارد و دیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار بیت است *

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودي

باتفاق امرا در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایة (۹۲۳) بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان سکندر بفرمان روائی جونپور مقرر گشته بنام سلطنت موسوم شد و خانجهان لوحانی حاکم را پری باگره آمده امرا را بر شریک ساختن او در امر سلطنت ملامت بسیار کرد و قبح این معنی نموده فرامین بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند و او از جونپور بکالپی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده و خطبه و سکه بنام خود درست کرده بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چندگاه باو متفق شده آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران را در قلعهٔ هانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان ماکول و ملبوس و دو دو خدمتگار از اهل حرم مقرر گردانید و خود بعزم تسخیر ملک شرقی تا بهون کانون رسید و آن مواشیها (۲) را پاک کرده بقنوج آمد و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود و جلال خان با سی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب آگره کشید ملک آدم

(۲ ن) مواسا

کافر از جانب سلطان بحراست اگره آمده و امرای دیگر نیز بمدد او رسیده جلال خان را بمقدمات دلپذیر و نصایح دل نشین برین آوردند که اسباب تجمل و شوکت پادشاهی بسلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده سرکار کالپي را بجایگیر وی بدهانند جلال خان در حال قبول کرده چتر آفتاب گیر و نقاره و غیر آن را بملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان در آورد و سلطان صلح اورا قبول نفرموده افواج گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه براجهٔ گوالیار برد و امرای سکندري که باعث تزلزل در امر سلطنت شده بودند همه در مقام اطاعت سلطان در آمدند و سلطان را با میان بهوه که اعظم امرای سکندر و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا شد و اورا در زنجیر کشیده بملک آدم سپرد و پسر اورا رعایت فرموده به منصب عالی پدر سرفراز گردانید و میان بهوه در زندان و دیعت حیات سپرد و اعظم همایون سرواني حاکم کره را با سي هزار سوار و سه صد زنجیر فیل بجهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان ازانجا گریخته بجانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مان سنگ که بعد از کشتن پدر حکومت گوالیار داشت طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نمود و قلعهٔ بادلگره نام پایان قلعهٔ گوالیار عمارتی عالی بود از رای مان سنگه بدست اهل اسلام مفتوح گشت و ازانجا صورتی روئین که معبود هنود بود بدست آورده باگره فرستادند و سلطان ابراهیم آن را بدهلی فرستاده و بر

دروازهٔ شهر نگاهداشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ بده سال درسنهٔ نه صد ونود و در (۹۹۲) در فتح پور آورده بودند و مولف این منتخب نیز دیده و از وی ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و دران ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بي اعتماد شده اکثري را مقید و محبوس ساخته بجاها آواره گردانید و چون صحبت جلال خان به سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده بولایت کره کتکه رفت و بدست جماعهٔ گوندان افتاد و ایشان اورا مقید ساخته بتحفه نزد سلطان فرستادند و او حکم کرد تا بقلعهٔ هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و همدرین راه شربت شهادت چشید * بیت *

شربت سلطنت و جاه چندان شیرین است
که شهان از پیء آن خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را ز پیء ملک مریز
که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند

و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتح خان محاصرهٔ قلعهٔ گوالیار را که نزدیک بگرفتن رسانیده بود گذاشته باگره آمد و هردو محبوس و مقید شدند و اسلام خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت بهم رسانیده و امرای آن حدود را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمد خان نام جنگ کرده اورا منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرائی که از اردو گریخته با سلام خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب

شکوه دیگر مثل خانخانان فرملی و امثال او نامزد ساخت ونزدیک بقصبهٔ بانکرمو قریب قنوج اقبال خان خاص خیل اعظم همایون با پنجهزار سوار و فیلان نامدار از کمین بر آمده بر لشکر سلطان زد و همه را برهم زده بدر رفت و سلطان جمعي دیگر را بجهت احتیاط بکومک ایشان فرستاد و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند بمقابله و مقاتلهٔ ایشان پای ثبات افشردند و از جانب بهار نصیر خان لوحاني با سرداران دیگر آمده مخالفان را از دو جانب دوداله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد که کسي نشان ندهد و بعد از کشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و اسلام خان کشته شد و سعید خان لودی اسیر گشته و آن فتنه فرو نشست * شعر *

مکن چون ابر کافر نعمتي با منعم و مکرم
که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش
چو دریا تا توانی حق‌گذاری رسم و عادت‌کن
که بدهد ابر را بحری پی یك قطره بارانش

و هر چند این‌چنین فتحی روی نمود اما دل سلطان هنوز هم از امرا صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فرا گرفته هرجا لوای مخالفت بر افراختند و بسیاری از امرای عظیم الشان پادشاه نشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر درین اثنا بقید و حبس از عالم رفتند * بیت *

همان مرحل است این بیابان دور * که گم شد درو لشکر سلم وتور
همان منزل است این جهان خراب * که دید است ایوان افراسیاب

و میان حسن فرملي در چنديري باشارت سلطان بدست شايخ
زاد هاى او باش انجا كشته شد و دريا خان لوحاني حاكم بهار
و خان جهان لودى از هراس رو گردان شدند و دريا خان بعد از
چندگاه فوت شد و بهادر خان پسرش باغي شده قايم مقام پدر
گشت و امراى برگشته باو متفق شدند و در نواحئ بهار قريب
يك لك سوار بهم رسانيده و جمعيت كرده و ولايات را متصرف
گشته و خود را سلطان محمد[2] خطاب داده خطبه و سكه بنام خود
درست گردانيد و لشكرش راست تا ولايت سنبل رسيده در حوزهٔ
ضبط و تصرف در آورده و چندگاه در بهار و آن ولايت خطبه بنام او
بود اتفاقا پسر دولت خان لودى كه خان خانان نام داشت از لاهور
باگره نزد سلطان آمد و متوهم شده ازو گريخته پيش پدر رفت
و چون دولت خان روى خلاصئ خود از سلطان نمى ديد همان
پسر را بكابل فرستاد تا ملازمت فردوس مكانى ظهير الدين بابر
پادشاه نموده ايشان را برسر هندوستان آورد و خان خانان عاقبت
شكايت از پدر خود نزد فردوس مكانى با بر پادشاه برده مزاج ايشان
را ازو منحرف ساخت و صحبت راست نيامد چنانچه بيايد
انشاء الله تعالى و خانخانان تا زمان خروج شير شاه زنده بود تا در
حبس او درگذشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالم باقي
بر بست و امرا جا بجا از سلطان ابراهيم رو گردان شدند و فتورى
عظيم در ملک راه يافت و اركان سلطنت در تذبذب افتادند

(۲ ن) محمود

و رایت دولت بابر پادشاه بلندی گرفت و مجمل این احوال آنکه دولت خان و غازی خان پسرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم عالم خان لودي را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیر الدین بابر پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر پادشاه جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر رفته بضبط و تسخیر آن ولایت بپردازند این جماعه سیالکوت و لاهور و مضافات آنرا مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند * قطعه *

ظهیر الدین محمد شاه بابر * سکندر دولت و بهرام صولت
بدولت کرد فتح کشور هند * که تاریخ آمدش فتح بدولت

و بابر پادشاه بکوچهای متواتر بکنار آب سند رسیده و مجموع لشکر بعد از دیدن شان واجب دران منزل بده هزار سوار مرد کاری کشیده بود دریندولا دولت خان و غازي خان برگشته با سي هزار سوار مرد کاری از افغانان و غیر آن قصبهٔ کلانور را متصرف گشته روی به محاربهٔ امرای بابری بلاهور آوردند و امیر خسرو که قلعهٔ سیالکوت را مضبوط کرده بود برسیدن غازي خان خالي ساخته و فرار نموده باردو ملحق شد و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود (†) وقصبهٔ سیالکوت را ویران نموده دهولپور آبادان نمود و عالمخان از جانب بابر پادشاه بدهلی رفته و بسلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون بر سپاه سلطان آورده و جلال خان با بعضی امراي دیگر دران

(†) ازینجا تا - آبادان نمود - در یک نسخه

شب آمده با عالم خان متفق شدند و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچهٔ خویش حرکت نکرد و عالم خانیان بگمان فتح غنیمت گرفته هرطرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان ماند و سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات برجا نماند و عالم خان نادرست پیمان از میان دوآب گذشته بسهرند رسید و ازآنجا بقلعهٔ کنگوته از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد دلاور خان لوحانی ازو جدا شده در ملازمت بابر پادشاه رفته در سلک دولت خواهان در آمد و عالم خان نیز بعد از چند گاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه بدستور سابق تعظیم او بجا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرفراز ساخت و چون اردو بحدود کلا نور نزول نمود محمد سلطان میرزا و امرای دیگر از لاهور آمده ملحق شدند و ازانجا بحوالي قلعه ملوت که غازی خان ازان قلعه قرار بر فرار داده بدر رفت و دولت خان باز بملازمت شتافت و بدستور سابق گناهان بعفو مقرون شد و روز بارعام که دو شمشیر درگردن او بسته آورده بودند حکم شد که اورا بدان حال نیارند و باحترام طلبیده و نشستن فرموده اورا نزدیک خود جا دادند *   * نظم *

کرم آنست که احسان بگنهکار کنی
ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم

اما اموال اورا قسمت بسپاهیان نمودند و قلعهٔ ملوت (که ظاهرا عبارت از ملوت باشد) بتصرف بابر پادشاه در آمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قید پادشاهی از عالم در گذشت و بابر پادشاه بقصد

تعاقب غازی خان درکوه سوالک درآمده و در دامن کوه نادون(۲) که کوهیست بس بزرگ نزول نموده و غازی خان بدست نیامد و ازانجا باز گشته منزل بمنزل بنواحی سهرند کنار آب کهکر معسکر ساخت و ازآنجا درسامانه و سنام رسید و امیر کته بیگ را فرمان داد که تا بحوالیء اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالمخان در نواحیء دهلی متمکن بوده رفته خبر چگونگی و چندیء لشکر او بیارد و درین منزل بدن افغان بعد از بغی آمده دید و ازین منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای نامدار برسر حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده بقصد جنگ می آمد نامزد شدند تا بطریق ایلغار رفتند و محاربهٔ عظیم واقع شد و شکست بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کرور در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد بابر پادشاه بدومنزلی شاه آباد کنار آب جون فرود آمده سید مهدی و خواجه محمد سلطان میرزا و سلطان جنید برلاس را برسر داود خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیة السیف باردوی سلطان ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار و غول تمام راست کرده از نظر پادشاهی در آوردند و هشت(۳) صد

(۲ ن) هندون (۳ ن) هفت

عرابه[2] در یک روز مکمل شد و آمتا علي قلی آتش باز بر حسب حکم بدستور توپخانهٔ روم عرابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارقمچي ساخته بودند بیک دیگر پیوستند و درمیان هردو عرابه شش هفت توبرهٔ پرخاک[3] تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه عرابه و توبرهٔ پرخاک تفنگ بفراغت توانند انداخت و قرارداد او چنان شد که کوچ کرده شهر پانی پته را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف عرابه را پیش داشته پناه سازند و سوار و پیاده در پس عرابهٔ تیر و تفنگ بمقاتله درآیند و دیگر سواران از اطراف و جوانب بیرون تاخته بمدافع (‡) ومجادله قیام نمایند و وقت ضرورت باز بعقب عرابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمید الآخر سنهٔ نهصد و سي و دو (۹۳۲) بقرب بلدهٔ پاني پته در شش کروهی اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر بابر شاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند هرروز سپاهیان بابر پادشاه از گوشه و کنار سپاه افغانان تاخته سرها مي آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکریانش درین مدت اصلا حرکتي و جرأتي واقع نشد تا شبي مهدي خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بسیاری را ازان مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برآمدند و غنیم باوجود این پراگندگي متنبه نشد و روز

(۲ ن) ارابه (۳ ن) خاک تفنگ (‡) همین در هر سه نسخه و قیاس صیغهٔ مصدر *

بجمعه هشتم رجب المرجب از سنهٔ مذکوره سلطان ابراهیم با افواج گران چون سدرؤین اسکندر بلباس آهنین آراسته برآمد و بابر پادشاه نیز با دبدبهٔ عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده درمقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جرانغار امیر قرا قورچی و امیر شیخ علي و دیگر امرا و از جانب برانغار ولي قزل و بابا قشقه با تمامي جماعت مغول دو دفعه شده از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرای برنغار و جرنغار بتمام واز افواج خاصه امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیرشاه منصور برلاس و دیگر امرای نامدار در آیند و چون افغانان بجانب برنغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبد العزیز که طرح بود حسب فرمان پادشاهی بمدد برنغار رفت و غنیم را بر شبیه تیر گرفتند و اجساد مخالفان پر بر آورده مرغ روح بعضی از قفص قالب پرواز مي نمود و پروبال بمقراض شمشیر دورویه قلم مي شد * نظم *

چنان خون روان شد بدشت نبرد
که چون سیل بردی زجا پای مرد
نسیمي که آید سحر زان مقام
دهد بوی خون جگر در مشام .

و از کشته پشته شد و جمعی که باقي ماندند طعمهٔ زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن ازان واقعه تا زمان تحریر این منتخب گذشته که هنوز در شب ها آوازه وستان و بکش و بزن ازان میدان بگوش سامعان میرسد و در سنهٔ نهصد و نود و هفت (۹۹۷) جامع این اوراق نیز وقت سحر که از بلدهٔ لاهور بجانب فتحپور میرفت و عبور

دران میدان افتاد این صداي هولناک بگوش آمد و جماعهٔ که
همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شد انچه شنیده بود دید
کار خداي را بخدا حواله کردیم و گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانهٔ
نا شناخته (۲) با جمعي از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر
بابر پادشاه آوردند قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم
در یک موضع بقتل رسیده بودند * شعر *

روشنت گشت که این تیرهٔ جهان دام بلاست
خبرت شد که جهان عشوه ده داد دغاست
آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش
غرقهٔ بحر محیط است که بس نا پیداست (†)

و بابر پادشاه از انجا بعد از چنین فتحی عظیم همان روز در دهلي
نزول فرمود و خطبه را بنام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون
میرزا و سایر امرا را بجانب آگره حکم ایلغار شد و خزانهٔ ابراهیم را که
بی پایان بود بدست آوردند و برسپاهیان قسمت کردند * بیت *
کسی کو کند جان بمیدان نثار * برو زر کن از روی احسان نثار
اگر چند باشد جگردار مرد * چو بي برگ باشد نجوید نبرد
و این واقعه در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمایهٔ (۹۳۲) روی نمود و
هندیان شهید شدن ابراهیم تاریخ یافتند و از انگاه باز سلطنت از
خاندان افغانان لودی منتقل شده بدودمان امیر تیمور صاحبقران
قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود *

(۲ ن) ساخته (†) همچنین در هر سه نسخهٔ بداونی

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

بعد ازان بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را بداد و دهش زیب و فر دیگر داد و بسمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بمکه و مدینهٔ مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشت و بتمامی مردم بدخشان و کابل جدا جدا از خزاین موفورهٔ هندوستان زر بی قیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای هندوستان باوجود استمالت و ترفیه حال باطاعت در نمی آمدند و متوحش در قلاع و بقاع تحصن جستند و قاسم سنبلی در سنبل و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتي در الور و تتار خان سارنگ خاني در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب خان و کالپي را عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند ولد بهار خان را به پادشاهي بر داشته سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف او بوده نصیر خان لوحاني و معروف فرملی و دیگر امرای کبار در بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبهٔ مهاون را که در بیست کروهی اگره آن طرف آب جون واقع شده مستحکم ساخته اطاعت پادشاهی نمیکرد و لشکرهای بابر پادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر بملازمت آمده جایگیر یافتند و شیخ گهورن که از امرای مردم هند و از ظرفای ایشان بود و در فن موسیقي ثانی نداشت با تمامی جمعیت میان دوآب

آمده دید و ولایت سنبل بجایگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبلی را گرفته امرا نزد پادشاه فرستادند و جمعی دیگر بر سر بیانه نامزد شده و نظام خان را محصر داشتند و درین سال رانا سانکا قلعهٔ کهندهار را از نواحی رنتهنبور از حسن ولد مکهن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهولپور تعین بودند بر سر جماعهٔ افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا نیزکه بفتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا جونپور مستخلص گردانید و درین اثنا رانا سانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام پادشاهي برداشته با جمعیت فراوان و لشکری بیکران متوجه ولایات پادشاهی شده از راه بساور بنواحیِ فتح پور عرف سیکری رسیدند و نظام خان حاکم بیانه عرایض بدرگاه بابر پادشاه نوشته بوسیلهٔ میرسید رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات بلخ و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان سلطان سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت مقدسه یافته بود بملازمت پادشاه آمده دید و تاتارخان سارنگ خانی نیز بعداز گرفتن رانا سانکا قلعهٔ کهندهار را و غلبهٔ کفار اول عرایض بپادشاه فرستاد که قلعهٔ گوالیار را می سپارم و چون خواجه رحیم داد و شیخ کهورن و جماعهٔ دیگر میرسند او پشیمان می شود و این جماعه برهنمونیِ شیخ محمد غوث که یگانهٔ زمانه ودر علم دعوت اسما انشانه

بود بتدبیر صایب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی
از تاتار خان گرفته اورا بملازمت بابر پادشاه می فرستند و هم چنین
محمد زیتون افغان نیز قلعهٔ دهولپور را با امرای پادشاهی می
سپارد و آمده می بیند و درین اثنا رانا سانکا بحدود بیانه میرسد
و دست اندازی در ولایت می نماید و روزی چند توقف دران حدود
کرده بفتحپور میرسد بابر پادشاه با قلیلی از سپاه حاضر ازدارالسلطنت
اگره عازم جنگ و جدال شده فرمان طلب بنام شاهزاده محمد همایون
میرزا می نویسد که جونپور را به بعضی امرای نامدار سپرده
خود بسرعت برسد تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کامگار
ولایت خرند (۲) و بهار را از نصیر (۳) خان نوحانی مستخلص گردانید
و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور
نصب فرموده براه کالپی آمده عالم خان حاکم آنجا را چه بصلح
و چه بجنگ در سلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت
پادشاه رسیده نوازش های خسروانه در می یابد و هم درین روز
قدوة الاعظم (‡) و الاکابر خواجه خاوند نقشبندی از کابل میرسد و
امرا در کنکاش نشسته رای اکثری بران قرار می یابد که چون لشکر
را نا سانکا از مور و ملخ بیشتر شنیده می شود مصلحت آنست
که قلعهٔ آگره را استحکام داده با جمعی سپرده پادشاه اسلام با
نفس نفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفهٔ غیبی باشد

(۲ ن) خرید (۳ ن) نصرتخان (‡) همین اسمت در هر سه
نسخه و صحیح - الاعاظم *

پادشاه این کنکاش را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتح پور توجه فرمود و این مضمون را پیش نهاد والا همت داشت * بیت *

چو جان آخر از تن ضرورت رود * همان به که باري بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس * که نامی پس از مرگ ماند بکس

و امرا دست بکلام مجید برده بر تجدید عهد و امضای عزیمت غزا و اعلای کلمهٔ علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکهٔ رزم را بزم دانستند و داد مردانگی دادند که چشم روزگار ندیده بود و بعد از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگون ساري یافت و در جنگ مغلوبه تیري بر پیشانی حسن خان میواتي که کافر کلمه گو بود میرسد و مردم او را در چاهی انداخته روی بفرار می نهند و او در چاه جهنم می افتد اگرچه شخصي میواتي جوکی سر و شکلي در سنهٔ نهصد و شصت (۹۶۰) بعد از فوت سلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسن خان میگرفت و بعضی از نشانهای پنهاني به میواتیان میگفت و جمعی او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنهٔ نهصد و شصت و پنج (۹۶۵) در آگره اورا دیده بود اما آثار نجابت و سرداري از روی او هیچ معلوم نمی شد و خانخانان بیرم خان مرحوم میگفت که حسن خان مذکور مردي صاحب جمعیتي پادشاه نشاني بوده و طبع نظمي داشت و ابیات او میان مردم مشهور است و این مردکه خود بگواري می ماند که صورت او بتمام مسخ شده می نماید حاشا و کلا که این آن حسن خان باشد و

بعد از چندگاه بعضی از خانزادهای میواتي بنا بر حمیت و غیرت اورا بقتل رسانیدند و بعد از ین فتح باندک فرصتی عارضهٔ بیماري بر ذات آن پادشاه غازي طاري شد و بعد از انکه سن شریفش به پنجاه سال رسیده بود در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمایة (۹۳۷) از عالم فاني بملک جاودانی انتقال فرمود * شعر *

تاریخ وفات شاه بابر * در نهصد و سی و هفت بوده

و شش شوال نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او ازین بیت معلوم می شود * بیت *

چون در شش محرم آمد شه مکرم
تاریخ سال او هم آمد شش محرم (‡)

و مدت سلطنت او چه در ولایت ماور النهر و بدخشان و کابل و کاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده سالگی بدرجهٔ سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ در مرثیهٔ او این بیت گفته * بیت *

بی تو زمانهٔ و فلک بیمدار حیف
باشد زمانهٔ و تو نباشي هزار حیف

و از جملهٔ فضلای زمانهٔ او شیخ زین خانیست که واقعات بابری را که آن پادشاه مغفور نوشته بعبارتي بلیغ (۲) ترجمه کرد و این شعر ازوست که * ابیات *

(‡) بعضی این شعر را برین تیرة نوشته * بیت * چون در شش محرم زاد آن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم (۲ ن) فصیح

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما
ما چه کردیم وچه دیدی چه شنیدی از ما
بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود
می سپردیم اگر می طلبیدی از ما

* ابیات *

بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن
تنگ شد برجان من راه برون رفتن ز تن
هست شعر من ز عقل ونقل خواهم بشنود
جامع العقول و المنقول مولانا حسن

دیگری مولانا بقائی است که مثنوی در بحر مخزن گفته و ازو شعری بالفعل بخاطر نمانده دیگر مولانا شهاب الدین معمائی است که فضیلت جزئی معما فضایل کلی علمی او را پوشیده و زمانی که درمیش خان (۲) از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منصوب شده قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث روزی در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان کریمهٔ إِنَّ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بدو وجه (۳) نمودند و مولانا شهاب الدین دفع آن کرده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده رسالهٔ درین باب نوشته و فضلای عصر توقیعات بران ثبت کردند و جامع اوراق نیز بتقریبی کلمهٔ چند بنظم و نثر نوشته و این رباعی

(۲ ن) درمش خان (۳) بدو درجه

ازان جملهٔ نقاير است * * رباعی *

این نسخه که آمده است چون سحر حلال
نظم و نثرش پاک تر از آب زلال
نوریست ز انوار شهاب ثاقب
کز منقبتش زبان فکرت شده لال

و این معما باسم کاشف از وست که * رباعی *

از بهر فریب دل ما خسته دلان * هر لحظه ز ناز آن صنم غنچه دهان
بر صفحهٔ گل کرد رقم آن سر زلف * وانگه رخ مه کرد ز یک گوشه عیان

وفات مولوي در وقت مراجعت جنت آشیاني محمد همایون پادشاه است از سفر گجرات در سال نه صد و چهل و دو (۹۴۲) و میرآخوند امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافت و از جملهٔ غرایب اختراعات آن شاه مغفرت پناهی خط بابریست که مصحفی بدان خط نوشته و بمکهٔ معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است و کتابي دارد در فقه حنفی مبین نام بفتح یای مثنات و و شیخ زین شرحي بران نوشته مبین نام بکسر یا در سایل عروض او نیز متداول است * * بیت *

آسمان را که بجز جور نباشد هنري
کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری
لالهٔ را ندهد تاج شرف تا نه کند
پای مال اجل از جور سر (‡) تا جوری

(‡) در نسخها - سري - بيا

نصير الدين محمد همايون پادشاه غازي

در سنهٔ سبع و ثلثين و تسعماية (۹۳۷) از سنبل بايلغار آمده باستصواب امير خليفه كه وكيل و وزير مطلق بود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و اين تاريخ يافتند كه * بيت *

محمد همايون شه نيك بخت * كه خير الملوك است اندر سلوك
چو بر مسند پادشاهي نشست * شدش سال تاريخ خير الملوك

و چون وقت جلوس كشتيهاي پر زر انعام داد كشتي زر تاريخ شد و بعد از انتظام مهمات بقلعهٔ كالنجر لشكر كشيده مسخر ساخت فتنهٔ سلطان عالم بن سلطان سكندر لودي كه در جونپور سر كشيده بود منطفي گردانيده بآگره معاودت فرمود و جشني عظيم ساخت كه دوازده هزار كس دران بزم بخلعت ممتاز شدند * بيت *

ملك را بود بر عدو دست چير * چو لشكر دل آسوده باشند و سير
چو دارند گنج از سپاهي دريغ * دريغ آيدش دست بردن به تيغ

و دران زمان محمد زمان ميرزا ابن بديع الزمان ابن سلطان حسين ميرزا كه داعيهٔ مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعهٔ بيانه فرستاده امر بميل كشيدن در چشم او فرمودند و مردمكش سلامت مانده عنقريب از حبس فرار نموده به سلطان بهادر گجراتي پناه برد ميگويند كه زماني كه محمد زمان ميرزا نزد سلطان بهادر رفت او چتور را در محاصره داشت و هوا بغايت گرم بود محمد زمان ميرزا را درد دل پيدا شد و حكما علاج آن را منحصر در گلقند داشتند و محمد زمان ميرزا از سلطان بهادر پارهٔ گلقند التماس

نمود او شربت دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلقند همراه اردومت گفته باشد که از بیست عرابه متجاوز است همه را بمنزل محمد زمان فرستاد و بعذر خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقند حاضر بود معذور خواهند داشت و بآخر چنان معلوم شد که عرق بجهت او از گلقند می کشیدند باین تقریب چندین عرابه همراه او بودي و محمد سلطان میرزا یا دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمل برطلب محمد زمان میرزا بسلطان بهادر نوشتند و او جوابهای ناملایم داد عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند و بهادر به تسخیر قلعهٔ چتور لشکر برسر رانا سانکا کشیده محاربه و محاصره داشت و تاتار خان لودی از جانب او آمده قلعهٔ بیانه را متصرف شد و تا اگره دست اندازي کرد و با میرزا هندال جنگ و جدال صعب کرده با سیصد کس تاخته با همراهان خویش بقتل رسید و زمانی که سلطان بهادر در مرتبهٔ ثاني چتور را محاصره داشت محمد همایون پادشاه از اگره بجانب او عزم فرمود و هم درین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار بایلغار رفته سام میرزا برادر شاه طهماسپ را که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت شکست داده و این مصرع تاریخ شد * * ع *

زده پادشه کامران سام را

و مولانا بیکسی (۲) گفته * * قطعه *

(۲ ن) شکیبی

آن دم که تاج و کاسهٔ زر در نظر نمود * در بزم و رزم شکل صراحی و نقش جام
پرسیدم از خرد که چرا تاج زرفشان * افگنده همچو لالهٔ حمرا درین مقام
گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف * افگنده تاج زر ز شکست سپاه سام
و محمد همایون پادشاه بتقریب این که در حالت محاصرهٔ
سلطان بهادر چتور را بر سر او رفتن و اورا مشغول بخود ساختن
باعث بدنامي است در سارنگ پور توقف فرمود و سلطان بهادر
قلعهٔ چتور را بزور فتح کرده در نواحی مند سور از توابع مالوه با
پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود و چون غله باردوی بهادر نمي
رسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند بهادر با پنجکس از
از امرای معتبر خویش از عقب سراپرده بر آمده بجانب مند (۲) سور
گریخت و این قطعه تاریخ آن واقع شد * * بیت *
همایون شاه غازی آنکه او راست * هزاران بنده چون جمشید در خور
بفیروزی چو آمد سوی گجرات * مظفر گشت فخر آل تیمور
بهادر چون ذلیل و خوار گردید * شده تاریخ آن ذلّ بهادر
محمد همایون پادشاه اورا تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی
بهادر را در خواب گرفته (۳) نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج
شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی
بدست افتاد و اورا پي بریدند و افواج همایون پادشاه بایلغار از
عقب بهادر آمده احمد آباد را نهب و غارت کردند بهادر
از احمد آباد بکنبهایت و از انجا به بندر دیپ برفت و در آنولا قلعهٔ

(۲ ن) مندو (۳ ن) گرفته یافته

جانپانیر نیز بجنگ در تصرف پادشاه درآمد و خزاین بی شمار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد * نظم *

تاریخ ظفر یافتن شاه همایون
می جست خرد یافت نه شهر صفر بود

و بهادر باتفاق زمین داران ولایت سورته جمعیت نموده متوجه احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بعد از مراجعت پادشاه بجانب پورب (۲) باتفاق امیر هندو بیگ قوچین میخواست که خطبه بنام خود بخواند و میسر نشد اندک جنگی کرده بجانپانیر رفت و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا بدرگاه فرستاد و زمانی که پادشاه ازمندو بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بملازمت رسیده و بهادرجانپانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت و درین سال جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا بملک بقا رسید و خسرو هند بوده (‡) تاریخش یافته اند و درین سال شاه طهماسپ از عراق بانتقام سام میرزا برسر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوان خانه آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سایر لوازم مجلس همان طور مقفل ساخته بدر آمد تا شاه طهماسپ دران منزل طیار (۳) فرود آمد خواجه کلان بیگ را تحسین بسیار

(۲ ن) برهان پور (‡) خسرو هند بوده * و * نه شهر صفر بود * هردو تاریخ نهصد و چهل و دو عدد دارد و پیش ازین نهصد و سی و دو گذشته که - ذل بهادر - دارد - (۳ ن) طیار نزد *

نمود و گفت نیکو نوکریست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسپ قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده بقندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست اورا برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگجرات معاودت نموده چون مدت یک سال از استقلال پادشاه در اگره گذشت شیرخان افغان سور درمدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونپور و قلعهٔ چنار را متصرف گشت و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمایة (۹۴۳) ظاهر قلعهٔ چنار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب یافت محاصره نموده در اندک فرصت بسعی رومی خان آتشباز که سلطان بهادر این معما باسم رومی خان نوشته فرستاده بود * بیت

حیف باشد نام آن سگ بر زبان

میخ در جانش نه و نامش بخوان

آن قلعه را فتح نمود و جلال خان از راه کشتی بدر رفته با شیرخان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاصره داشت پیوست و پادشاه را بعد از انکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرفته شده بود حکومت جونپور را با منصب امیر الامرائی وکرسی زرین بمیر هندو بیگ قوچین مفوض داشته از راه گدهی که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله

و قطب خان ولد شیر خان و خواص خان مشهور غلام شیر خان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیر خان تاب نیاورده از راه چهارکهند بجانب قلعهٔ رهتاس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعهٔ رهتاس را بفریب آنکه بسانی (۲) خود را درانجا نگاه میدارد قابض شد باین طریق که دوهزار افغان مسلح را در محفها نشانده بالای قلعه فرستاد و راجهٔ رهتاس بمال و بسای افغانان خام طمع شده در قلعه را کشاد تا افغانان و سپاهیان محفه نشین برآمده در آمدند همه را زیر تیغ کشیدند و دران ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و دو سه ماه درآنجا توقف فرموده باز گشتند درین فرصت کار شیر خان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه بپادشاه نوشت که این همه افغانان بنده و خدمتگار حضرت پادشاه اند و التماس جایگیر ها مي‌کنند اگر پادشاه فکر جاگیر ایشان نماید فبها والا از گرسنگي سر گردنکشی دارند تا این زمان من مانع بودم حالا سر باطاعت من فرود نمي آرند و گرسنه خود را بشمشیر مي زند مثل مشهور است دیگر حکم پادشاه است پادشاه مضمون را فرا گرفته دانستند که مقصود او چیست و بعد از خرابیء بصره و بی سامانیء لشکر که بتازگي منثني شده و اسپان و شتران سقط گشته و باقی مانده چنان اوگار ولاغر بود که بهیچ کار نمی آمد در پیء تدارک کار شدند و میرزا هندال که تا منگیر در رکاب پادشاهي بود ازانجا بدفع فتنه و فساد

(۲ ن) بسي - بسهی

محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت دهلي خلل انداخته مي گشتند بجانب اگره مرخص شد و محمد زمان میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بمکر فرنگیان کاری نساخته باز پناه بپادشاه آورد *

و در سنهٔ خمس و اربعین و تسعمایة (۹۴۵) میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت باو اعتقاد و اخلاص تمام داشتند باغوای مفتنان واقعه طلب بکشت و سال تاریخ آن واقعه فقد مات شهیدا یافته اند و میرزا هندال درین سال در اگره خطبه بنام خود خواند و پادشاه پنجهزار کس انتخابي را بکومک جهانگیر بیگ مغول مقرر فرموده و حکومت آنولایت را باو مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به بی سامانیِ تمام به جوسا (۲) که قصبه ایست درکنار آب گنگ رسیدند و امرای جونپور و چنار آمده بملازمت پیوستند و شیرخان سر راه گرفته از پریشانیِ این لشکر آگاه شده رماهي (۳) را که به آب گنگ پیوسته و از باران بشکال مالامال بود درمیان آورده تا سه ماه در مقابلهٔ پادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله روزی پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیرخان جهت آشنائیِ سابق داشت برسم ایلچی گیری فرستادند و شیرخان دران ساعت آستین ها را برمالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار

---

(۲) ن) جوسه (۳ ن) زهابی - راهها

میکرد و چون ملا محمد نزدیک رسید دست ها را شست و شامیانه
برپا فرموده بي تکلف برروی زمین نشست و پیغام پادشاه را شنید
وگفت که همین یک سخن ازجانب من بپادشاه عرض نمایند که
شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمی خواهم
و لشکر من میخواهد باقی پادشاه حاکم اند و شیخ خلیل را از جملهٔ
اولاد مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله روحه که پیر و مرشد
شیرخان بود نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود
که غیر از بنگاله همه ولایت را به بندگان پادشاهی میگذارم و خطبهٔ
و سکه بنام پادشاه درست میسازم و بر اینمعنی سوگند کلام ربانی
درمیان آورد و خاطر پادشاه ازجانب او جمع گشت و پل بستن
فرمودند و شیرخان خود درمقام فریب و مکر بود • نظم •

شتر زحجرهٔ مکر جهان که زمکر
سخن بحجرهٔ ز صلح است و بر شتر جوشن
گریزم از شتران سپهر و حجرهٔ خاک
که حجره راست شترهای مست پیرامن

و صباح روز دیگر غافل برسر لشکر پادشاهي آمده و افواج پادشاه را
فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست برین جانب
افتاد و افغانان پیشتر بر سر پل رسیده آن را شکستند و توپچیان و
تیر اندازان برکشتی ها نشسته لشکر را زیر تیر باران گرفتند و غریق
بحر فنا ساختند و محمد زمان میرزا رخت در سیلاب طوفان مرگ
کشید و پادشاه اسپ در آب زدند و بیم غرق شدن داشت بلکه هیچ
نمانده بود که سقائی آمد و دستیاري نموده ایشان را ازان ورطهٔ

جانگاه بر آورد تا متوجه آگره شدند . و شیر خان دران حالت این بیت گفته * بیت *

فرید حسن را تو شاهي دهی * سپاه همایون بماهي دهي

اگرچه این بیت ثانی استاد دارد (‡) * بیت *

یکي را برآري و شاهي دهي * سپاه همایون . بماهي دهي

و این واقعه در سنهٔ ست و اربعین و تسعمایة (۹۴۶) روي داد و این مصراع تاریخ یافتند * مصرعه *

سلامت بود پادشاه کهي

و شیر خان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات بشکل مختلف جنگ کرد و جهانگیر قلي بیگ را با جمعیت او علف تیغ ساخت و دران دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه بقصد تسخیر اگره عازم گشت کامران میرزا قبل از واقعهٔ جوسه بعد از استماع غلبهٔ شیرخان ومخالفت میرزا هندال با پادشاه از قندهار بلاهور مراجعت نموده و ازانجا در سنهٔ ست و اربعین و تسعمایة (۹۴۶) باگره رسیده بود و میرزا هندال خود پیش از رسیدن میرزا کامران دهلي را که میر فخر علي و میرزا یادگار ناصر دران حصاری شده بودند در ایام غیبت پادشاه در محاصره داشته و کاري نساخته با میرزا کامران ملاقات نمود و میر فخر علی نیز آمده دید اما میرزا یادگار

(‡) همچنین درنسخها اما صحیح آنکه . اگرچه مصرع ثانی این بیت استاد دارد *

ناصر از قلعه بدر نیامد آخر میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده بالور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار پیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیهٔ شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از شکست چوسا ایلغار نموده با چند سوار معدود در اگره ناگاه در سراپردهٔ میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر یکدیگر را دریافته آب چشم گردیدند بعد ازان هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده بوسایل ملازمت نمودند وگناهان ایشان عفو[۲] شد و بمشورت نشستند و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است پادشاه مرا رخصت فرمایند تا بدفع ورفع شیر خان کوشیده انتقام ازوي کشم و خود بفراغت در پای تخت بآسایش و عیش مشغول باشند چون پادشاه این معني را قبول نفرمودند میرزا را داعیهٔ رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بي اندازه می‌نمود که رنگ تکلیف ما لا یطاق داشت و باوجود آن پادشاه جمع ملتمسات اورا اجابت فرمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران بجانب پنجاب سعي مي نمود و این گفت و گو به شش ماه کشید و دار گیر بر هیچ امري قرار نگرفت درین اثنا میرزا کامران بامراض متضادهٔ صعب بیمار گشت و چون مشخص شد که مادهٔ مرض زهریست که از دست حوادث ایام درکام جان او ریخته‌اند بگفته هاي بدگویان[۳] بر پادشاه بدگمان‌شد و چندان پنداشت

(۲ ن) معفو (۳ ن) غرضگویان

که مگر پادشاه اورا زهر داده باشند و همچنان بیمار بلاهور متوجه گردید و بخلاف قرار داد سابق که تمام لشکرخود را در خدمت پادشاه باگره گذارد و تتمه را همراه خود برد و غیر از دو هزار کس که بسرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگره ماند و رعایت تمام یافت و شیرخان از ممر این نفاقها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامزد ساخته و از آب گنگ گذرانیده برسر کالپي و اتاوه فرستاد و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپي جنگ کرده پسر شیرخان را با جماعهٔ کثیر بقتل رسانیدند و سرها را باگره فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که بیک لک سوار مي کشید بدفع شیر خان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیر خان مجموع از پنج هزار سوار زیاده نبود در اینچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او دیگر بار از پادشاه فرار نمودند و کومکیان میرزا کامران نیز بلاهور گریخته رفتند و مغلان سپاه پادشاه باطراف متفرق گشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نشیب بود خواستند که از آن جا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند در همین اثنا شیرخان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمد و این معرکه دهم ماه محرم روز عاشوره سنهٔ سبع و اربعین و تسعمایة (۹۴۷) روی نمود و خرابیء ملک دلي تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول ترتیب جنگ نا کرده روی بهزیمت نهادند و جمعي قلیلی که بجنگ

پیوستند مردانه داد کوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فایده نکرد و پادشاه عنان تاب شده خواستند که بر بلندی بایستند این معنی خود مردم را بهانهٔ گریز شد و شکست قوی افتاد چنانچه پادشاه در دریای گنگ نیز از اسپ جدا شده بودند و بمدد شمس الدین محمد غزنوی که در آخر اتکهٔ حضرت خلافت پناهی شده بود در هندوستان بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت و از آب بیرون آمده باگره مراجعت نمودند چون لشکر غنیم بتعاقب می آمد ازانجا (†) نتوانستند قرار گرفت و بسرعت راه پنجاب گرفته طی نمودند و در غرهٔ ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتیه در لاهور جمع آمده بکنگاش نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بهکر و تته میدیدند و میرزا کامران از خدا میخواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او بکابل رود و بعد از کنکاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر کردند که خواجه کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر پادشاه نیز بآنطرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر بنوشهره که جائیست مشهور رسیده باتفاق بعضی کشمیریان دران ولایت درآمد و فتح نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ تا بسیالکوت رفته بود که خبر بپادشاه رسید

(†) همین در هر سه نسخه اما قیاس - درانجا

که شیر خان از آب سلطان پور عبور نموده بسی کروهی لاهور آمد و پادشاه در غرهٔ ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید بر همراهی پادشاه تا نواحی بهیره بنابر مصلحتی موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده باردوی پادشاه ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری پادشاه جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل و پادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از روزی چند به‌نصیحت امیر ابو البقا باز آمدند و درکنار دریای سند در اردوی پادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غلهٔ جواری گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمی‌شد و اکثر لشکر ازین ممر و جمعی دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعی معدود گذر بجانب جیلمیر و ولایت ماروار افتاد آنجا قضایای غریب عجیب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه برین قرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و کومک از شاه طهماسپ آورده قندهار و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام بهمرسانیده باو دیگر هندوستان را فتح نمودند و آن قضیه بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

شیرخان بن حسن سور

که نام او فرید و خطاب شیر خان بود بر تخت پادشاهی نشست و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی ملک دلی

تاريخ آن سال شد. او چون بمساعدت زمانه و تدبير و شجاعت از يککي بدرجهٔ سلطنت رسيد مجملي از احوال او نوشتن ضروري بود پدر حسن سور ابراهيم نامي که در زمان سلطان بهلول از روه که عبارت از افغانستان است به هندوستان رسيده نوکري سلطان بهلول ميکرد و در حدود حصار فيروزه و نارنول مي بود و بعد از فوت او حسن ملازم جمال خان نام اميري از امراى سلطان سکندر شده پرگنهٔ سهسرام و خواص پور از توابع قلعهٔ رهتاس شرقي جايگير يافت و پانصد سوار تابعين او بودند و فريد بتقريب نامهرباني پدر و خصومت برادران اعياني که هفت نفر بودند جدا شده و ترک نوکري جمالخان نموده چند گاه در جونپور به تحصيل علوم و کسب کمالات[۲] ميگذرانيد تا آنکه کتاب کافيه را باحواشي و ديگر مختصرات خواند و از کتب سواد گلستان و بوستان و سکندرنامه و غير آن نيز استحضار گرفت و پيرامون خوانش و مدارس گشته درصحبت علما و مشايخ کبار آن ديار به تهذيب اخلاق مشغول بود و بعد از چند گاه با پدر آشتي کرده ازجانب او به پرداختن جايگير رخصت يافت و آنجا کار بسويّت و عدالت ميکرد و متمردان را بلطايف حيل تنبيه داده ضبط نموده و باز تقريبات روى داد تا فريد از پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر اعياني خويش زنده خدمت دولت خان نام سرداري از امراى کبار سلطان ابراهيم اختيار نمود و شکايت از پدر و برادران ديگر بسلطان برد سلطان اين معني را نه پسنديد و گفت بد مرديست

(۲ ن) فضائل

اینکه پدر را ازو ناراضی است و او از پدر شاکی و چون حسن فوت شد دولت خان بعرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه برای شیرخان گرفت و چند گاهی درآنجا بسر برده عاقبت از جهت مخالفت برادران درزمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی پته سرنهاد و بابر پادشاه فتح هند نموده لوای سلطنت بر افراختند بملازمت بهار خان ولد دریاخان لوحانی (۲) که در ولایت بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب شده بود رفت و نوازش یافت و روزی که در شکار شیری را بحضور سلطان محمد کشت خطاب شیر خانی باو ارزانی داشت اورا اتالیغ پسرخود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمد خان سور حاکم ولایت چوند بجهت حمایت برادران شیرخان خاطر سلطان محمد را ازو منحرف ساخت و حکم شرکت برادران در حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواص پور فرستاد و بهکه (۳) غلام شیر خان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ کرده کشته شد و باقی مردم فرار نموده بسهسرام نزد شیرخان رسیدند و شیرخان را چون طاقت مقاومت با محمد خان و روی ملازمت سلطان محمد نمانده بود آن جای و جایگیر را گذاشته بضرورت نزد سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و مانک پور داشت رسیده در خدمت او قیام مینمود وتحف و هدایای

(۲ ن) نوهانی (۳ ن) سکه

بسیار گذرانیده و فوجی آراسته از سلطان جنید بکومک برده با
محمد خان جنگ کرده پرگنهٔ چوند و غیر آن را نیز از دست او
گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه بقلعهٔ رهتاس برد
و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام
عذرخواهی در آمده و اورا عم گفته و ممنون ساخته پرگنات جایگیر
را بدستور سابق باز بوی گذاشته نظام برادر حقیقی خود را در
جایگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان جنید رفت و سلطان جنید
چون دران هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود اورا همراه برده
داخل ملازمان و دولت خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در سفر
چندیری همرکاب بوده از طرح و طرز مغول و بی پروائی پادشاه
در وادی انتظام مهام ملکی و رشوت‌گرفتن ارباب دخل و برهم زدن
مهمات خلایق چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زود
کاری می تواند از پیش برد روزی بابر پادشاه از وی در مجلس
طعام ادائی دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیرخان
شده بود و حضار مجلس کیفیت خودسری و داعیه و بعضی
تردد های اورا بعرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده
و از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنات رفته و ازانجا خط
معذرت آمیز نوشته بسلطان جنید فرستاد و تخلف خود را بهانه
این کرد که چون محمد خان از روی ستیزه که بمن داشت سلطان
محمد را برین آورده بود که بتقریب نوکری مغول افواج برسر پرگنات
من می باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن بزودی
میسر نمیشد بنابرآن این گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمرهٔ

دولت خواهانم و ازانجا نزد سلطان محمد رفته و بمزید تقرب و انعامات لایق اختصاص یافته باز بوکالت جلال خان پسر خوردش منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد راتق و فاتق تمامي سرکار بهار و توابع آن شد با مخدوم عالم حاکم حاجي پور که از امرای والیء بنگاله بود عقد مصادقت بست و والیء بنگاله قطب خان نام امیری را بقصد استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان بکومک مخدوم عالم رفته جنگ عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانید و فیل و خزانه و حشم بسیار به غنیمت گرفت و جلال خان و قبیلهٔ او که لوحانیان باشند برغم شیرخان ولایت بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را به بلا سپرده خود رخت ازمیان بسلامت بردند و بنگالیان اولا ابرهیم خان ولد قطب خان مذکور را بعزم انتقام برسر شیر خان فرستادند و شیرخان هر روز باایشان جنگ قلعه میکرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسیده و راه گریز نماند بضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز دران عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیل خانه و توپخانهٔ بنگالیان را گرفته و شوکت غریب بهمرسانیده ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضهٔ اختیار درآورده استعداد سلطنت پیدا کرد و قلعهٔ چنار را با دفاین و خزاین آن از پسران جمالخان سارنگ خانی(۲) تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی

(۲ ن) سارا خانی

که از سالها باز متصرف بود درقبض آورد و زن صاحب مال و جمال اورا که خزاین و دفاین بیحد داشت نکاح کرد و این معنی نیز موجب مزید شوکت و مکنت او گشت و داعیهٔ سلطنت در باطن او روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار از افغانان لودی سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی و راناسانکا بپادشاهی برداشته به جنگ بابر پادشاه آورده بودند و بعد ازان شکست در قلعهٔ چتور بسر می برد ازآنجا طلبیده درولایت پتنه بر مسند حکومت اجلاس دادند او با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمده و آن را از شیرخان گرفته متصرف شد و شیرخان بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته بسهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهد نامهٔ ولایت بهار شیر خان را نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه گردیده تمامی آن صوبه را تا لکهنو بحوزهٔ تصرف خود در آورد و امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنجر[2] رفته بملازمت پیوستند و همایون پادشاه بدفع و رفع سلطان محمود و بین بایزید که همراه او بود متوجه او گشتند چون التقای صفین روی نمود شیرخان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو بیگ قوچین امیر الامرای جیش مغول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده

(۲ ن) کالیچر

بگوشهٔ خواهم رفت شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود و بیبن بایزید استنکاف و استکبار تمام دارم * ع *

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت پتنه رفت و دیگر کمر نه بست تا در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمایة (۹۴۹) در ولایت اودیسه بسرحد صحرای عدم خیمه زد و بمیعادگاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون پادشاه بعد ازین فتح هندو بیگ را بتقریب طلب قلعهٔ چنهار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستادند او عذر لنگ آورد و پادشاه چند امرای نامی را بجهت محاصرهٔ آن قلعه پیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می نمودند درین اثنا شیرخان عریضهٔ مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر پادشاه جانب اورا و تعداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصا مخالفت با بیبن بایزید نوشته به مصحوب قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون پادشاه روانه گردانید و عیسی خان حجاب راکه وکیل و وزیر طور بود نیز با قطب خان فرستاد او از گجرات گریخته در بنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه عنان عزیمت بجانب گجرات تافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دو مرتبه جنگ صف کرد و غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدیم را ازجای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا بشیرگره مشهور است و هم چنین قلعهٔ شمس آباد را خراب کرده بجای دیگر برد و رسولپور نام گذاشت و الحال درین تاریخ بجای قدیم

آبادان است و چون به دهلی کهنه معمورهٔ سلطان علاؤ الدین رسید آن‌را نیز تخریب نموده مابین قلعهٔ دین پناه که محمد همایون پادشاه ساخته اند فیروز آباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازهٔ آن قلعه را از سنگ و گچ بر آورد بطول ... کرده و چون بسلطانپور بکوچهای متواتر رسید برادران همایون پادشاه و امرای چغتیه با یکدیگر مخالفت ورزیده هرکدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیر شاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهتاس غربی که چهار ماهه راه است و از آگره تا ماندو در هر کروهی سرائی و مسجدی و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته موذنی و امامی و مسلمانی و هندوئی (۲) برای تهیهٔ سقایهای آب نامزده کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرای رهگذری مهیا میداشتند و دو رویه راه درختان بلند سرکشیده خیابانها بهم رسید تا همه مسافران در سایهٔ آن میرفته باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال ازان زمان گذشته در اکثر جاها باقیست و عدل در عهد او چنان شایع شده بود که اگر مثلا پیرزالی طبق زرین بدست گرفته هرجاکه می خواست خواب میکرد هیچ دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود وبحمدالله که در زمان این چنین ملکی کما قال النبی علیه السلام انا ولدت فی زمان الملک العادل. تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر ربیع الثانی در سنهٔ سبع و اربعین و تسعمایة (۹۴۷) واقع شد و باوجود آن

(۲ ن) مندو

کاشکی نام آن ساعت و آن روز را ازجریدهٔ تاریخ سنین و شهور محو
می‌کردند تا در خلوت خانهٔ عدم با ساکنان عالم خیال و مثال هم‌خانه
بوده قدم درکوی هستی موهوم نبایستی نهاد و چندین داغ
بلاهای گوناگون که همه بسمت خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَه موسوم است و
باقی معلوم نبایستی کشید * نظم *

بر قد ما خلعت بس فاخره * قد خسر الدنیا و الآخره

* رباعي *

دی آمدم و نیامد از من کاری * امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری * نا آمده به بود ازین بسیاری

و بعد از امعان نظر چون نیک ملاحظه میکند میداند که هرگاه که
حضرت ختمیت پناه علیه و علی آله صلوات الله و سلامه چنین
میفرماید که یالیت رب محمد لم یخلق محمدا شکسته رای را دم درین
وادی زدن چه یاراست و می ترسد که مبادا این معنی موجب
دلیری در راه دین باشد و مثمر وبال سرمدی گردد استغفرالله من
جمیع ماکره الله * * شعر *

گل را چه مجالست که گوید بکلال
از بهر چه سازی و چرا میشکنی

و بعد ازانکه شیرشاه بکوه بالنات رسید آنجا قلعهٔ رهتاس بنافرموده
و پناهي از لشکر مغول برای لشکر هند خیال کرده و خواص خان
را بجهت تعاقب نامزد ساخته بازگشت و در راه شنید که خضر
خان سرک نام سرداری در بنگاله داعیهٔ فاسد در سر داشته سلوک
بروش سلاطین می‌نماید که شیرخان حرکت عناني بدان جانب نمود

و خضرخان باستقبال او شتافته محبوس گشت و شیرشاه ضبط آن ولایت نموده بچندی از امرای معتبر جایگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسمی بقاضی فضیلت درمیان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعهٔ رهتاس شرقی گردانید *

و در سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمایة (۹۴۸) بآگره و درسنهٔ تسع و اربعین و تسعمایة (۹۴۹) بعزم تسخیر قلعهٔ مالوه بگوالیار رفت و ابو القاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که دران قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه از جملهٔ ممالیک سلاطین خلج بوده و اقتدار تمام و تسلط کلي دران دیار داشت شیرشاه را ملازمت نموده بانعامات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سراپردها برای او نزدیک سراپردهٔ خود برپا فرموده صد و یک اسپ و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا وهمي بخاطر ملوخان راه یافت شبي خیمه را پاره کرده تنها بروش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بیت گفت * بیت *

با ما چه کرد دیدی ملّو غلام گیدی
قولی ست مصطفی را لاخیر فی العبیدی

و شیرخان حاجي خان سلطانی را بضبط ولایت مالوه و سزاول خان به پرداخت مهمات سرکار ستواس نامزد ساخت و ملوخان با حاجي خان و سزاول خان جنگ کرده چنان شکست یافت که باز بحال نیامد * * بیت *

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز برنخیزد

و خانخانان سرواني که در قلعهٔ رنتهنبور که حاکم مستقل بود آن

قلعه را بشیرشاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبهٔ بساور آمد و میگویند که کسی چیزی درکاسهٔ او کرده و قبر او در سواد آن قصبه درجای نزه واقع شده و حالا مشهور است * رباعی *

ای مرگ هزار خانه ویران کردی
در ملک وجود غارت جان کردی
هر گوهر قیمتی که آمد بجهان
بردی و بزیر خاک پنهان کردی

و درین سال شیر خان (٢) بتقریب اینکه پورنمل ابن سلهدی مقدم رای سین شهر چندیری را که از معظم بلاد هندوستان است تاخته و اهل آنجا را بقتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندیه و مسلمه در حرم خود نگاه داشته بود لشکر بر سر قلعهٔ رای سین برده آن را محاصره نمود و تاریخ محاصرهٔ این مصراع یافتند * ع *

قیام بارگه باشد مبارک

و بعد از امتداد ایام قبل شیرشاه عهد و قول داده پورنمل را ازانجا بوسیلهٔ شاهزاده عادل‌خان و قطب خان نایب پائین (‡) فرود آورده در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسپ و خلعت و زر نقد باو بخشید و بالآخره بفتوی میر سید رفیع الدین صفوی ایلچیء که از سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال ذیل مال گردانیده متنفسی ازان هندوان مفسد متمرد که قریب بده هزار کس بودند دران معرکه

(٢ ن) شاه (‡) دریک نسخه

خلاص نیافت وزن و مرد ایشان لقمهٔ جوهر تیغ یا طعمهٔ جوهر
آتش که بزبان هندی مشهور است گشتند و این کارنامه ازان روز
باز برجریدهٔ روزگار بیادگار ماند رحم الله ماعلیها و این واقعه درسنهٔ
خمسین وتسعمایة (۹۵۰) روی نمود بعد از چند گاه از اگره به نیت
جهاد کمر بر استیصال کفرهٔ فجرهٔ ولایت ماروار بسته بر سر رای
مالدیو عمدهٔ رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جودهپور و
بر اهل اسلام استیلای تام داشت لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید
و چون یکی از ضوابط شیرشاهي که اصلا تخلف نمی کرد ساختن
قلعه و خندق برگرد لشکر خود بود هرچند غنیم اندک هم باشد
زمانی که مالدیو درنواحیٔ اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده و کارزار
آزموده و برکشتن و مردن دل نهاده درمقابلهٔ شیرشاه آمد و از ریگ
قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیرشاه با امرای صاحب تجربه کار
دیده درین باب کنکاش کرد هیچکدام راهي بآن مقصد نیافتند بیك
ناگاه محمود خان بن عالم خان که نبیرهٔ شیرشاه باشد باوجود خورد
سالي گفت که شاه عالم بنجارهای لشکررا باید فرمود تاخروارها از
ریگ پرسازند و گرد لشکر بچینند شیرشاه را این رای ازو بسیار
مستحسن افتاد و همان ساعت دستار خود برسر او نهاده ولایت
عهدی بنام او مقرر ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و اسلیم شاه
بعد از رسیدن بسلطنت از جملهٔ خویشان وارث ملک اول تختهٔ
هستی را ازنام آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملك عقیم و انچه او
با ایشان کرد روزگارکینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد * بیت *
چو بدکردی مباش ایمن زآفات * که واجب شد طبیعت را مکافات

الغرض شیرشاه چون یک[2] سر سپاهي خویش را بملکی نمیدید و افغانان نزد او از هرچه توان گفت عزیز تر بودند نخواست که لشکر خود را حوالهٔ بلای هندوان جاهل کراز صفت سگسار[3] سازد بنابرآن حیلهٔ انگیخته کتابتها ازجانب سرداران مالدیو بتعمیه و تلبیس بنام خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته میسپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جارا بما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاد و مالدیو بیک قلم از تمامي امرای خود بدگمان شده شب تنها راه فرار گرفته بازپس ندید و هرچند سرداران لشکر او سوگندها برخلاف این معني خورده میگفتند که از ما هرگز مثل این امر واقع نشده و بوقوع نخواهد آمد و این جمله از تدبیر شیرشاه است که باین فریب سنگ تفرقه درمیانهٔ ما انداخته فایده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود بدرشتی تمام دشنام بمالدیو داده با چهارهزار نفر از سر و جان گذشته بلکه زیاده نیز بقصد شب خون بر لشکر شیرشاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دور ترک مانده و چون کشش و کوشش قرارداده امید زندگانی ازخود منقطع ساخته بودند دران هنگام که افواج شیرشاهي طلوع کرد بنابر بی عقلي خویش باقوت طالع شیرشاهی یا غلبهٔ دولت اسلام کفار همه از اسپان فرود آمده از سرنو بتجدید عهد

(۲ ن) یک (۳ ن) سگسار

بر یک جهتی و یکروئی نموده نوطه درنوطه یافتند و دست بدست
گرفته به لیزۀ سردستی که آن را برچهه گویند و تیغ حمله بر فوج
افغانان آوردند و شیرشاه حکم کرده بود که وای بر آنکه باین جماعۀ
کراز نهاد بشمشیر جنگ کند که خون وی درگردنش خواهد
بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش درآمده پایمال شان کنند و از
عقب فیلان توپچیان و تیر اندازان باقي ماندگان را بچاشنئ زه
کمان نوید اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تختۀ روشن
گیتی از نقش تاریکئ کفرستان زدوده گشت و یکی از کفار جان
بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام دران معرکه ضایع نشد وشاعری
بسلوری فیضي تخلص این بیت دران باب گفته * بیت *

ناگهان کشت شهی بر سر ملدیو رسید
مات بود ار نشدی مهرۀ گویا نفری

میگویند که بعد ازین فتح شیرشاه بارها می گفت که سلطنت
تمام هندوستان بیک مشت جواری فروخته بودم و ازانجا باز گشته
و رنتهنبور را به پسرخویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود
تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب
برساند فقیر از ثقات معتبر شنیده ام که روزي درین سفر
مید رفیع الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او
سبقت یافت به شیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب
تصانیف معتبره بودند در حرمین شریفین درس میفرمودند و
درمیان قبیلۀ خویش همین من ناقابل مانده ام که بتقریب
ذر هندوستان و آوازۀ آن آواره شده ام و عامی مانده ام التماس دارم

که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن
توانم ساخت * * شعر *

چو من مناسب خلف نبودم ز روی دانش سهین سلف را
ز دست من شد کتب پریشان زجهل من شد دفاتر ابتر

شیر شاه در جواب گفت که مرا درین وادی جای مضایقه نبود
اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن اینست که داعیه دارم
که در اندک فرصت بعون ایزد تعالی و تقدس عرصهٔ دلکشای
هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده (۲) عنقریب
باندک توجهی تسخیر کرده از کنار دریای شور گذشته تا قزلباش
که سد راه جماعهٔ حاج و زوار بیت الحرام گشته بدعتی در دین
قویم و ملت مستقیم محمدي صلی الله علیه و سلم (۳) پیدا کرده
محاربه کنم و شما را ازانجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم
تا میان من و او عقد برادری دیني بسته خدمت یکی از
دو حرم شریف زاد هما الله شرفا ازو بالتماس برای من بگیرید
انگاه من ازین طرف و خوندگار از انطرف آمده قزلباش را از میان
برداریم و هرگاه که سلطان روم برسر او می آید قزاق شده روباینطرف
مي‌نهد و بعد از معاودت رومی باز بمکان خویش مراجعت میکند
اما اگر از هردو جانب احاطه کنیم با این لشکر و کثرت جمیعت
که در هندوستان است و بآن شوکت و آتش‌بازی که در روم
است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هرچند ملاحظه

---

۲ ن) باقی‌اند (۳ ن) وسلم- اللهم انزله المقعد المقرب بالقید ام *

میگفتیم برای ادای این پیغام غیر از شما کسی را لایق نمی بینم و محض از برای حصول این مطلب دل بر رخصت شما نمی توانم نهاد و مخفی نماند که دور نیست که همین حسن نیت باعث نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه بآتش رفته در یوم الحساب شود که حق سبحانه و تعالی اندک پذیر و بسیار بخش است و حکایت عمرو بن لیث [که بآن کثرت عدت و عدد که بر جمیع پادشاهان عراق در آفاق ممتاز بود همیشه حسرت میخورد که چرا در مقتل امام حسین رضي الله تعالی عنه حاضر نبودم تا دمار از روزگار یزیدیان پلید بر مي آوردم و خواب دیدند اورا که خرامان در گلزار بهشت میگشت] مشهور است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ - ای نیته * بیت *

ای برادر تو همین اندیشهٔ * ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشني * ور بود گلخن تو هیمهٔ گلخنی

و در سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه (۹۵۲) شیر شاه قلعهٔ کالنجر را که از قلاع مستحکم مشهور هندوستان است محاصره کرد و بجد و اهتمام تمام ساباطها در اندک فرصت مهیا ساخت و هر روز در مورچلها (۲) جنگ می انداخت و در زمانی که ساباط مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب ها آماده شد از هر چهار طرف حمله آورده کار بر درونیان دشوار ساختند و شیر شاه از جائی که خود ایستاده بود فرمود تا حقهای پر داروی تفنگ

(۲ ن) مورچها

اندرون قلعه مي انداختند از قضا حقهٔ ازان حقها بر ديوار قلعه خورد
و بزور باز گشته شکست و ريزهاى آن در حقهاى ديگر افتاد
و آتش درگرفت و سراپاى شيرشاه بسوخت وچون يلمه شد
و شيخ خليل پيرزادهٔ او و مولانا نظام الدين دانشمند نيز درين سوزش
با شيرشاه همدرد بودند و شيرشاه دران حالت هردو دست پيش
و پس گرفته دويده خود را بخيمهٔ که در مورچل براى او برپا کرده
بودند رسانيد و دران بى شعوري هرگاه که اندکى بحال مى آمد
فرياد بر مردم زده ترغيب بر گرفتن قلعه مي نمود و هر کس را
که بديدن او مى آمد اشارت بجنگ ميکرد تا در غيبت او امرا
مورچل را اهتمام بيشتر از حضور نموده و جان بازيها کرده و با اهل
قلعه دست و گريبان گشته وکار بکارد و خنجر رسانيده داد تردد
و مردانگي دادند و يکى از ثقات بفقير حکايت کرد که دران روز
حمله که کار هريکى از اهل مورچلها نمايان و علامات و صورت ها
از يک ديگر ممتاز بود ميديديم که سپاهئ مسلح مکمل که نه
هرگز پيش ازان و نه بعد ازان در نظر آمد سر تا پا شعار سياه
پوشيده ملبوس (۲) و عمامه بهمان رنگ بر سر نهاده و مارا تحريص
و ترغيب بر جنگ نموده از بالاى ساباط خود را درون قلعه رسانيد
و هرچند بعد از فتح نشان او جستم نيافتم و اهل مورچلهاى ديگر
نيز همين طور نشان ميدادند که سوارى چند باين لباس ديديم
که پيش پيش ما ميرفتند تا بدرون قلعه در آمدند و غايب شدند

(۲ ن) يلو بهمان رنگ

* بیت *

اگر نز بهر شرعستي ميان در بندد‌ی گردون
اگر نز بهر دینستي کمر بکشاید‌ی جوزا

و شهرت چنان یافت که دران جنگ مردان غیب بمدد اهل اسلام آمده بودند و شیر شاه در همان قلق و اضطراب زمان زمان خبر فتح میگرفت و هوا بغایت گرم بود و هرچند بر روي صندل و گلاب می پاشیدند فایده از التهاب اجل نداشت و تاپاکش ساعت بساعت می افزود * * بیت *

سینهٔ کز فراق می سوزد * هیچ سودی ندارد‌ش صندل

و همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات عاریتی بداور جان‌آفرین جان‌ستان سپرد و این قطعه درتاریخ وفات اوگفته *قطعه*
شیر شاه آنکه از مهابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد
از جهان رفت و گفت پیر خرد * سال تاریخ او ز آتش مرد
و نعش اورا بسهسرام که گور خانهٔ پدران او بود برده مدفون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود و میگویند که وقتي که درآئینه نظر میکرد میگفت دریغ که در وقت نماز شام پادشاهی یافتم * * ابیات *

ایدل چو خضر آب بقا را چشیده گیر
در برو بحر همچو سکندر رسیده گیر
گر آرزوي ساقي و مي درسرت بود
از دست حور بادهٔ کوثر کشیده گیر
آوازهٔ بزرگي و جاه و جلال خویش

تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر
گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته
روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر
روزی سه چار تار هوس عنکبوت وار
در گوشهٔ خرابهٔ عالم تنیده گیر
هر خوبرو که هست رسیدن بآن محال
با او بوایهٔ (۲) دل خود آرمیده گیر
خوابست این جهان بمثل نزد عاقلان
این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
عمر تو قادری چو فسون و فسانه ایست
افسانه را شنیدهٔ و افسون دمیده گیر
دست اجل چو جیب بقای تو میدرد
دستی برآر و دامن یاری گزیده گیر

اسلیم شاه بن شیرشاه سور

که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایة (۹۵۲) بحسب طلب امرا (۳) از نواحی پتنه بایلغار آمده باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر نشست و بخطاب اسلیم شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جنید مشهور این آیهٔ کریمه

(۲ ن) بوادی (۳ ن) امرای بهتهٔ بایلغار

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُوْرِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُوْنَ - تاريخ جلوس وي يافت و عرضه داشتي به برادر بزرگ خود عادل خان نوشته در رنتهنبور فرستاد باين مضمون كه هرچند ولايت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت راه خيلي بود تا آمدن شما دراينجا فتنها متوهم بلكه محقق بود بجهت تسكين آشوب روزي چند بطريق نيابت شما محافظت لشكر مينمايم و بعدازانكه بيائيد بغير از اطاعت و انقياد چارة ندارم و از كالنجر متوجه اگره شد و در نواحي قصبة كوره كهاتم پور خواصخان از مهرند كه جايگير او بود رسيده بيعت ضروري نمود چه او بسلطنت عادل خان بيشتر ميل داشت نسبت باسليم شاه وجشن عالي ترتيب يافت و از سرنو اجلاس دادند و بعد ازانكه مكتوبات مكرر از اسليم شاه بعادل خان رسيد او آمدن خود را موقوف براشارت و استصواب اين چهار كس داشت قطب خان نايب و عيسى خان نيازي و خواص خان وجلال خان جلواني (۲) كه هرچهار امراى بزرگ عالي شان آن سلسله بودند اسليم شاه اين جماعه را بعهد و قول نزد او فرستاد و شرط كرد كه عادل خان را در ملاقات اول رخصت جايگير شود و هرجا را كه از هندوستان اراده نمايد به تصرف او وا گذارند و عادل خان باتفاق اين امرا از نواحي رنتهنبور بفتحپور عرف سيكري آمد واسليم شاه را از اگره بشكار پور كه دراتجا حالا محل پادشاهي است باستقبال رسيده و يك ديگر را ديده اول مراسم عزا پرسي بجا

(۲ ن) جلو

آورده دل‌گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظهٔ باتفاق متوجه اگرة شدند و چون اسلیم شاه غدری در حق عادل خان اندیشیده قرار داده بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادل خان نگذارند و این معنی صورت نیافت و جماعهٔ کثیر بهمراهی او رفتند بضرورت از برای دفع بد گمانیها تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادل خان ظاهر ساخته گفت که من تا این غایهٔ افغانان بی پیر را بلطایف حیل نگاه داشته بودم حالا آنها را بشما می سپارم * ع *

بدمست را بغمزهٔ ساقی حواله‌کن

و اورا بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیا داري ها خصوصیت و ملایمت بسیار می نمود و عادل خان هرچند جوانی بود نو خاسته و پرزور و از زور او حکایتها درمیان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست و از خدیعت اسلیم شاه و طرح و طرز کار واقف بود بآن معنی رضا نداده برپا خاست و اسلیم شاه را بمراسم و تعظیم مجدد اجلاس داده بیعت نموده تهنیت به پادشاهی‌کرد و نثار و ایثار واقع شده واسلیم شاه بموجب وعدهٔ که رفته بود عیسی خان و خواص خان را همراه عادل خان ساخته و بیانه را بجایگیر او مقرر گردانیده بآن طرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادل خان نامزد کرد و عادل خان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواص خان رفت وخواص خان غازی محلی را طلبیده بهمان زنجیر طلا که برای عادل خان آورده بود مقید ساخت و تمام امرا را بخود متفق گردانیده با لشکر

گران متوجه اگره شد و قطب خان و عیسی خان نیز که از عمدهٔ امرا
و ارکان دولت بودند و قرار باتفاق ایشان واقع شده بود بواسطهٔ نقض
عهد از اسلیم شاه رنجیدند و باهتمام تمام عادل خان را بمیعادی
معین وقت سحری از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت باو
نمایند اتفاقا عادل خان و خواص خان شب برات در سیکری
رسیده آن شب را در ملازمت شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه
احیا کردند و دررفتن باگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده
چاشتگاهی بود که بنواحی اگره رسیدند اسلیم شاه مضطرب شده
بقطب خان و دیگر امرا بنیاد ملایمت نموده این جماعه را رخصت
رفتن پیش عادل خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود
جدا ساخته همان ساعت راه قلعهٔ چنار تنها پیش گیرد تا خزاین
و دفاین آنجا را برداشته و سامان لشکر بهم رسانیده بار دیگر آمده
به محاربه پردازد و عیسی خان حجاب اورا از سمتی این تدبیر
و مخافت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای خویش نزد
غنیم و توجه او بجانب چنار مانع آمد تا اسلیم شاه باجمعی از مقربان
خویش و دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی بسرعت تمام
از آگره باستعداد تمام بجنگ برآمده آن امیرانی را که فرستاده
بود باز طلبیده فرستاد و گفت که من از بدسگالی عادل خان در
حق شما ایمن نیستم زود آمده ملحق باید شد که سخن میان
ما و او بزبان شمشیر است * بیت *
شمشیر دورویه کار یکرویه کند * اینجا پرسول و نامه بر ناید کار
و امرائی که بعادل خان هم سخن بودند چون اسلیم شاه را درمیدان

دیدند از رفتن بجانب او باز آمده داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر اگره محاربهٔ قوی روی داد و شکست بر عادل خان افتاد او تنها بجانب بهته رفت و فرار نمود و خواص خان و عیسی خان نیازی که هردو باهم جهت تمام و اخلاص بیحد داشتند براه میوات افتادند و با لشکری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبهٔ فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند آخر تاب مقاومت افواج اسلیم‌شاه نیاورده بجانب کوه شمالی هندوستان که آن را کماون میگویند رفته پناه براجهای آنجا بردند و قطب خان نایب بر سر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه را نهب و تاراج میکرد و درین اثنا اسلیم شاه بچنهار رفته خزاین آنجا را بگوالیار فرستاد و در وقت مراجعت بقصبهٔ کوره کهاتم پور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای قبیله دار افغانان و یکی از هوا خواهان عادل خان بود و اسلیم شاه ازو توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حیله اورا در منزل خود آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته بافغانی سپرد که دعوی خون باینها داشت و ببهانهٔ قصاص به قتل رسانیده باگره آمد (†) و ازانجا بگوالیار که آنرا پای تخت ساخته بود - و درمقام قتل و استیصال جماعهٔ که اتفاق بعادل‌خان داشتند شده کمر برکین ایشان چست کرد و یکان یکان را چون مهرهٔ نرد و شطرنج از بساط دهر بر میداشت و قطب خان نیز هراس یافته از دامن کوه کماون فرار نموده در لاهور پیش هیبت خان نیازی که شیر شاه اورا خطاب

(†) ازینجا تا - ساخته بود - در یک نسخه

اعظم همایون داده بود رفت و هیبت خان بموجب طلب اسلیم‌شاه قطب خان را بسته نزد او فرستاد و اسلیم شاه اورا باشهباز خان نوحانی [که داماد شیر شاه و بر مزید کور که دجال این امت و حجاج روزگار خود بود] و سیزده چهارده نامی امرا و امرازاد های دیگر را بقلعهٔ گوالیار فرستاد و اکثری دران حبس بداروی تفنگ قالب تهی کردند (†) و ازانجمله محمود خان ولد عادل‌خان است که درسن هفت سالگی بشیر شاه کنکاش قلعه ساختن از ریگ نموده شیر شاه اورا ولی عهد ساخته بود چنانچه گذشت - و دیگر کمال خان کهکر است که عنقریب مذکور شود و درین سال سلیم شاه اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری آورده خود نیامد ولیکن سعید خان برادر خویش را که بشجاعت و متانت رای موصوف بود فرستاد و اسلیم شاه اورا بمراحم الطاف ظاهری بسیار نواخت و بدرجهٔ تقرب اعلی رسانید اما در باطن قصد دفع او داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای امرا را که زنده در دیوارگرفته بود مثل زین‌خان نیازی و غیرآن باو نموده گفت‌که اینها را می‌شناسی‌که چه‌کسانند او بعضی‌را که می‌شناخت نام برد و قبل ازان حال آن امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجرهٔ گوالیار انداخته و بداروی تفنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال خان‌کهکر که در گوشهٔ حبس‌خانه جان او بصیانت پروردگار ماند (‡)

(†) ازینجا تا - مذکور شود - در یک نسخه. (‡) ازینجا تا - در تو کار نکرد - در یک نسخه

و سبب مخلصی او میگویند این بود که همشیرهٔ کمال خان که در حبالهٔ نکاح اسلیم شاه در آمده بود پر کنگاش مطلع شده خبر ببرادر فرستاد که امشب محبوسان را لقمهٔ داروی تفنگ سازند و از اندرون چاز لحاف پر پنبه و چند مشک آب فرستاد و کمال خان آب بسیار بدان لحافها ریخته و ببهانهٔ غسل خود را از یاران بگوشهٔ گرفته دران پیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدند و همه خاکستر شدند و او زیر لحاف زنده ماند صباح اسلیم شاه بتماشای آن بندیخانه آمده و این را سلامت دیده گفت که اخلاص بمن درست بود که آتش در تو کار نکرد - و اسلیم شاه عهد و سوگند باو داده که من بعد مخالفت نورزد اورا خلاص ساخت و باتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت کهکران تعین فرمود تا درآنجا بشوکت رسید و غرض سعید خان که این مرگ مفاجات را مشاهده کرد فرمود تا در راه لاهور اسپان ڈاکچوکي بستند و سه شب درمیان از آگره بلاهور رفت و پلهٔ نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیم شاه از همان منزل بازگشته باگره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلب داشته متوجه پنجاب، گشت و شجاول خان از مالوه درین حرکت بایلغار آمده استمالت بسیار یافت و بعضي مهمات درمیان آورده مرخص شد و اسلیمشاه روزی چند در دهلی توقف نموده ولشکر را ترتیب داده عازم لاهور گردید اعظم همایون و خواص خان و عیسي خان (+)

(+) عیسی خان - در یک نسخه

نیازی نیز که از کوه آمده باو ملحق شده بودند با لشکرهای
چون کوه از پنجاب باستقبال اسلیم شاه آمده در ایام اوایل زمستان
ظاهر قصبهٔ انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای
آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که
بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می یابد او جواب داده باشد که
بر عادل خان که پسر بزرگ شیرشاه ولایق سلطنت است نیازیان گفته
باشند که ملک بمیراث نیست و من غلب سلب - قضیهٔ مقرر یست
این چه معنی دارد که شمشیر ما بزنیم و سلطنت بدیگران رسد
خواص خان را که هواخواهیٔ شیر شاه بجان و دل داشت این
داعیهٔ ایشان پسندیده نیفتاد بنابرآن در وقت اشتعال نایرهٔ قتال
جنگ ها کرده و طرح داده از معرکه باتفاق عیسی خان نیازی بدر
رفت ونیازیان داد جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر
نکردند و نزدیک بود که فوج قلب اسلیم شاه را بردارند غایتش
نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت * بیت *
زخم تو کز خون تو گوید سخن * چون نمکت خورد به بندد دهن
و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح
و مکمل بطریقی که کس اورا نشناسد ببهانهٔ مبارک بادی درآمده
خواست که کار اسلیم شاه را تمام سازد و همین می پرسید که پادشاه
کجاست تا تهنیت فتح بدهم فیلبانی از میانهٔ فیلانی که اسلیم شاه
را دران حلقه گرفته بودند آواز سعید خان را شناخته نیزه حوالهٔ او
کرد و از میانهٔ چندین ازدحام حلقهٔ فیلان کار نا تمام ساخته
بسلامت بدرآمد و نیازیان گریخته بجانب دهنکوت که قریب

زره امت رفتند و بقیه را کواران تاراج کردند و بعضی در نالهای
انباله غرق شدند و اسلیم‌شاه تا رهتاس غربی تعاقب نموده وخواجه
ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته
بجانب آگره معاودت نمود و ازانجا بگوالیار رفت که آن را پای
تخت ساخته بود و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر
متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند عیسی خان بدامن
کوه در آمد و خواص خان با پانصد شش صد سوار گریخته بلاهور
آمد (‡) و اسلام‌خان و شمس‌خان نوحانی را بحکومت لاهور نامزد
گردانید و زمانی که شمس خان بسی کروهیء لاهور بمهمی برآمده
بود خواص خان با ششصد چهارصد سوار که هر سواری مقاومت با
فوجي توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا
فرود آمد و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را
نگاهداشتند و خواص خان درختان بلند سفیدار و چنار آن باغ را از
پای انداخته پیء ساختن شاطور و زینه شده بود مسرعان خبر آوردند
که رای حسین جلوانی و امرای دیگر سلیم‌شاهی با سپاهی سی هزار

(‡) ازینجا تا - خواصخان بسلامت - در یک نسخه و در دوئی دیگر
بدین اسلوب که - بلاهور آمده شهر را قتل کرد و متعاقب خبر
تعاقب کردگان شنید و در همان روز از آب راوی گذشته و در
نواحیء موضع میانی بیحیی جلوانی که عقب خواصخان نامزد شده
بود رسید با آنکه خواصخان زخمی داشت خود از سنگها سن بر بالای
اسپ گرفت و جنگی مردانه با بیحیی کرده جانب نگرکوت الخ *

سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواص خان بعد از کنکاش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه راه باستقبال رفته با پانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بران سد آهنی زد و رای همین مردم خود را گفته راه دهید تا این بلای سیاه از میانه بدر رود او فوج سلیم شاهی را رخنه کرده باز ازانجانب حمله آورده بشورانید درین مرتبه زخمی بزانوی او رسید و از اسپ بزمین آمد و مخالفان اورا آن قدرت نبود که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند تا بالای چهار پائی برداشته اورا ازان معرکه علانیه بدر بردند و رای همین مردم خود را از تعاقب منع نمود و خواص خان بسلامت جانب نگرکوت و ازانجا بدامن کوه کماون رفت و مآل حال وی عنقریب بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته بفریب کشمیریان در پیغولها رفتند و مقیم زاویهٔ عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی *

در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایة (۹۵۴) افغانی عثمان نام که سزاول خان دست اورا بسببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده در سر راهی ضربتی بر سزاول خان انداخت و او زخمی شده بمنزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و سلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانس واله رفت وچون سزاول خان درمیان زمینداران سرور (۲) گم شد سلیم شاه عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته بپای تخت رسید و

(۲ ن) سرود

اسلیم شاه در اوایل سلطنت پنج پنج هزار سوار در سرکار های بزرگ
هندوستان تعین کرد ازانجمله مبارز خان پسر نظام سور را که عمزاده
و خسر پورهٔ اسلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت
در نواحی اجاون از سرکار منبل بیست هزاری ساخته گماشت تا
خواص خان و دیگر امرا سرداران ولایت نتوانند کشید و پابنده
خبرک[۲] را نایب او گردانید وهمچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود
که درمیان هردو سرای شیرشاهی که مفاصلهٔ یک کروهی راه بود سرای
دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقبری و سقایهٔ آبی و طعام
لنگری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و ازجملهٔ
احکام او این بود که مدد معاش ایمهٔ جمیع ممالک محروسهٔ
هندوستان را که شیر شاه داده و سرا ها آبادان کرده و باغها ساخته
بود نه تغئیر دهند و نه کم و بیش سازند دیگر انکه پاتران را ازامرائی
که اکهاره داشتند و آن در هند مشهوراست همه گرفتند و فیلان نیز
هم چنان کشیده گرفت و غیر از ماده فیلی زبون لایق بارکشی با
هیچ کسی نگذاشت و حکم کرده که سرا پردهٔ سرخ خاصه اورا باشد
دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصهٔ خود ساخته و برآئین و رسم
داغی که شیر شاه ابداع کردهٔ بود سپاهیان را زر نقد میدادند دیگر
آنکه حکمنامها دراطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع
معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر
ضروری و بربستهائی که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف

(۲ ن) خزک

مختلف را بکار آید و حکام را سلوک باید کرد دران مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج نبود که دران باب رجوع بقاضی و مفتی باید کرد و امرای پنج‌هزاری و ده‌هزاری و بیست هزاری هر روز جمعه خیمهٔ بلند هشت سرغه برپا کرده کفش سلیم شاه را با ترکشی که بسرداران داده بود بر سر کرسی میداشتند و نخست از همه سردار لشکر بعد ازان منصف که عبارت از امین باشد و دیگران بترتیب سر فرود آورده باادب تمام هر کدام بجایگاه معین می نشستند و دبیری می‌آمد و آن حکم نامه را که بمقدار هشتاد بند کاغذ بود کمابیش مجوب و مفصل میخواند و هر مسئلهٔ که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع دران می یافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرضا امیری از امرا خلاف آن حکم میکرد دبیر صورت واقع را نوشته بدرگاه می فرستاد و مخالف معاً با خیل و تبار خویش بسزا و جزا میرسید و این معامله تا آخر زمان اسلیم شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج (۹۵۵) خورد سال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری همراه جد مادری خویش علیه الرحمة رفت و این روش و طرح را دید و هم در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایة یا خمس (۹۵۵) والله علم خواجه ویس سروانی که برسر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفته و تعاقب نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران برسر باغیان فرستاد تا باز در همان حدود جنگ کردند و درین مرتبه نیز شکست

بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را درگوالیار فرستادند و اسلیم شاه ناموس آنها را شکست و بفواحش اردوی خود علم و سراپرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده و یکی را سعیدخان و دیگری را اعظم‌خان همایون و شهباز خان نامید و برین قیاس خطاب ها مقرر ساخت و نقارها بایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و لوندان طبل علا (۲) میزدند و سگ فلکم می گفتند و این جماعه چون هر شب جمعه بدستور فواحش هند بسلام اسلیم شاه میرفتند و نقیبان و معرفان بآواز بلند میگفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان‌خان نیازی و بهمان خان دعا میکند و این معنی بر طایفهٔ افغانان که همه یک قبیله و یک جهت بودند بسیار گران می آمد و دلها ازو تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که خطاب های نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبهٔ اول بود و الله اعلم و اعظم همایون که در مرتبهٔ اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز بروز روی بانحطاط نهاد و نیازیان اول پناه بکهکران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر هست ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع مادهٔ فساد ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده و به پنجاب رسیده درمیانهٔ کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاه داشتن تهانه پنج قلعهٔ بنیاد نهاد مانکوت

---

(۲) ن) علالا میزدند

و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طایفهٔ افغانان دیو نژاد را سنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بد گمانی که در حق آن طایفه داشت خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان بیخته درین مدت یک فلوس و جیتل نداد و جمعی را که ازین محنت خلاص یافتند بر سر کهکران نامزد شده پیوسته جنگ و جدل بآنها میکردند و و کهکران عادی سر و شکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها بطریق دزدان به اردو در آمده هرکرا می یافتند خواه زن خواه مرد اصیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس باقبح وجوه نگاه میداشتند و میفروختند و افغانان خط به بیني کشیدند و برسوائی تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال باسلیم شاه نبود تا آنکه روزی شاه محمد فرملی که از امرای نامدار هزال و خوش طبعان مشهور هند و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در یکی کاغذ ازان جمله خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانهٔ هندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینهٔ پادشاهی ماند اسلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از مراجعت بگوالیار محاسبان حساب دو سالهٔ سپاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم بعمل در نیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود *

* بیت *

چارهٔ من بکن امروز که سودی ندهد
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

و مآل حال نیازیان بآن منجر شد که چون صورت ایشان شکست
و بکشمیر در آمدند کشمیریان که در اصل مکار و غدار آمدند اول
نیازیان را از راجوري بفریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر
راهبران ایشان بس خم زده احشام کشمیر را مهر دادند بموجب
اشارت اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان نیازیان نیز
براي ننگ و ناموس ترکش بستند و ازان جمله والده و حرم اعظم
همایون بود که بکشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران
پنهان شدند و یک تن جان بسلامت نبرد و می گویند که در عهد
شیر شاه جماعهٔ از افغانان قبیلهٔ سنبل را در دهنکوت نیازیان بعهد
و قول طلبیده دو هزار کس ایشان را بموجب فرمودهٔ شیر شاه بقتل
رسانیده زن و بچهٔ ایشان را علف تیغ گردانیده بودند و بعد از
پنج سال همان آش در کاسهٔ ایشان بود و درین دار مکافات
جزای اعمال خود دست بدست یافتند دران تنگنا ها ودرها هر سه
برادران را بقتل رسانیده سرهای ایشان را نزد سلیم شاه تحفه
فرستادند و دختری نیز ازانجا برای او روانه گردانیدند و شمهٔ
ازین احوال در تاریخ کشمیر منقح ایراد یافته که بحسب تالیف
مقدم و بحسب ترتیب موخر است و در زمانی که اسلیم شاه
افواج بر سر گهکران و جماعهٔ جانوهه که در جاهای مستحکم بر
کنار آب بهت تحصن جسته بودند نامزد ساخته خود بعمارت قلعهٔ
مان کوت اشتغال داشت و کامران میرزا بعد از جنگ های بسیار

ن) صورت

محمد همایون پادشاه از کابل فرار نموده پناه بسلیم‌شاه آورد تا باشد که او کومکي دهد و بقوت آن کابل را بگیرد وآب رفته بجوی باز آید و اسلیم شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیموی[2] بقال مشهور را که درین ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحلگی بازار بدرجهٔ اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهتاس باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معني را در زعم خویش بتقریب نا اعتمادی[3] برطایفهٔ افغانان و اعتماد تمام بر هیمون باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول خم‌دردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد * ع *

الآن قد ندمت ولا ینفع الندم

و باوجود این هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافي نموده در وقت ملاقات بشرایط تعظیم و اکرام قیام‌نموده پیش خواهد آمد او خود روزبارعام درمقام جبروت درآمده و برتخت فرعونیت و شدادیت نشسته به سرمست خان افغان داؤد زئی که منصب باربکي داشت فرمود تا میرزا را مانند نوکران احاد الناس به تعظیمات رسمی امر کرد و کورنش داد و آن مرد از روی نا آدمی گری بزور قفای میرزا گرفته چند مرتبه بفریاد بلند گفت که پادشاه نظر دولت که کامران مقدم زادهٔ کابل دعا میکند و اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی تکبر آمیز بجانب میرزا کرده خوش آمدی

(۲ ن) همیون (۳ ن) نااعتمیدي

بالفاق گفت و در نزدیکی سراپردهٔ خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسپ و سروپائی و کنیزکی و خواجه سرائی بجهت جاسوسی احوال بمیرزا بخشید وگه گاهی میرزا را طلبیده مشاعره میکرد و صحبت بناخوشی میگذشت و میرزا ازان تکلفات و تواضعات بسیار بجان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و فرصت بجهت فرار می جست و افغانان باوی بزبان هندی هزلی میکردند و چون بدربار می آمد میگفتند مورو (۲) مي آید و میرزا از یکی مقربان بحضور سلیم شاه پرسید که مورو کرا میگویند او گفت مردی عظیم الشان را میگویند میرزا گفت برین تقدیر سلیم شاه خوش مورو باشد و شیر شاه ازان هم خوشتر بود و سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه به میرزا نکنند تا روزی اسلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این مطلع خواند * بیت *

گردش گردون گردان گردنانرا گرد کرد
بر سر اهل تمیزان ناقصانرا مرد کرد

اسلیم شاه فحوای کلام را دانسته و این ادا را فرو برده بموکلان پنهانی حکم فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا بوسیلهٔ زمین داران با راجهٔ از راجهای کوهی سخن کرده اورا بوعدها امیدوار ساخته برین آورده تا اسپ ڈاک چوکی بکنار آب چناب بستند و و شبی چادری برسر کشیده ازسراپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال

(۲ ن) مورو یعنی مرغ

گردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ متعرض نشدند و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و ازانجا تنها برقعی پوشیده و جلوداری همراه گرفته ببدرقی (+) کسان راجه در نواحیٔ موضع کهری برکنار آب بهت رسیده شبي بجائي فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان آدم گهکر بسه کروهیٔ قلعهٔ رهتاس واقع است کسی بسلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یك جلو دار در فلان موضع منزل ساخته صباح میخواهد که راهي شود سلطان آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمده میرزا را دید و میرزا ازوی عهد و قول بالحاح گرفته تا اورا بماوای و مسکن رساند سلطان آدم قبول کرد و عریضهٔ نوشته به محمد همایون پادشاه که دران نزدیکي آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشي بمیرزا نمود پادشاه فرمانی حسب سوال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا را گرفته نیشتر در چشم او زده رخصت مکهٔ معظمه فرمودند و نیشتر تاریخ این واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ اکبر نامه و نظامي به تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود برهمین قدر اختصار نموده آمد و از جملهٔ وقایعي که در عهد اسلیم شاه روي داده واقعهٔ شاه محمد دهلوي بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت بهندوستان آمده خود را سید میگرفت و مردم را در میادتش اندکي تردد بود و بردوش اکابر و مشایخ

(+) همچنین ست در هر سه نسخه

میزیست و دعوت اسما میدانست و خالي از شیدی نبود * نظم *

زشیخان انچه مي باید کرامات و مقامات است
وز ایشان انچه مي بینیم شطحیّات و طامات است

و باوجود این شیرشاه را برو گمان ولایت بود اسلیم شاه نیز از زمان
شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت باو داشت و درخدمت او
رفته چنانچه ملوک را رسم مي باشد تفاول سلطنت میگرفت واز
حسن ظنی که اورا بود کفش او بر میداشت میگویند که روزی سبد
خربزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان ساعت اسلیم شاه رسید
او اشارت بسلیم شاه کرده گفت همین سبد را چتر پادشاهی اعتبار
کرده بتو دادیم برخیزو بر سر بنه و برو اسلیم شاه آن رابي استنکاف
برداشت و از برای خود فال نیکو زد و رفت * بیت *

چه نیکو بود فال فرخ زدن * نه بررخ زدن بلکه شه رخ زدن

و در آخر حال اورا اینمعني گران نمود چنانکه همیشه تر[2] بود
بهرتقدیر چون اسلیم شاه به سلطنت رسید در عهد او دو سیدی
عالی نسبی مرتاضي پاکیزه روزگاری و جیهی خوش خلقی که یکي
امیر طالب نام داشت که خادم بود دیگری میر شمس الدین که
مخدوم و برادرزادهٔ او بود از ولایت عراق در پنجاب باردوی اسلیم
شاه رسیده بدهلي آمدند و در محلهٔ از محلات شهر منزل گرفته
مرجع خواص و عوام بودند میر ابوطالب در وادی طبابت
آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی بعلاج او شفا مي یافتند ونذور

(۲ ن) پر

و نیاز بسیار ازین رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند
و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضی رضی الله عنه
باخود داشتند و از خصایص آن این بود که هرکه مشکوک ایمتاده
بودي در مقابلهٔ آن نگین درست نمی توانست هید والله اعلم و
بجهت سابقهٔ معرفتي که بشاه محمد داشتند او خواست که صبیهٔ
خود را به برادرزادهٔ میر ابو طالب بدهد ایشان اقدام بر قبول این
معنی نکردند و مردم را بدگمانی در نسبت او بیشتر روی نمود وگفت
و گوئی در اکابر و اصاغر پدید آمد و شاه محمد این دو عزیز الوجود
را درون حویلی خویش طلبیده بجای محفوظ نگاهداشت و
بخدمت ایشان تعهد مي نمود چون چندی برین گذشت شبي
جماعهٔ مسلح از بالاخانهٔ او در آمده پدر و پسر را که هردو بنماز
تهجد مشغول بودند شهید ساخته بدر رفتند و صباح حاکم شهر آمده
صورت حال را از شاه محمد استفسار نموده او انکاري پاک آورده
گفت که مرا ازین حال و قوفی نیست و نمیدانم که قاتلان چه
کسان بودند و محضری بمهر اکابر درست کرده درین باب مصحوب
عریضه نزد اسلیم شاه درین مقام فرستاد و اسلیم شاه مخدوم الملک
ملا عبد الله سلطان پوری را که شیخ الاسلام و صدر الصدور بود
برای تحقیق این قضیه بدهلي فرستاد و فرامین برای احضار اعیان
علمای آن عصر مثل میان حاتم سنبلی و میان جمال خان مفتی
و دیگران باطراف فرستاد و تا دو ماه بیش این معرکهٔ درمیان بود
و بعد از بحث و تفتیش بسیار بقیاس وقرینه معلوم شد که قاتلان
گماشتهٔ شاه محمد بودند و صورت حال را معروض اسلیم شاه داشتند

و پیش ازانکه جواب آید شاه محمد که ازان عزت باین خواری رسیده بود تاب کشاکش نیاورده في الحال خون کم کرد و بالای آن جغرات خورد و ننگ زحمت وجود برد و غیر این هم میگویند و بر عالمیان واضح گردید که آن همه ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بود نه برای خدا - ترکت الدنیا للدنیا * رباعی *

یک چند زبان خود چو شمشیر کنی * تا همچو همگی را صفت شیر کنی
انبان دروغ را زبر زیر کنی * تا یک شکم گرسنه را سیر کنی

و این واقعه در سنهٔ نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶) روی نموده و دیگر واقعهٔ شیخ علائی مهدوی بیانه بود که نزدیک است بواقعهٔ سیدی مولهٔ که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت بلکه حذو النعل بالنعل باین مطابق است و شرح این حال بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علائی مذکور حسن نام دارد که از مشایخ کبار دیار بنگاله است او و برادر خوردش شیخ نصر الله که از فحول علما بود از بنگاله بزیارت مکهٔ معظمه رسیده و ازانجا بهند آمده در خطهٔ بیانه رحل اقامت انداختند و جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ - تاریخ آن سال یافتند و برادر بزرگ بارشاد و هدایت و خورد بفتوی و درس علوم دین قیام داشت و شیخ علائي که ارشد اولاد شیخ و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیمای شباب نشأ في عبادة الله و سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم برلوح پیشانیء او عیان بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیر و سلوک می نمود و در اندک مدت کتب متداوله را بقوت حدت طبع و ذکا و صفای فطرت مطالعه کرده بتدریس

و افادۀ مشغول شد * رباعي *

تحصیل دوام باید و رنج طلب
پیوسته بروز بحث و تکرار بشب
تقوی و ریاضات و عبادات و ادب
بی این همه تحصیل محال است وعجب

و بعد از وفات والد ماجد ترک گفت وگوی رسمي و اشتغال باین نقوش و همي گفته و بر جادۀ طاعت و منهج ریاضت و سجادۀ مشیخت استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین مینمود ولیکن هنوز بقیۀ از آثار نفس داشت و بموجب - آخر ما یخرج عن روس الصدیقین حب الجاه - بر ابنای جنس تفوقی جسته نمی خواست که شیخی دیگر دران شهرباوی شرکت مکانی داشته باشد تا آنکه در روز عید مقتدائي را از مشایخ مترسمه متصوفه وستقشفه از غایت غبطه و غیرت از صحفه فرود آورده شکستی عظیم بحال او رسانید وکوس شیخی بانفراد میزد و برادران دیگرکه بحسب سن و اعتبار ازو بزرگ تر بودند نیز اطاعت او نموده بآن مباهات مینمودند درین اثنا میان عبد الله نیازی افغان که اولا از خلفای نامدار شیخ سلیم چشتی فتحپوری بود و بالآخره برخصت او بزیارت مکۀ معظمة رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی موعود کرده بود گرویده و طریقۀ مهدویت گزیده از سفر حجاز آمده در بیانه توطن نمود و در گوشۀ باغی از آبادانی دور تر بکنار حوض مسکن ساخته آب برسر خود میکشید و چون وقت نماز میرسید بعضی ازکاسبان

و هیزم کشان و آبکشان را که گذر دران مقام مي افتاد جمع کرده اقامت نماز جماعت را لازم میداشت بمثابهٔ که اگر کسی را مایل بجماعت نمی یافت پولی چند باو داده ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمیداد و شیخ علائي چون روش اورا دید بسیار خوش کرد و باصحاب خویش گفت که دین و ایمان اینست که میان عبد الله نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت پرستی و زنارداری نیست * رباعي *

تاریک سرموی از تو هستی باقی است
اندیشهٔ کار بت پرستی باقي است
گفتی بت و زنار شکستم رستم
این بت که ز پندار پرستی باقي است

و طریقهٔ آبا و اجداد خود را ترک داده دکان مشیخت و مقتدائی را برهم زده و پا برسر پندار و غرور نهاده درپیٔ استرضای غربای خویش گشت و بطریق فروتني و خواری کفش پیش پای جماعهٔ که ایشان را سابق آزرده بود می نهاد و مدد معاش و لنگر و خانقاه گذاشته و وادیٔ ترک و تجرید پیش گرفته انچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا ایثار کرد و با حایلهٔ خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بسم الله و گر نه حصهٔ خود ازین اموال برآور و زمام اختیار بردست خود بگیر و برو * ع *

داری سرما وگرنه دور از برما

او خود برین شیوه اشتیاق رضا داشته * بیت *

کار دین بعضي زنان شاید به از مردان کنند
در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است

و در جوار میان عبد الله آمده ازو بطریق پاس انفاس تلقین ذکر بروشي که میان این طایفه مقرر است گرفت و معاني قرآني ونکات و دقائق و حقایق آن بآسانی برو مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب و اصحاب که باوی جهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضي مجرد و بعضي متاهل صحبت اورا بجان اختیار کرده راه سلوک را بقدم توکل سپرده میصد خانه دار مردم بي کسب وتجارت و زراعت و حرفت دیگر بسر مي بردند و هرگاه چیزي از غیب میرسید قسمت برروس افراد بطریق سویت و عدالت میکردند وفحوای کریمۀ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ - را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی می مردند هم دم نمی زدند و اگر کسي ترک عزیمت بموجب قرارداد ایشان داده کسبی میکرد البته ده یك در راه خدای تعالی صرف می نمود و دو وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار وکبار دران دایرۀ جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علائی را نفس گیرائي موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید ازو هرکسی که می شنید اکثری خود دست از کاروبار دنیوی باز داشته آن صحبت اختیار میکردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و بر شدت فقر و فاقه و مجاهده صبر کرده دیگر پیرامون کسب و کار خود نمی گشتند و اگر آن همت نمي بود لااقل توبه از معاصي و ملاهي و مناهی خود هیچ جا نرفته بود بسیاری را خود چنان دیده شد که شب از لوازم خانه و ظروف و آلات طبخ را حتي از

نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می ماندند و هیچ
چیزی از اسباب معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی
حق تعالی نمی‌گذاشتند و روز نوروزی نو دستور العمل ایشان بود
و شمهٔ از احوال این جماعه در کتاب نجات الرشید ایراد یافته
آنجا باید دید و باوجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع
مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسي بر حقیقت معامله
اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان اغنیا اند یَحْسَبُهُمُ
الجَاهِلُ اَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّف - و هرجا در شهر و بازار نا مشروعی
و منهی میدیدند جبرا و قهرا رفته احتساب میکردند و ملاحظه از
حاکم نمي داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هرکه
موافق مذهب و مشرب ایشان بود درامداد مي‌کوشیدند وهرکه منکر
بود تاب مقاومت نداشت و کار بجائی کشید که پدر از پسر و برادر
از برادر و شوهر از زن مفارقت گزیده در دایرهٔ مهدویه در آمده راه
فقر و فنا پیش مي گرفتند و میان عبد الله چون دید که شیخ
علائی با عوام و خواص بر افتاده و وقت صاف اورا شورانده ازین
معنی بهم بر آمده بملایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این
امور بر نمی تابد و حق در زمان ما تلخ تر از حنظل گشته ازین
وادی احتراز لازم شمرده یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش
باید گرفت * رباعي *

آن کس که ز غوغا نرهد وای برو
بر خلق جهان دل بنهد وای برو
در دست فقیر نیست نقدی جز وقت

آن فیزگر از دست دهد وای برو

شیخ علائي بهمان وضع و حالت که داشت با شش صد و هفت صد
خانه دار مردم بامید آنکه درین سفر شاید باعیان و مقتدایان این
طایفه صحبت داشته روش اهل دوایر بدانند متوجه گجرات شد
و زمانی که از بیانه بقصبهٔ بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم
بملازمت او برد و از بس خورد سالی صورت او مانند خوابی و خیالی
در متخیلهٔ من مانده و چون بخواص پور نزدیک بجوده پور رسید
خواص خان که دران سرحد نامزد بود اولا باستقبال او برآمده داخل
زمرهٔ معتقدان شد و چون بسماع مقید شده بود هر شب جمعه
در منزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علائی منکر ملاهی
و مناهی و آمر معروف و ناهئ منکر بود بنابر آن صحبت راست
نیامد و منع و زجر از نگاه داشتن حق سپاهیان علاوهٔ آن گشت
• مثل• انّ قول الحق لم یترک لی صدیقا - مشهور است و شیخ علائی
بجهت بعضی موانع که پیش آمد از اثنای راه برگشته به بیانه
مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در اگره بر مسند حکومت
استقرار گرفت و آوازهٔ شیخ علائی بسمع او رسید میر سید رفیع الدین
محدث و ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای اگره را احضار فرموده
شیخ علائی را باغولی مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطان پوری
از بیانه طلب داشت او با جمعي از اصحاب مخصوص خود که همه
یکتاپوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و برسمیاتي که در مجلس ملوک
میباشد مقید نا شده سلام بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس کرد
اسلیم شاه جواب بکره گفته برو و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران

آمد و مخدوم الملک خاطر نشان اسلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت میکند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد شد و چون سر خروج دارد واجب القتل است عیسی حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علائی را در وضع نا مرادی با جامهای پاره وکفشهای کهنه دیدند بسلیم شاه گفتند که این مرد با این حال و با این هیأت می خواهد که پادشاهی را از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرده ایم و پیش از انعقاد مجلس بحث شیخ علائی بموجب عادت معهود خویش چند آیت قرآنی را تفسیر کرده و چنان وعظی نافع بعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و احوال قیامت واهانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را بآن قساوت قلب بسیار موثر افتاد و آب در چشم کرده حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته وخود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ نه خود ازان طعام تناول نمود و نه هنگام آمدن اسلیم شاه تعظیم او بجا آورد و بیاران خود همین قدر گفت که هرکه را خوش آید بخورد و چون ازو پرسیدند که سبب امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانان است که بخلاف شرع زیاده از حق خود متصرف شده اسلیم شاه باوجود این خشم فرو خورده تحقیق آن بحث و تشخیص قضیه را بعلما حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد و چون میر سید رفیع الدین که وفات او در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایه

امت (۹۵۴) در مقام ایراد احادیث [که درباب خروج مهدی موعود و علامات آن واقع شده] میشد شیخ علائی میگفت که شما شافعی مذهبید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگرو از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را درین مبحث چون قبول میداریم و ملا عبد الله را خود بحرف نمی‌گذاشت ومیگفت که تو از علمای دنیائی و دزد دینی و مرتکب چندین نا مشروعاتی بمثابهٔ که از دایرهٔ عدالت خارج افتادهٔ و هنوز آواز سرود و ساز از خانهٔ تو علانیه می شنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة و السلام مگسی که بر قاذورات نشیند بمراتب بهتر از عالمانی که در ملوک و سلاطین را قبلهٔ همت خود ساخته اند ودر بدر میگردند

* بیت *

علم کز بهر کاخ و باغ بود * همچو شب دزد را چراغ بود

و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبد الله را مجال دم زدن باو نمی ماند و در اثنای بحث روزی اتفاقا ملا جلال بهیم دانشمند اگره آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود ورود یافته چنین خوانده که اجل الجبهة بفتح جیم و تشدید لام بصیغهٔ تفضیل مشتق از جلال شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله درمیان عوام الناس خود را باعلم العلما شهرت دادهٔ و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقایق عاوم حدیث نمیدانی که عبارت اجلی الجبهه امت که اسم التفضیل از جلا ست نه از جلال که نام تو باشد او منفعل شده

دیگر دم نزد بربن قیاس شیخ مبارک را میگویند که درین مجلس محمد شیخ علائی بود و ازان روز باز بمهدوی مشهور است و اسلیم شاه فریفته به بیان وکلام او شده میگفت که تفسیر معانی قرآن میکرده باشی و پیغام به شیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعودی بازآي و آهسته درگوش من ازین سخن انکار بکن که من ترا برتمام قلمرو خویش محتسب الهي میگردانم و تا این زمان اگربي حکم من امر معروف میکردی حالا باذن من بآن امر قیام نماي و اگرنه علماي زمان بقتل و صلب تو فتوی داده اند و من ملاحظه می کنم و نمی خواهم که خون تو ریخته گردد شیخ که قدم برقدم منصور مانده درین دعوی اسهل و دربن مطلب جزئی ازو هم گذرانده بود بیم و هراس هیچ داوری نداشت و باوی همین می گفت که اعتقاد خود را بسخن تو چگونه تغیر دهم * بیت *

سلامت چو خواهی ملامت رواست

سلامت چو گم شد ملامت خطاست

و درین اثنا هر روز خبر باسلیم شاه می رسید که امروز فلان سردار افغانان در دایرهٔ شیخ رفته یار گروید و ترک علایق روزگار گفت و روزی دیگر بهمان و ملا عبدالله ساعت بساعت اسلیمشاه را تحریص و ترغیب بر قتل او می نمود آخر الامر اسلیم شاه حکم بر اخراج شیخ نموده گفت که در مملکت من مباش و بدکن برو چون شیخ علائی که از سالها باز هوای سیر دکن و دیدن مهدویهٔ آن دیار درسر داشت این مژده شنیده کریمهٔ اِنَّ اَرْضَ اللّٰهِ وَاسِعَة خوانده برخاسته بی توقف عازم آن ولایت گردید * بیت *

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فگن مردار پیش کرگسان

و بهندیه که سرحد دکن است رسیده و بهار خان الملقب باعظم همایون سروانی حاکم آنجا اورا چندروز در الکهٔ خویش نگاهداشت و در دایرهٔ او بر آمده هرروز بپای وعظ او میرفت و نیمهٔ لشکر او بلکه زیاده ازان باو گرویدند و این خبر را منهیان بسلیم‌شاه رسانیدند و عرق غیرت او بجنبش در آمد و مخدوم الملک صورت حال را بصد آب و تاب خلاف واقع خاطر نشان اسلیم شاه ساخت و حکم بطلب شیخ علائی صادر شد مقارن اینحال اسلیم‌شاه از آگره بجانب پنجاب بقصد دفع فتنهٔ نیازیان متوجه‌گشته بود چون مخافی بیانه بمنزل بهرسور رسید مخدوم الملک بسلیم شاه گفت که از فتنهٔ صغیر که عبارت از شیخ علائی باشد چند روزی خلاصی یافتیم اما فتنهٔ عظیم یعنی شیخ عبدالله نیازی که مرشد شیخ علائی و پیر نیازیان است و پیوسته با سیصد و چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان بیانه می باشد و افساد مینماید هنوز برپاست آتش خشم سلیم‌شاه که تشنهٔ خون نیازیان بود ازین نفس شعلهٔ زد و بمیان بهوه لوحانی حاکم بیانه که از جملهٔ برگزیدگان خاص شیخ عبدالله بود امر باحضار شیخ فرمود و میان بهوه نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان می بینم که شما روزی چند بموجب آنکه از بلاحذر گفته‌اند خود را بگوشهٔ بکشید و ازین‌شهر بجای دیگر انتقال نمائید تا شاید پادشاه ذکر شما را فراموش سازد باردیگر برسر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت * ع *

مترس از بلائی که شب درمیانست

این سخن اورا شیخ عبد الله قبول نکرد و گفت این پادشاهیست غیور و مخدوم الملک پیوسته در انتهاز فرصت است اگر بجای دورتر رفته مرا بطلبند آن زمان در مؤنت عظیم خواهم افتاد بنابران حالا که بده کروهی رسیده باشد دیدن وی اولیتر است و ارادهٔ خداوندی اینجا و آنجا درحال و استقبال بمساوی است تا هرچه مقدر است خواهد رسید - العبد یدبر و الله یقدر • بیت

عنان کار نه دردست مصلحت بین است

عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست

تا شباشب از بیانه روان شد و صباح وقت کوچ اسلیم شاه را در سر سواری دید وگفت السلام علیک درین حین میان بهوه قفای اورا گرفته خم ساخته گفت که شیخا بپادشاهان اینچنین سلام میکنند شیخ به تندی جانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان رضي الله عنهم گفته اند همین است من غیر این نمي‌دانم اسلیم شاه اعراضي شده که پدر علائي همین است ملا عبد الله که درکمین بود گفت همین اسلیم شاه فرمود تا اورا بي تحاشي زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه گرفتند و شیخ تا زمانی که شعور داشت همین آیهٔ کریمه میخواند که رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِي اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْن - اسلیم شاه پرسید که چه میگوید ملا عبد الله گفت که شما را و مارا کافر میخواند اسلیم شاه شدت و غلظت ورزیده بیشتر

از پیشتر مقید به عقوبت و تعذیب او گشته تا یک ساعت بیش
سواره ایستاده اورا لت میفرمود چون دانست که نفس از و منقطع شده

* بیت *

نفسي درمیان میانجي بود * آن میانجي هم از میان برخاست
ماند و روان شد و شیخ را که رمقی درتن باقی مانده بود درخام
بپیچیدند وتا یك شب و روز اورا درجای آتش گرم نگاهداشتند تا بحال
آمد و این واقعه در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمایه (۹۵۵) روی
نمود و بعداز صحت از بیانه قطع نظر نموده سیاحت گزید و چندگاهی
در افغانستان رو و چند گاهي درمیان افغانان پتن سرحد بجواره
مابین انبیر و انبیر سر بسر مي برد و چنین میگفت که این بود
ثمرهٔ صحبت ارباب قیل و قال * نظم *

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

عاقبت بسرهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ابا آورده و
سایر مهدویه را ازان اعتقاد باز داشته بروش متشرعان عامهٔ اهل
اسلام سلوک مي ورزید تا در سنهٔ نهصد و نود و سه (۹۹۳) زمانی
که بندگان حضرت متوجه اٹک بنارس بودند اورا طلبیده پارهٔ زمین
و معاش بنام او و فرزندان او در سهرند انعام فرمودند و در سنهٔ الف
(۱۰۰۰) درسن نود سالگي تخمینا عالم فاني را پدرود کرد * رباعي *

گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد
ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد
گر دانش تو سبق ز افلاطون برد

اینها همه هیچ ست همی باید مرد

و بعد ازانکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده بآگره مراجعت نمود ملا عبد الله اسلیم‌شاه را محرک شد و سرود بیاد مستان داده باز برین آورد که شیخ علائي را از هندیه طلبیده برو اجرای حد فرمایند و باقبح وجوه خاطر نشان او ساخت که حکم باخراج شیخ علائي شده بود و حال آنکه بهار خان مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر بار گرویده چنانچه خویشان از هم تبرا جسته بمذهب او در آمده اند و احتمال خلل در ملک است اسلیم شاه اوراء ازانجا طلب نموده نسبت به پیشتر خود بیشتر مقید شده تا آن قضیه بفیصل رسد و چون ملا عبد الله را صاحب غرض دانسته بود و عالمي دیگر را از علماي دهلي و اگره قابل تشخیص این بحث نمي یافت شیخ علائی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بده طبیب دانشمند که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می‌نهاد و برارشاد قاضي شرحي معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب گفتهٔ او عمل نمایند شیخ علائي چون انجا رفت از اندرون خانهاي شیخ بده طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضي مکاره طبعی و شرعی دیگر نیز که ذکر آن استهجاني صریح دارد در مجلس او دید و بي اختیار امر معروف و نهیء منکر کرده شیخ بده چون بسیار فاني و معمر بود و قدرت تکلم نداشت اولاد و احفادش جواب دادند که بعضي رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده ازان قبیل است که اگر آنها را منع کنند کیف ما اتفق ضرری و نقصاني دنیوی و جانی و بدنی بمانع عاید شود زنان هندیه که طایفهٔ

ناقص اند آن نقصان را نتیجهٔ احتساب مي دانند و دران صورت
کافر میشوند بهر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بزه کمتر
باشد شیخ علائی گفت این خیال فاسد است باین دلیل که زمانیکه
نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجهٔ تغیر نامشروعي باشد وامر
معروف را سبب موت شخصی و ضرر مال و جاه او دانند از
اول مسلمان نیستند تا ملاحظهٔ اسلام ایشان کرده شود و سخن در
صحت نکاح است چه جای آنکه غم مسلمانیِ ایشان باید خورد که
البناء علی الفاسد افسد ؛ آنجماعه ملزم شدند اما شیخ بده طبیب
از روی انصاف در مقام اعتذار و استغفار در آمده شیخ علائی را
تحسین نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمد - و اول مکتوبی
باسلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئلهٔ مهدویه موقوف
علیهٔ ایمان نیست و اختلاف بسیار در باب تعین علامات مهدی
واقع است بنابر آن حکم بکفر و فسق شیخ علائی نمي توان کرد
غایتش شبهٔ اورا مرتفع باید ساخت اینجا کتاب کمیاب است
و در کتاب خانهٔ علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند -
فرزندان شیخ خاطر نشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدرالصدور
است این که مخالفت او مینمایند البته باعث طلب شما
میگردد و درین وقت پیری این همه مسافت راه بعید طی نمودن
و مرتکب مشاق شدید شدن از مصلحت دور است بنابرآن نوشتهٔ
اول را فسخ نموده خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی
مشتمل بر خوش آمد ملا عبد الله پنهانئ باسلیم شاه نوشتند که
مخدوم الملک امروز از علمای محققین است سخن سخن او و فتوی

فتوی اوست و دران هنگام که اسلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ علائی در مقام بن باو رسید چون خط سر بمهر شیخ بده طبیب را خواند شیخ علائی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تنها بگوش من بگو که ازین دعوي تائب شدم و مطلق العنان فارغ البال باش شیخ علائی بسخن او گوش نکرد و ملتفت نشد اسلیم‌شاه مایوس گشته بملا عبد الله گفت تو دانی و این بگفت و بحضور خود چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علائی خود در گلو جراحت طاعون که دران سال در جمیع ممالک هند شایع شده‌بود و اکثري ازخلایق تلف شده بودند داشت چنانچه فتیله دران میرفت و محنت سفر علاوهٔ آن گشته بود و ازو رمقي بیش نمانده تا در تازیانهٔ سوم جان علوی او قالب سفلي را گذاشته بآشیانهٔ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ - پرواز کرد و در نزهتگاه مَالاعَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَر فِي قَلْب بَشَر - آرام گرفت و بعدازان جثهٔ نازک اورا بپاي پیل بسته پارهٔ راه در اردو گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب اورا دفن نسازند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تندباد چنان وزیدن گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام‌لشکر غلغلهٔ ماتم‌عظیم افتاد و زوال دولت اسلیم شاه را عنقریب مترصد بودند و شباشب میگویند که چندان خرمن گل ها بر قالب شیخ ریخته شد که دران پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد ازین قضیه (‡) زوال شد و دولت اسلیم‌شاهی بدو سال نکشید وبعینه مانند قضیهٔ سلطان

(‡) قضیه دولت اسلیم شاهی الخ

جلال‌الدین فیروز شاه خلجي بود بعد از کشته شدن سیدی مولۀ بلده
انقضاي عهد سلیم‌شاه سرپعتر از عهد او شد و باعث این دل‌آزاري را
مردم همه از ملا عبد الله که همیشه درویش آزار بود میدانستند
و الحق همچنان بود و این واقعه در سنۀ سبع و خمسین وتسعمایة
(۹۵۷) روي داد نو جامع اوراق که دران زمان ده ساله بود این دو تاریخ
یافت اول ذاکر اله دوم سقاهم ربهم شرابا و از جملۀ وقایع عهد اسلیم
شاهی قتل خواصخان ست مجمل این قضیه آنکه خواصخان چون بعد از
جنگ نیازیان گریخته بدامن کوه رفت اسلیم شاه تاج خان کرانـي را
که برادر سلیمان کرانـي و عالم ترین و فاضل ترین سلسلۀ افغانان بود
درآنحدود نامزد گردانیده از مقام بن باو فرمان نوشت که خواص
خان را هرچند بعهد و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار اورا تمام
سازی و بجهت استحکام امکنۀ آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست
کرد فرمان عهد و قول سلیم شاه را باو فرستاد او از روی مسلمانیها
باور کرده آمده تاج خان را دید و تاج خان در ساعت اورا بقتل
رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در قصبۀ بن فرستاده جسد او را در
قصبۀ سرستي از نواحي سنبل دفن ساخته ازانجا بدهلي آوردند
و این واقعه در سنۀ تسع و خمسین و تسعمایة (۹۵۹) روی داد و
مصیبت بعالم شد تاریخ یافتند (+) و یکي از جملۀ علو همت او این
بود که همراه شیرشاه چون بکالپي رسید در لک روپیه بحلوائیان آن بلده

(+) در - مصیبت بعالم شد - نهصد و هشتاد و نه عدد ست
پس خلاف ظاهر *

داد تا بمرور نبات مصري را برنتهنبور ميفرستاده باشند وهم چنين تمام باغات انبهٔ بيانه را زر داد تا انبه هم روز در منازل امرا و فقرا مي رسانيده باشند در همين اثنا اجل شير شاه رسيد و سليم شاه كسان گماشت تا مبلغ بيست و چهار هزار روپيهٔ او باز يافت نموده ازوجه بقاياى آن زر تحصيل كرده واصل خزانهٔ او گردانيدند و در همين سال شيخ عبد الحى ولد شيخ جمالي كنبوى دهلوى كه بفضايل علمى و شعري آراسته و صاحب سجاده و نديم و مصاحب خاص الخاص اسليم شاه بود وديعت حيات سپرد و سيد شاه مير آگره اين تاريخ يافت • بيت •

گفت نامم همي شود تاريخ • بنده وقتى كه درميان نبود

و از جملهٔ وقايعي كه در ايام اقامت اسليم شاه در مقام بن روى نمود آن بود كه روزى اسليم شاه مابين دو نماز براسپي راهداري مربع نشسته جريده از اردو بطريق عادت معهود بسير قلعهٔ مان كهر كه بمسافت پنج شش كروه تخمينا بود ميرفت ناگاه شخصى از سر گذشته و سرراه گرفته و شمشيري در بغل بموجب مثل تابط شرا پنهان كرده ببهانهٔ داد خواهى پيش آمده زخمي برو انداخت و سليم شاه آن را بچابک دستي و چستي بر سرتازيانه گرفت و دستهٔ تازيانه را قطع نموده روي اورا اندكي مجروح ساخت وچون دست براى زخم ديگر برداشت سليم شاه جستي زده خود را بالاى آن پاجى انداخت و شمشير را از دست او كشيده درين هنگام دولت خان اجياره (؟) بن سزاول خان كه منظور دل نشين و محبوب دل پسند اسليم شاه بود تاخته آمد و زخمي بران شخص انداخت

و دیگران هم رمیده ازو پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود
سلیم شاه برین معنی راضي نشد گفت این مردک خانهای بسیار
کسان را خواهد سوخت زود تر اورا بقصاص رسانید اما آن شمشیر
را شناخت که باقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و
اسافل هندوستان بود که چند گاه خدمت شیر شاه میکرد و چون
بسیار قبیح منظر بود ودني و ابله و کریه و محقر اورا رحمة اللهی
که در هند عبارت از جولاهه باشد می گفتند و اسلیم شاه اورا از
اسفل السافلین بر آورده باعلی علیین درجهٔ تقرب رسانیده محسود
امرای عظیم الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمي
گردانید وازان روز باز که آن شمشیر را شناخت منصب اورا گرفته
مظهر کل شیئ یرجع الی اصله گشت و هرچند امرای افغان ترغیب
بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود مي آید • بیت •

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

و اسلیم شاه که بهمین طور بر افغانان بد گمان بود حالا خود علت
مرکب شد و افیون در شراب او افزود و مار گزیده زهر نوش کرده
تشنهٔ خون افغانان گشته و بعزم استیصال ایشان بیشتر از پیشتر
یکرویه شد و روزگار بزبان حال همین بار میگفت • بیت •
بنیاد کردهٔ که کنی خانمان خراب ای خانمان خراب چه بنیاد کردهٔ
و بعد ازین وقایع اسلیم شاه مراجعت نموده بجانب گوالیار که پای
تخت ساخته بود توجه نمود چون بدهلی رسید خبر آمد که محمد
همایون پادشاه بکنار آب نیل بقصد تسخیر هند رسیدند و اسلیم شاه

که این خبر شنید زلو برگلو چسپانده بود دران ساعت جدا کرده و آب بر سر ناریخته و گلو را بلته بسته سواری فرمود روز اول سه کروه راه طی نموده منزل ساخت و عام و خاص لشکر او که از قلاشي بجان آمده بودند چون گلو بستگان بي اختيار از دنبال روان شدند و بعضي وزرای دولت‌خواه او بعرض رسانيدند که چون غنیم قوی بمقابله آمده وسپاهیان خراب اند اگر ادای مواجب حکم شود مناسب دولت است اسلیم شاه جواب داد که درین وقت اگر زر خواهم داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد بنابران بعد از این فتح باز گشته علوفهٔ دو ساله را بیک قلم حکم میکنم لشکریان صبر کرده راه در جگر فدا شده مترصد لطیفهٔ غیبی و منتظر آفت ناگهانی می بودند باوجود بی سامانی بیورت رسیدند و زمانی که بعرض اسلیم شاه رسانیدند که توپخانه طیار هست اما گاوان ارابه در گوالیار گذاشته اند چه حکم میشود گفت چندین هزار پیاده رجاله چه کار می آید که ماهیانه مفت میگیرند و این جماعه را گاو و خر اعتبار نموده ارابه کشی فرمود و ما صدق این بیت درست آمد • بیت •

این که تو بیني نه همه مردم اند • بیشتری گاو و خری بی دمند

و بعضی دیگها ازان قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو دو هزار کس کمتر و بیشتر می کشیدند وباین سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بنابر بعضي مصلحت ها تا بلهر در دامن کوه شمالی از حد کشمیر رفته مراجعت بجانب کابل فرمودند چنانچه نبذی ازین احوال بطریق اجمال

بجاي خود مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى و اسليم شاه نيز اين خبر را شنيده از لاهور بسرعت در گواليار رفته قرار نمود و درين اثنا در نواحئ قصبهٔ انبيري رفته بشكار مشغول بود كه جمعي از لوندان باغواي بعضي امرا سر راه او را گرفته قصد غدر داشتند و منهئ اين خبر را به سليم شاه رسانيد او براه ديگر بشهر در آمده و جمعي را مثل بهاؤ الدين و محمود و مدا كه سرفتنهٔ ارباب غدر بودند بقتل رسانيد كساني را كه گمان بد بر ايشان داشت مقيد مي ساخت و مي كشت و در خزانه كشوده حكم عام كرد كه علوفهٔ دو ساله سپاهي را بدهند و فرامين بامراي پنجهزاري و ده هزاري باين مضامين نوشت و بعضي يافتند و اكثري نه درهمين حين كه سپاه اجل غنيم غالب تر از هر غالب است (†) برو تاختن آورد

* بيت *

آن يكي خر داشت پالانش نبود * يافت پالان گرگ خر را در ربود

و مقدمهٔ بعضي ازان سپاه ميگويند دنبلي بود كه در حوالئ مقعد او بر آمد و بعضي سرطان مي گفتند و از درد بيقرار گشت خون كم كرد هيچ فايده نداشت و در وقت اضطراب و بيطاقتي گاه گاهي ميگفت كه من خدا را اينچنين غالب نمي دانستم درين حالت هم تا زماني كه شعور داشت دولت خان را در مقابلهٔ خود نشستن

(†) همچنين در هرسه نسخه و غالبا بدين اسلوب بوده - در همين حين سپاه غنيم اجل كه غالب تر از هر غالب ست برو تاختن آورد -

مي فرمود و نظر بغير از روي او در جانب ديگر نمي گماشت

* بيت *

ندهد جان فرشته را محمود * تا نه بيند ورا به شكل اياز

و با وجود آنكه بي شعوري برو غالب آمده بود گاهي كه چشم ميكشاد همين برزبانش ميرفت كه حيارة (؟) كجا ست و مي گويند با آنكه از پهلوئي به پهلوي ديگر گشتن برو هر زمان دشوار مينمود رضا برين معني نداشت كه دولت خان را تصديع داده امر بمقابلهٔ او فرمايند بلكه مي گفت كه روي مرا بجانب او بگردانيد روزي اورا حاضر نديده پرسيد كه كجا باشد گفتند بخانهٔ يكي از خويشان رفته خواهد بود و دانست كه ظاهرا بديگران زمانه سازي مي كند درهمان ساعت دولت خان رسيد و اسليم شاه اين بيت خواند * بيت *

قدرمن مي نشناسي كه چسانم بوفا

باش تا صحبت ياران دگر دريابى

واز ثقات مسموع است كه اسليم شاه بخزينه دار حكم فرموده بود كه در روزي بجهت خرچ دولت خان تالك تنگه خود نا پرسيده بدهد اما بالا تر ازان پرسيده بتصرف او باز گذارد غرض چون كار روز بروز بلكه ساعت بساعت برو تنگ شد اطبا لز معالجه عاجزآمدند * بيت *

درين دقيقه بماندند جملهٔ حكما

كه آدمي چه كند با قضائى كن فيكون

اصول نبض چو شد منحرف زجنبش اصل

به لاي عجز فرو رفت پاى افلاطون

صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد
بماند بیهده در دست بو علی قانون

تا آنکه ازین عالم پرحسرت بصد داغ حسرت درگذشت و ملک را بکام دشمنان درگذاشت و مدت حکومت او نه سال بود و نعش اورا در سهسرام برده پهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه در سنه نه صد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد و از اتفاقات آنکه درین همین سال سلطان محمود گجراتی که پادشاهی بصفت نصفت و عدالت وخداپرستی آراسته بود بدست برهان خدمتکار لابرهان له شربت شهادت چشید و نظام الملک بحری پادشاه دکن مسافر بحر فنا شد و میر سید نعمة الله رشوتی تخلص که از فضلای بی نظیر و مصاحب غالب اسلیم شاه بود این تاریخ یافت • بیت •

سه خسرو را زوال آمد بیک بار
که هند از عدل شان دار الامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات
که همچون دولت خود نو جوان بود
دوم اسلیم شاه آن کان احسان
که فرزندی عزیز شیر خان بود
سوم آمد نظام الملک بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز من تاریخ فوت این سه خسرو
چه می پرسی زوال خسروان بود

اسلیم شاه باوجود ناخواندگي ابیات تقریبي بسیار بخاطر داشت و

و صاحب نظر بود بامیر سید نعمت رشوتی شیوهٔ مشاعرهٔ همیشه
مي ورزید و لطایف میگفت و می شنفت و انبساط می نمود و
با علماوصلحا اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون بالور بقصد سفر
پنجاب رسید روزی ملا عبد الله سلطان پوری را از دور دید که
مي آید خطاب بمقربان کرده گفت که هیچ میدانید که این که
مي‌آید گفتند که فرمایند گفت بابرپادشاه را پنج پسر بود ازآن‌جمله
چار از هندوستان رفتند و یکي ماند گفتند آن کیست گفت
این ملا که مي‌آید هرمست خان گفت تقریب نگاهداشتن ایلچنین
متفقي چیست گفتند که چه‌توان کرد که بهتری ازو نمي بینم و
چون ملا عبد الله رسید اورا برتخت خویش نشستن فرمود و تسبیح
مرواریدي که همان زمان پیشکش ازجائی آمده به بیست هزار
روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز بجماعت هرگز ازو فوت
نشدی و از(۲) کیفیات و سکرات جوز هم نمي خورد ●

فیروز شاه بن اسلیم شاه

که فیروز خان نام داشت بعد از پدر درسن ده سالگي بنام
پادشاهي موسوم شده و باین خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت
برو انتظام نیافت و مبارز خان والد نظام خان سور که برادر زادهٔ
اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هرچند
بي بي بائي همشیرهٔ او و زوجهٔ اسلیم شاه درپایش افتاده

(۲ ن) و بغیر از کیفیت معنی جوز هم

بزاری میگفت که برادر جان بخشی این پسرک ضعیف بکن
تا سر خود گرفته اورا بجائی برم که کسی نشان ندهد و
بپادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن بزبان هرگز نراند آن
ظالم بی رحم قبول نکرد و در محل درآمد و بحضور مادر سر پسر را
بریده و حالا نسل او هم چنان منقطع است که نسل اسلیم شاه و
میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان کرده بزوجهٔ
خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از سر
برادر خود بگذر و اگر این را میخواهی امید حیات ازو منقطع
ساز او بشفاعت میگفت که برادر من بلهو و لعب و لغو کار دارد و
خلعت پادشاهی بر قامت همت او چست نیست از خون او قطع
نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه اورا میدید حرم خویش را بملامت میگفت
که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد

* بیت *

هرچه در آینه جوان بیند * پیر در خشت خام[۲] آن بیند

و عاقبت هم چنان شد که اسلیم شاه بتفرس یافته بود *

سلطان محمد عادل عرف عدلی

که ابن نظام خان سور بود و مبارز خان نام داشت باتفاق اعیان
امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب
مخاطب گردانید اما عوام الناس اورا عدلی میگفتند و آن را نیز

(۲ ن) کهنه

تحریف نموده به اندهلي که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند در
ابتداي جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق شاه را شنیده
تقلید وی در زر بخشي مي نمود و در خزینه کشوده دلهاي خواص
و عوام را صید خود ساخته و کتیبه باش از طلا بمقدار بهای پانصد
تنکه فرموده مي انداخت تا بخانهٔ غریبي و مسکیني که مي افتاد
آن قدر زر را باو بخشیده باز می آوردند و این شیوهٔ عارضی در سر
چند روزي بوده برطرف شد * ع *

بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر

* شعر *

اذا جرت الدموع علی خدود * تبیّن من بکا ممن تباکا

وعهدهٔ وزارت و وکالت بشمشیرخان نام غلامی که برادر خورد خواص
خوان بود و دولت خان نو مسلم تربیت کردهٔ لوحانیان مفوض
داشت و هیمون بقال قصبهٔ ریواری را از میوات که اسلیم شاه از
مرتبهٔ شحنگیء بازار و تحقیق سیاسات بتدریج اعتبار نموده بود
مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و
عدلی چون دراصل بمطرب پیشگی و رقص بازی معتاد و تنبل و
عشرت دوست و فراغت طلب بود بسپاهی گري و تدبیر ملکی
چندانی مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار هیمون علاوهٔ
آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او استنکاف و عار تمام
پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشتهٔ بود که هرطرف فسادي سر
بر زد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار گشت
و رشتهٔ ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته کارها از

از انتظام افتاد * * بیت *

دل به پیچد چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست
دُر بریزد چون خلل در ریسمان آید پدید

روزی که در دیوان‌خانهٔ قلعهٔ گوالیار امرای نامدارمرا طلبیده تقسیم جایگیر میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر داده بسرمست خان سربنی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرشتی بر سر جایگیر گفت وگو میکرد و شاه محمد اورا بملایمت نصیحت میکرد و مانع می آمد و با پدر میگفت که شیر شاه یک مرتبه ترا در قفص آهنی کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه اسیر احسان خود ساخته ترا بشفاعت و وسیله خلاص ساخت حالا طایفهٔ سور قصد رفع و دفع ما دارند و تو این قباحت را نمی فهمی درین ضمن سرمست خان را از سرمستی جوانی و پندار وغرور قبیله دشنام داده گفت‌که حالا کار ما بجائی رسید که جایگیر مارا این سگ فروش متصرف شود و سرمست خان که قوی هیکل و بالا بلند و پر زور بود بقصد غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده میگفت که فرزند این همه درشتی برای چه میکنی سکندر این معنی را فهمیده دست بخنجر برده چنان زخمی کاری به شانهٔ سرمست خان زد که بیک جرعهٔ اجل از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز ازان دوزخیان سرگران و خواب آلود ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر بخمار گذرانیدند * بیت *

چشمت که بخونریزی عشاق سری داشت

می کشت یکي را و نظر بر دگری داشت

و شهرت چنان گرفت که ازان زمان خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز کسی مانند سکندر شاید بکار نبرده باشد وغوغاي عام برخاست و عدلي فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد ازانکه چندی را کشت و چندی را مجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری برو انداخت و بر تختهٔ در رسید و اگر در ابتدا متوجه او می شد کار اورا تمام ساخته بود و حقیقت امرای عدلي دران روز ظاهر شد که اکثري شمشیرهاي (۲) خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه وارمي گشتند تا عاقبت سکندر حکم نمک در خمیر پیدا کرده اورا از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو سه ساعت برپا بود سکندر از ضربت شمشیر ابراهیم خان سوریزنهٔ عدلي و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان لوحاني مسافر راه عدم آباد شدند اتفاقا دران روز پیش ازانکه این مجلس منعقد شود تاج خان کرّانی برادر عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقبال صوبهٔ بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داده از دیوان خانهٔ عدلي عدول ورزیده بیرون قلعه میرفت که در راه با شاه محمد فرملي دوچار شده احوال یکدیگر مي پرسیدند و تاج خان میگوید که آثار و علامات بد می بینم و من پاي مردانگي ازین دایره بیرون نهاده بدر میروم بیا تو نیز هم پائی

(۲ ن) از سر دیوار

بکن. که پله دگرگون شده * بیت *

چو بینی که یاران نباشند یار

هزیمت زمیدان غنیمت شمار

شاه محمد که دست اجل دامن گیر شده کشان بگور می برد نصیحت اورا قبول نکرد و نزد عدلی رفت * ع *

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و باو انچه سرنوشت بود رسید و تاج خان روز روشن از گوالیار بجانب بنگاله فرار نمود و عدلی فوجي بتعاقب او فرستاده خود نیز از دنبال روان شد درظاهر قصبهٔ چهبرامؤ از توابع قنوج میان فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدلي گشته برفوج او غالب آمد و تاج خان عنان تاب شده راه چنهار را اختیار نموده هرجاکه عمال خالصهٔ عدلي بودند دست گیر کرده هرچه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز بدست او افتاد و رفته بسلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضي از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوست و طبل مخالفت آشکارا نواخت و عدلي بچنهار رسید و کرانیان درکنار آب گنگ با او بجنگ پیش آمدند و هیمون یک حلقهٔ فیل را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواسته و با ایشان کارزار سخت نموده فیروزی یافت و چون عدلي در چنهار مي‌خواست که ابراهیم‌خان ولد غازي خان سور را از بني اعمام شیرخان مقید ساخته و همشیرهٔ عدلي که در حبالهٔ او بود خبردار ساخته اورا بصورت مجهولی ساخته از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه بیانه و هندون که جایگیر

پدر او بود پیش گرفت و عدلي عیسي خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعین فرموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده و نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم‌خان وزیده نصرت یافت و جمعیت بسیار بهمرسانیده درمیان ولایت آمده دم استقلال زده و عدلی دست از کرانیان بازداشته برسر ابراهیم خان رانده آمد و چون نزدیک بآب جون رسید ابراهیم خان طرح آشتی درمیان انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم شاه اورا خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای کبار نامور آمده تسلی من دهند من بنابر عهد و میثاق ایشان می توانم اطاعت تو قبول نمود و عدلی همچنان کرد و اینها بمجرد رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوای مخالفت عدلی بر افراختند و خطبهٔ ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را مرد میدان او ندیده از گوالیار بجانب بهته و ازانجا بسوی چنهار مراجعت نمود و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند احمد خان سور از بنی اعمام شیرشاه که خواهر دوم عدلی در عقد او بود و بصفت شجاعت و جلادت ارتسام داشت با امرای پنجاب بمشورت نشست و انواع قبایح عدلی و نا قابلی اورا بایشان که مزاجی (۲)
منحرف ازو داشتند خاطرنشان کرد و بامداد و اعانت تاتار خان کاسی

(۲ ن) کالپی

و حبیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب از شیر شاه یافته بود دم از مخالفت عدلی زد بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه دهلی و اگره شدند و ازانطرف ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده درمقام فراه که ده کروهی آگره است باسکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند ازان جمله ابراهیم دویست کس را سراپرده و علم و طوق و نقاره بخشیده بود و بسیاری آنچنان بود که هرکس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می برد فی الحال بیرقی جعلی ساخته ولنگ سرخی برو پیچیده برای تالیف قلوب استمالت داده فرمان منصب و جایگیر نوشته میدادند تا قریب هشتاد هزارکس برو جمع آمده روزی که حاجی خان از الور آمده اورا ملازمت کرد تقویت او بسیار شد و سراپردهٔ وسیع رفیع که بیرون آن سقرلاط پرتکالی و اندرون مخمل فرنگی گرفته و نو برپا کرده بودند و فرش لطیف واوانیء طلا و نقره و سایرلوازم همان طور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته دران فرود آمد و این معنی باعث غیرت و غبطت امرای اصیل افغان گشته کوفته خاطر شدند وبایک دیگر اظهار دل ماندگی می کردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بمراتب زیاده از خود دانست دار و مداری کرد و مقدمات صلح درمیان آورد و عهد نامهٔ بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق

رویهٔ هند (‡) آنجا که تواند کشود - با ابراهیم‌خان و ولایت پنجاب و ملتان تا آنجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عهدهٔ در آمدن مغول به هندوستان او برآید و افغانان هردو لشکر که همه بایک دیگر خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند کالاپهار برادر سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادران باشند و به شمشیر یگانهٔ روزگار بودند این قید درمیان آوردند که بعد ازانکه ابراهیم خزانهٔ عدلی و ملک بهتهٔ (۲) که قریب الوقوع است بدست آورد و مارا نیز دران هرد وامر شرکت بدهد بهتر و الا صلح را فسخ می‌کنم و سکندر را نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطر نشان او کردند که مارا در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک بهته را متصرف خواهم شد آن زمان مرد میخواهم که بمقابلهٔ مرد آید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشم

* بیت *

مباش غره که دارم عصای عقل بدست

که‌دست فتنه دراز است و چوب را دوسر است

و ابراهیم باین جانب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلزی و بعضی امرای احداث گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را بفیصل نرسانیم و یك رویه نشویم تا بار دیگر این دردسر نباید کشید و قبول صلح درینوقت دلیل زبونی

(‡) این جمله در یک نسخه (۲ ن) پتنه

ما و دلیری اعدامت وعدلي را نیز که چون موش در گوشهٔ خزیده امت باین فیل و حشم هوس محاربت ما می خیزد و آن صلح که قرار یافته بود برهم‌خورد و ابراهیم‌خان جنگ را تا آمدن میان‌یحیی تا رن حاکم سنبهل که به شمشیر و متانت رای مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک (۹۶۱) بایست امرای عدلي که بولایت سنبل تعین شده بودند در بداون جنگ کرده و شکست داده با راجه مترسین کهتریه که سنبل را درقبل داشت و قوت تمام گرفته بود درمیدان قصبهٔ کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم ساخت و جامع این منتخب که دران ایام همراه والد مرحوم درسن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ یافت که چه‌بس‌خوب‌کرده‌اند (†) و پیش ازانکه بدرس ملک العلماء قدوهٔ نحاریر و مقتدای جهاندیده استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت‌نماید خبر بایشان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا سبق کنزفقه ساخت فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد دریدیهه گفته ایم حساب بکن‌که چند میشود گفتم نهصد و شصت - و یك عدد کم امت گفتند بهمزهٔ اضافت که فتح هاء آسمانی باشد و موافق املای قد مامت بشمار گفتم که برین تقدیر درمت می شود دعای خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی نیزکه می نوشتم بخط خودنوشته بیادگارگذاشتند و حوالهٔ

(†) درین تاریخ نهصد و شصت و دو عدد مت و سال نهصد و شصت و یک *

تعلیم فقیر بمیان شیخ ابو الفتح الهدیه خیرآبادی رحمة الله علیه
که آلان بجاي پدر بزرگوار بر مسند افاده و ارشاد متمکن و متعین
امت نمودند و چون میان یحیي ولایت کانت و کوله و آن حدود
را ضبط کرده از راه بداون گذشته در قصبهٔ اهار پل برروی آب گنگ
بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی طاب
ثراه بامروهه رفته ازان لشکر جدا شده بخدمت مغفوری مبروری
میر سید محمد میرعدل رحمه الله که بایشان نسبت موروثی داشت
آشنا گشته چندگاه استفاده می نمودم الغرض روزی که میان یحیی
بابراهیم خان ملحق شد صباح آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده
میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجي خان را میسره و راي حسین
جلوانی را با غلزیان میمنه و خود قلب شده معرکهٔ جنگ آراست
و ازآنطرف سکندر سور نیز افواج را آراسته از اردو برآمد و میمنهٔ
سکندرکه پنج بهیه باشند میسرهٔ ابراهیم را بزور برداشته واردو را نهب
کرده تاآگره بردندو شهررا بغارت داده منادی بنام سکندرگردانیدند
ومیمنهٔ ابراهیم خان میسرهٔ سکندر را از جا برداشته تا قصبهٔ هودل
و پلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم خان میگفتند و حاجی خان بمجرد
التقای صفین از نزدیکی سراپردهٔ خود گذشته و آن را بدست
غارت گران پاره پاره دیده تغافل کنان بجانب الور رانده و اندک
جنگي درمیان یحی تارن مقدمهٔ سکندر افتاد و زخمی بردست
میان یحیی رسید و یک دو انگشت او قلم شد و او تا سنبل هیچ جا
عنان باز نکشید و ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار کس
ثبات ورزیده و سرپائین انداخته در مقابلهٔ سکندر استاده بود و ضرب

زنگهاي سکندر از بالای سر او میگذشت و هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هَبَاءً مَنْثُوراً شدند دانست که در نوج مقابل او سکندر بذات خود است ر بضرورت مانده بجانب اتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنتش همه بباد رفت اسکندر از عقب او تا اتاوه رسیده و درانجا شنید که جنت آشیانی بهند آمدند و ازانجا عود نموده کوچ بکوچ تا بسهرند رفت عاقبت تا در انجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم ازانجا تا سنبل رفته و جمعیت گرفته از سر نو چتری مرصع بهم رسانیده بعد از یك ماه بمقدار هزار سوار ازگذرکیمتي (؟) گذشته بجانب کالپي روانه گردید تا باز جمعی تازه زور گرفته با عدلی محاربه نماید دریغوقت عدلی هیمون بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از چنهار با امرای عظیم الشان و پانصد فیل ابر کردار و خزینهٔ بیشمار بجانب آگره و دهلي نامزد کرده بود هیمون ابراهیم را لقمهٔ خود دانسته دفع اورا ضروری شمرد و ابراهیم درمقابلهٔ وی بمقاتله آمده و پای ثبات افشرده جلادتي ظاهر ساخت که رستم شاید همان قدر داشته باشد و با این همه بتقدیر الهی برنیامد و او با (‡) جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متخلق و متهور و جواد بود اما فیروزجنگي که موهبتی ست و کسب را دران مجال نیست نصیب او نشده چنانچه درین مدت دو سال شانزده و هفده جنگ کرده باشد و

(‡) لفظ ـ با ـ زائد

همه جا بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الحور بعد الکور -
ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کالپی عنان گسسته تگ انداز
بجانب بیانه شتافت و هیمون تعاقب او نموده به بیانه رسیده ابراهیم
خان جماعهٔ لوحانیان و افغانان ارغون و زمینداران بیانه را گرفته
باز پیشواز هیمون رفت و شب خون برده وقت سحر نزدیک بقصبهٔ
خانوه ده کروهی بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا داد بس
نیامد و هیمون زده را توان زد گفته و اورا درهم پیچیده شکست
داد بالضرورة تحصن بقلعهٔ بیانه جست که قلعه ایست درنهایت
رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکز وار درمیان گرفته هر روز
جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر
ابراهیم خان از هندون آزوقه (۲) براه کوهستان قبله رویهٔ بیانه میرسانید
و هیمون تا سه ماه این قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را
از اطراف و جوانب تاخت و نهب و غارت می کرد و کتبی که والدهٔ
مرحوم داشت در بساور اکثری بتاراج رفت و قحط سالی عام
در تمام ممالک مشرق رویهٔ هند افتاد خصوصا در آگره و بیانه
و دهلی بمثابهٔ بود که یک سیر غلهٔ جواری بدو نیم تنکه رسیده
بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیا دار خانها را بسته ده ده بیست
بیست و زیاده یک جا مرده بودند که نه گور یافتند نه کفن و
هندوان نیز برین قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان
و حشیش جنگلی (‡) و چرم گاو که اغنیا میکشتند و می فروختند

(۲ ن) آذوقه (‡) در دو نسخه - جنگلی بود - مرقوم

میگذشت و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده می مردند و خشم ایزد تاریخ آن سال یافتند و جامع اوراق باین چشم گناهکار خود دیده که دران ایام آدم آدم را می خورد و چنان صورت مهیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاهی نمی توانست کرد و اکثر آن ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و ویرانی و چه از ممر کشاکش بسیار فتنه و آشوب دو ساله خراب شد و مزارعان ورعایا نماندند و متمردان شهرهای اهل اسلام را می تاختند و از جملهٔ غرایبتی که در سال نهصد و شصت و دو (۹۶۲) در وقت محاربهٔ سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش بود در قلعهٔ آگره و مجمل آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالي ماند امرای غازیخان سور در قلعهٔ آگره آمده به تهیهٔ اسباب و نگاه داشتن آزوقه قیام نموده حجرهای کارخانهارا میدیدند اتفاقا درهنگام سحر در حجرها چراغي گرفته سیری میکردند و شرری ازان در حجرهٔ که پر از داروي تفنگ بود افتاد در طرفة العیني آتش درگرفت سربکرهٔ اثیر کشید و زلزلهٔ عظیم شد چنانچه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخاسته کلمهٔ توحید و توبه و استغفار بر زبان می راندند و تختهٔ سنگهای گران و ستون هاي سنگین پریده ازانطرف آب جون بچند کروه رفت و خلق عظیم تلف شدند تا آنکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا پنج و شش کروهي پرید چون نام ارک آگره در اصل بدل گره بود آتش بدل گره تاریخ یافته شد و دران ایام که هیمون قلعهٔ بیانه را در قبل داشت خلق خدا نان مي گفتند و جار

می دادند و صد هزار جان مقدس بجوی بود اما فیلان هیمون
که پانصد بودند غیر از برنج و روغن و شکر راتبه نداشتند و
مغلها را درین کار و بار حیرت بر حیرت می افزود * بیت *

ما پروریم دشمن و ما میکشیم دوست
کس را چه حد چون و چرا در قضای ما

و هیمون روزی یک وقت طعام عام میکشید و امرای افغانان را
بحضور خود برسر سفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده میگفت
لقمهای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را میدید که سست
میخورد هرکه می بود الفاظ قبیح و شنیع بزبان رانده میگفت فلان
و بهمان تو که در خوردن طعام سستی میکنی بدامان خویش مغل
چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده
بود زهرهٔ آن نداشتند که بآن کافر ناپاک دم توانند زد و جهل و
ستیزه که بآن شهرت داشتند برطاق نهاده دشنامهای اورا چه از بیم
و چه از امید چون حلوا فرو می بردند و این مضمون دستور العمل
ایشان شده بود * بیت *

بخدمت منه دست بر پای من * مرا نان ده و کفش بر سر بزن

درین اثنا خبر به هیمون رسید که محمد خان سور حاکم بنگاله
خود را سلطان جلال الدین خطاب داده بالشکر عظیم چون مور و
ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده متوجه کالپی و اگره شد و مقارن
این حال فرمان طلب عدلی نیز به هیمون آمد که بهرحال خود

را بو هان که غنیمی قوی در مقابله داریم هیمون ترک محاصره داده چون بموضع منداگزششش کروهی آگره رسید ابراهیم خان چون جره نا هارکه از آشیانه بر آمده عقب کلنگ میدود تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت تا از حاجی خان الوری کومک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمون تهریال نام برادر زادهٔ خود را با فوجی آراسته بتعاقب او نام زد گردانید تهریال تپ تپ پای زده و یک دو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده بهیمون ملحق گردید و حاجی خان نه بآمدن ابراهیم راضی شد و نه مددی باو رسانید و ابراهیم با امید شده ازانجانب عنان تافته پدر و برادران و خویش و تبار را پدرود کرده و در هندون گذاشته با چند کس معدود راه ملک بهته پیش گرفت و غازیخان عاقبت بعد از اندک زمان بعهد و قول بدست حیدر خان چغته در بیانه گرفتار آمده خورد و کلان او بقتل رسیدند و نامی ازان سلسله نماند چنانچه در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و حالا آن ملک و دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شده سبحان الله

* مثنوی *

مشعبد جهانیست فرتوت سر * کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین * همه کار او جاودان همچنین
ندانی که خواند کجا خواندت * ندانی که راند کجا راندت
همه مرگ را ایم پیر و جوان * بگیتی نماند کسی جاودان

و ابراهیم خان را چون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب داشت در اندک فرصت مردم بسیار از اطراف برو جمع شدند ،

بقنوج رامچند حاکم بهته جنگ کرده فرار نموده گرفتار شد و راجه
رام چند چنانچه رسم زمیداران میباشد کمانی پیش‌کش کرده
بتعظیم و آداب تمام رفته اورا دیده همراه‌برده و اسباب سلطنت
و حشم بهمرسانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده
لوازم خدمتکاری بجا می آورد و ابراهیم خان چند گاه آنجا بسر
می‌برد تا آنکه باز بهادر ولد سزاول‌خان ضابط مالوه را که آخر خطبه
دران ولایت خواند نزاعی با قوم افغانان میانی افتاد ایشان ابراهیم
خان را طلبیده و بسرداری برداشته اورا با باز بهادر سپردند و رانی
درگاوتي فرمان فرمای ولایت کره کتنکه نیز که بجهت قرب و جوار
منازع باز بهادر بود بکومک ابراهیم برخاسته بجنگ باز بهادر
رفت باز بهادر مقدمات صلح درمیان انداخته رانی را از تمکین
و مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش عود کرد و ابراهیم
درآنجا بودن دیگر مصلحت ندیده بجانب اودیسه که سرحد بنگاله
است بنه و بار کشید و با زمینداران ساخته بود و سلیمان کرانی
درزمان استیلای خود با راجهٔ آن جا ساخته و ابراهیم را بعهد و قول
طلبیده درسال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) بغدر کشت * نظم *

دل درین دهر مبندید که بی بنیاد است
سخن از عمر مگوئید که آن برباد ست
خیمهٔ عمر که بنیاد نهادی ز اول
اجل از هم بکند گر همه از فولاد است

چون هیمون بکوچ متواتر خود را بعدلی رسانید عدلی و محمد
خان گوریه درآن زمان در موضع چهپرکهته پانزده کروهی کالپی

آب جون را درمیان انداخته مقابل نشسته بودند و کوریه در غایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلي باسوار و پیادهٔ بسیار و فیلان آراستهٔ افزون از شمار در میدان منتظر فتح بود که ناگاه پلهٔ دگرگون شده هیمون مانند ستارهٔ دنباله دار ریخته بمجرد رسیدن بافواج فیلان خاصه از آب جون پایاب گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر کوریه شبخون برد و هیچکس را مجال دست برداشتن نشد و کاسه کجا نهم و کیسه کجا گفته سر را از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرای او بقتل رسیدند و بقیهٔ که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و کوریه بیچاره سر در کم چنان غایب شد که تا حال ازو نشاني پیدا نیست و آن همه حشم و اسباب سلطنت و تجمل كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ وَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ - گشته درساعت نصیب اعدا شد - الملک لله و العظمة لله -

* بیت *

بیک لحظه بیک ساعت بیک دم * دگرگون میشود احوال عالم

و بعد ازین فتح آسماني و نصرت ناگهاني عدلي بچهنار رفت و هیمون که مقدمة الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نا محصور و فیلان نامدار فوج آراي صف شکن بدفع و رفع افواج مغول که تاتاوه و اگره متصرف بودند نامزد گردانید چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالي و مقارن این حال خضرخان ولد محمدخان کوریهٔ مقتول در کور قایم مقام پدر گشته و خطبه و سکه بنام خود درست گردانیده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران بانتقام پدر رانده برسر عدلي آمد و عدلي باوجود آن تنگدلی پای جلادت

دران معرکه افسرده بخلاف چشمداشت جلنگي مصب کرده و داد
مردانگي داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود
بگرم خونی پیوست و این واقعه در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه
(۹۶۲) روی نمود و کوریه بکشت تاریخ او شد (+) • بیت •

((ایدل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح (۲) آرمیده گیر
هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزینه بچنگ آورده گیر
هر شادی که هست بعالم تو کرده دان
هر میوهٔ که هست بعالم چشیده گیر
در دور واپسین که سر انجام عمر تست
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلانوت
مشهور که درین وادی استاد علی الاطلاق است بشاگردی او
اعتراف داشت و بازبهادر بن سزاول خان که او نیز از زمرهٔ عطائیان
بی قرینهٔ روزگار خویش بود و درین وادی عمری دم از استقلال
زده عدیلي نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده • بیت •

نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند
خداي عزّ و جل جمله را بیامرزاد

(+) کوریه بکشت - نهصد و شصت و سه عدد ست پس بیک
عدد زائد باشد (۲ ن) چرخ

و روزی سازندهٔ دکهنی ساز پکهاوج درازی بقد آدمی که دست های هیچکس بدو جانب وی نرسیدی بدعوی در مجلس او آورد و سازنده‌های ملک دهلي همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلي بقیاس و قرینه دریافت وتکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بپا می‌نواخت و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه بگوش شده آفرینها گفتند و در زمان امرائي هر وقتی که بیست هزاري جایگیر (۲) داشت بهگت پسری صاحب حسني نازنیني در هنر خویش سرآمده از بعضی دیهای نواحیِ بداون آمده در مجلس او بازي کرده - و عدلی ربودهٔ صورت و معنیِ او شده بخدمت خود نگاهداشته در تربیت او کوشیده مجاهد خاني خطاب داده چون بسلطنت رسید اورا ده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او بمرتبهٔ بود که روزی از میدان چوگان اجاون (۳) باز گشته گفت گرسنه ام غازیخان سور که دیرهٔ او سر راه بود گفت ماحضری طیار است عدلی بنابر مروت بحسب ضرورت به مهمانیِ او رفت و نخست از همه قلیه بوتی آوردند به مجرد استشمام آن برجست و غشیان آورده از مجلس برخاست و تا بمنزل هیچ جا عنان نکشید و میگویند که هر روز از طهارت خانه اش دو آثار و سه اثار کافور اعلیٰ را حلال خوران میچیدند و هرزمانی که تقاضا می‌گرفته پیش ازان سرخ و زرد و سبز می برآمد و ضعف میکرد و بشرهٔ اش تغیر می یافت و با این همه فراغت و آسودگی روزه و نمازِ او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق

(۲ ن) اجاون (۳ ن) بداون

تائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانهٔ غدار در گز جامهٔ هم ازو دریغ داشت و جثهٔ او معلوم نشد که کجا رفت * بیت *

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان بر افتاده بمقر اصلي انتقال گرفت و حق بمرکز قرار یافت *

نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازي

مرتبهٔ دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف عظیم داده بفتح و فیروزی مستسعد (+) گشته سریر سلطنت را بفر و اقبال رونق دیگر بخشید و مجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن پادشاه جم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته و خلاف و اختلاف برادران باتفاق و ایلاف پیوند نیافت هر کدام راهی و پناهي اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی پیش گرفتند چنانچه شمهٔ ازان در گذشت و پادشاه عبور از پنجاب فرموده و داعیهٔ تسخیر بکر نموده قصبهٔ لوهری را که نزدیك بآن سمت معسکر ساختند و میرزا هندال از سند گذشته بقصبهٔ پاتر که پنجاه کروهی بکر است بتقریب فراواني و ارزانیٔ غله رفت و پادشاه خلعت و اسپ و پیغام بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که بحسب ضرورت اینجاها رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است و این مهم موقوف

(+) در نسخها مستمد

بر کلنکاش و بد رنگی ایشان است میرزا شاه حُسین پنج و شش ماه
بدفع الوقت گذرانیده و پادشاه را بلطایف الحیل از ولایت بکر بنواحی
تته طلب داشت تا بعد ازان هرچه مصلحت باشد و درین سال که
نهصد و چهل و هفت (۹۴۷) (‡) باشد پادشاه حمیده بانو بیگم را درعقد
آورده و بپاتنر رفته باز بلوهری آمدند و میرزا هندال بحسب طلب
قراچه بیک حاکم قندهار بآن دیار روان شده و یادگار ناصر میرزا که
بده کروهی اردو فرود آمده بود نیز ارادهٔ رفتن بقندهار نمود و پادشاه
میرزا ابو البقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میرسید
شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان
داعیه فرستادند بوقت عبور از دریا جمعی از قلعهٔ بکر بیرون آمده
اهل کشتی را زیر تیر باران گرفتند و میر مغفور بزخم تیر جان گداز
اجل غریق بحر شهادت شدند و این قضیه در سال نه صد و چهل
و هشت (۹۴۸) روی نمود و سرور کائنات تاریخ یافتند و میرزا یادگار
ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و پادشاه عازم تته
شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده بمیرزا ملحق گشتند و بجهت
افزونی محصول اوقات بفراغ می گذاشتند و میرزا قوت گرفت و
پادشاه از آب عبره کرده قلعهٔ سیاهوان را محاصره داشتند و میرزا شاه
حسین کومک و آزقه بمردم آنجا فرستاده و بکشتی نشسته نزدیک
باردو رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت محاصره بهفت ماه

(‡) در یک نسخه نهصد و چهل و هشت - و در یکی نهصد و
چهل و هفت و هشت

کشید و فتح روی ننمود و از ممر قحط و بي نمکي بی مزگی تمام دست داد • بیت •

هر مایدهٔ که دست پخت (۲) فلک است
یا بی نمک است یا سراسر نمک است

و کار بر سر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع شدند و آخر امید ازان هم منقطع گشت • بیت •

گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم
که همسایهٔ گوشت بوده است پشم

و کس مکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را یکرویه سازند او مددی فرستاد که بکار نیامد و پریشانی حال اردو را شنیده صرفهٔ خود در رفتن ندیده توقف در بکر (۳) نمود و میرزا شاه حسین اورا بفریب تطمیع سلطنت آن ملک و خطبه و سکه بنام او کرده وعدهٔ اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه برده بپادشاه مخالف ساخت و کشتی های پادشاهي را بتمام متصرف گشت و پادشاه بجهت چندین بواعث که هر کدام ازان علتي مستقل بود از برای ویرانی و پریشانی لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار العود احمد - گفته بجانب بهکر باز گشتند و چند روز به جهت کشتی معطل گشته بوسیلهٔ دو زمین دار کشتي ها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بهکر رسیدند و میرزا بتقریب رفع خجالت پیش ازانکه

(۲ ن) دست ساز (۳ ن) بهکر

بملازمت (۲) آید ایلغار بر سر میرزا شاه حسین برده جمعي کثیر را
از مردم تته که غافل از کشتی برآمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر
ساخته في الجمله تلافیهاي بی اخلاصي های خویش کرده خوار و
شرمسار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار بنظر در آورد
و تقصیراتش بعفو مقرون گشت و بتقریب بعضي امور که روی
داد باردیگر سر مخالفت برداشته و بفریب میرزا شاه حسین بازی
خورده ارادهٔ جنگ نمود و منعم خان که آخر خانخانان شد نیز اندیشهٔ
گریختن داشت و هردو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده
قباحت فهمیده از اندیشهٔ فاسد باز ماندند و مردم پادشاهي روزبروز
بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند درین اثنا مالدیو راجهٔ ماروار که
بقوت و جمعیت و زیادتیء شوکت درمیان جمیع زمینداران هند
ممتاز بود مکررا عرایض طلب فرستاد و پادشاه بودن خود را درنواحیء
بهکر و تته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه ماروار شدند
و راجهٔ جیسلمیر سر راه اردو گرفت و جنگي کرده منهزم گشت و
دران بیابان بي آب محنت بسیار باهل لشکر رسید چنانچه برسرچاهي
میان جماعه بجای آب خون ریزیها واقع میشد و (۳) اکثری از تشنگی
خود را چون دلو در چاه مي انداختند تا مسدود میگشت و پادشاه
دران حالت این مطلع گفتند تا از که باشد • بیت •

چنان زد چاکها گردون لباس دردمندان را
که نی دست آستینی مي یابد ونې سر گریبان را

(۲ ن) بدفع (۳ ن) بحدی که تشنه لبان از فرط عطش خود را -

و از جیسلمیر با یلغار به ماروار رفته اتکه خان را بنزد مالدیو فرستاده روزی چند درنواحی جوده پور توقف کردند و انتظار آمدن او می بردند و چون درین ایام ناگور بتصرف شیر شاه درآمده مالدیو را از تمکین و کومک پادشاه تهدید شدید نموده بود مالدیو بنابران[۲] ملاحظه ازان طلب پشیمان شده و اتکه خان را بحیل نگاهداشته جمعی کثیر را به بهانهٔ استقبال بقصد غدر[۳] و دستگیری پادشاه فرستاده و اتکه خان از مقدمهٔ غدر واقف گشته بیرخصت او بازگشته آمده بر چگونگی احوال اطلاع داد و بسرعت در همان ساعت بجانب امرکوت عازم شدند اتفاقا درهمان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده بودند پادشاه حکم بکشتن آن هردو فرمودند درحالت یاس کارد از یکی و خنجر از دیگری کشیده چون خوکان تیر خورده در افتادند چندی را از معاندان از مرد و زن و اسپ هرچه پیش آمد هلاک ساختند و بقتل رسیدند ازانجمله اسپ پادشاهی بود و پادشاه دران وقت از تردی بیگ چند اسپ و شتر طلب فرمودند او خسّت ورزید و پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم کوکه اسپ سواری مادر خود را که خود درجلو او دران بیابان تفسیدهٔ تنور آتش پیاده میرفت بپادشاه گذرانید و مادرش بران شتر سوار گشت و آن راه که اینچنین صعوبت داشت و هر زمان و هردم خبر آی آی مالدیو بود بصد محنت و مشقت راه طی کردند و شب درمیان بجای ماموں

(۲ ن) از خوف غضب شیر شاه ملاحظه نموده ازان طلب

(۳ ن) غدر و مکر کمر عناد محکم بسته بطلب پادشاه فرستاده *

رسیدند اتفاقا هندوان مالدیو شباشب تعاقب نموده و راه غلط کرده
صباح در درهٔ تنگ بچنداولان اردو که مجموع بیست و دونفر و منعم
خان و روشن بیگ کوکه و جماعهٔ دیگر که ازان جمله بودند رسیده جنگی
واقع شد در حملهٔ اول سردار هندوان بزخم تیر بجهنم رفت و جمعی
کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اسلام
گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و ازان منزل کوچ کرده و
آب برداشته بعد از سه روز بمنزلی رسیدند که بجهت عمق آب بر سر
چاه دُهلی می نواختند تا آواز آن بجائی که گاو آبکش می بود میرسید
و از جهت بی آبي خلقی انبوه بستوه آمده چون آب دران ریگستان که
دریای ریگ روان بود تلف و غایب شدند و اسپ و شتر بسیار که
بعد از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابي هلاک شدند
و چون آن بیابان سراب نماي چون محنت بلادیدگان اردو پایانی
نداشت بضرورت راه گردانیده بجانب امرکوت که در صد کروهی تته
است عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران باستقبال
برآمده حسب المقدور خدمات شایسته بجا آورد و پادشاه انچه
در خزینه داشتند بمردم بخش کردند و بجمعي که نرسیده از
تردی بیگ و دیگران برسم مساعدت گرفته دادند و زرنقد و کمر و خنجر
به پسران رانا انعام فرمودند رانا بتقریب اینکه پدرش را میرزا
شاه حسین ارغون بقتل رسانیده بود بداعیهٔ انتقام جمعی کثیر را
از اطراف گرد آوریده ملازم رکاب همایون شد و رخت و بنه بامرکوت
بحفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم پادشاه بازگذاشته بجانب
بهکر عزیمت نمودند و بتاریخ یکشنبهٔ پنجم شهر رجب در سال نهصد

و چهل و نه (۹۴۹) ولادت باسعادت خلیفة الزماني اکبر پادشاه
در ساعت سعد در امرکوت واقع شد و این مژده را تردی بیگ خان
دران منزل بعرض پادشاه رسانید و این نام سعادت فرجام مانده
بجانب بهکر گران رکاب گشتند و در منزل جول شاهزادهٔ فرخنده
لقا را طلبیده بدیدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشکریان که حیلت
بیوفائي در جبلت ایشان چون مکر در طبع روزگار مرکوز بود تا
منعم خان نیز یکان یکان فرار می نمودند و درین ایام بیرامخان از
گجرات آمده ملازمت نمود و بودن دران ولایت از تدبیر دور دانسته
عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معني را
غنیمت دانسته برحسب طلب سي کشتی و سیصد شتر فرستاد
و پادشاه از آب سند عبور فرمودند و دران زمان میرزا کامران قندهار
را از میرزا هندال گرفته و به میرزا عسکري سپرده بود و میرزا
هندال را غزنین داده خطبهٔ خود خواند و بعد از چندگاهی آنرا
نیز تغیر داده - و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع
درویشان بسر می برد و میرزا کامران بموجب اغوای میرزا شاه
حسین بمیرزا عسکری نوشت که سر راه پادشاه را گرفته هرنوعی
که تواند بدست آرد و در هنگامي که قصبهٔ شال (۲) مستانک منزل او
بود میرزا (۳) عسکری از قندهار ایلغار کرده و چولي (۴) بهادر نام ازبکی
را براي خبرگیری فرستاد و او یک سره تاخته بمنزل بیرام خان
نیم شبي آمده خبردار ساخت و بیرام خان بسرعت از عقب

(۲ ن) سال مستان - (۳ ن) میرزا هندال (۴ ن) جوکي

سراپردهٔ پادشاهی آمده صورت حال معروض داشت همان زمان قطع
نظر از قندهار و کابل و منازعت برادران نموده و کلمة الفراق گفته
راه عراق پیموده با بیست و دو نفرکه بیرام‌خان و خواجه معظم ازان
جمله اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرام خان را بآوردن
پادشاه بیگم و شاهزادهٔ جهانیان تعین نمودند و اسپی چند از
تردی بیگ طلبداشتند او باز داغ خست و خجالت بر پیشانی کشیده
کوتاهی کرده از همراهی‌هم باز ماند و شاهزاده را چون یکساله بود
بتقریب حرارت هوا و بی آبی راه باتابکی اتکه خان در اردو
گذاشتند و بیگم پادشاه را همراه بردند و براه سیستان در آمدند
و میرزا عسکری همان ساعت بدیوانخانهٔ عالی رسیده فرود آمد
و نقاب مروت از روی آزرم برداشته در پی ضبط اموال شد و
تردی بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را بقندهار برده
بسلطان بیگم کوچ خود سپرد تا درمهربانی و محافظت سعی بلیغ
نماید و دربن سفر وقایع خیلی روی نمود که باوجود ذکر آنها
مشروحا و مفصلا در نسخ اصل اینجا محل ایراد نبود و می‌خواهد
که آن را چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در سال
نهصد و پنجاه (۹۵۰) دست داد مع القصه از سیستان‌گذشته و سیر
شهرخراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسربزرگ شاه طهماسب
را که باتالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار داشت دیده (۲) و
جمیع اسباب سلطنت ما یحتاج سفر گرفته بلوازم تعظیم و تکریم

(۲ ن) دیده و ما یحتاج سلطنت گرفته

بمشهد مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار باستقبال شتافته و مصالح مهماني و غیر آن مهیا داشته منزل بمنزل میرسانیدند و بیرام خان بملازمت شاه رسیده کتابتي مشتمل بر تهنیت قدوم پادشاهی آورد و در ئیلاق سورتق (۲) هردو پادشاه باهم بمراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند و در اثنای محاورهٔ شاه پرسید که باعث شکست چه بود پادشاه خالي الذهن گفتند که مخالفت برادران - بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود ازین سخن آزرده شده اوان باز تخم عداوت پادشاه در دل کاشته باعث بر ضایع ساختن مهم شد بلکه ضایع کردن پادشاه نیز - و خاطر نشان شاه طهماسپ کرد که این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش را بکومک برده پایمال اوزبک ساخت ویکي ازانها زنده بر نیامد و این تلمیح بود بآن قضیه که بابر پادشاه از شاه اسمعیل نجم اول را با هفده هزار سوار قزلباش برسر ازبك بکومک برد و در وقت محاصرهٔ قلعهٔ نخشب عرف کش این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد

* بیت *

صرف راه ازبکان کردیم نجّم شاه را

گر گناهي کرده بودم پاک کردم راه را

روز دیگر هنگام التقای صفین خود را بگوشهٔ کشید و بر قزلباش انچه رسیدني بود رسید و آن قصه مشهور است اما سلطان بیگم همشیرهٔ شاه که اورا بنذر مهدی موعود [که بعقیدهٔ شیعه در سردابهٔ شهر سامره

(۲ ن) سوریق

معروف به سُرّمَن رأی پنهان است و وقت احتیاج ازانجا برآمده عدل را رواج خواهد داد] نگاهداشته و جمیع مهام ملکی برای و رویت او وابسته بود شاه را ازان وادی گردانیده و بدلایل معقول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی گفتند که بیت آخر این است * بیت *

شاهان همه سایهٔ هما میخواهند * بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

و این بیت قطعهٔ سلمان بتقریبی تضمین کرده نزد شاه فرستاد

* بیت *

از خدا امید دارم شاه با ما آن کند

انچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و شکار و اسباب سلطنت وتجمل برای پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه متأخرین ایشان بر صحابهٔ کرام رضی الله عنهم میگویند کرد و پادشاه بعد التیّا و التی گفتند که بر ورقی نوشته بیارند ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آن را پادشاه بطریق نقل خواندند ذکر ایمهٔ اثنی عشریه را بروش عراق در خطبه نقل نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیر خواره بوده باده هزار سوار باتالیقی بداغ خان قزلباش افشار بکومک پادشاه نامزد شده چنان قرار یافت که قزلباش از راهی و پادشاه از راه دیگر بروند و قندهار را بعد از فتح بتصرف شاه مراد گذارند از شاه طهماسب مرخص شده و جریده سیر اردبیل و تبریز نموده باز بمشهد رفته بزیارت مزار فایض الانوار فایز گشتند و در زمانی که تنها

شبي سير آن بقعهٔ شريفه ميکردند يکي از زايران آهسته به
ديگري ميگويد که همايون پادشاه اين ست او ميگويد بلي پس
نزديك آمده درگوش پادشاه ميگويد هان باز دعوي خدائي ميکني
و اين اشارتي بود بآن قضيه که پادشاه اکثر اوقات در بنگاله نقاب
بر تاج مي انداخت و وقتي که مي برداشتند مردم مي گفتند که
تجلي شد و شمشيررا در دريا شست وشوي دادند و فرمودند شمشير
بر که بنديم و چون باگره آمدند بمردم تکليف تعظيمي اختراعي
نمودند و خواستندکه زمين بوس فرمايند آخر مير ابو البقا و امرا و
وزرا تعظيم و تسليم قرار دادند و امراي قزلباش بگرمسير رسيده آن را
بتمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار را معسکر ساخته بودند که
درين اثنا بعد از پنج روز پادشاه رسيدند و ميرزا عسکري بمحاصره در
آمد و تا سه ماه جنگ و جدل پياپي بود و جمعي کثيراز جانبين
بقتل مي رسيدند و بيرام خان را با يلچي گري بجانب کابل نزد
ميرزا سليمان بدخشي و ميرزا يادگار ناصر که از بهکر پريشان حال
آمده بود فرستاد و چون گمان قزلباش اين بود که بمجرد رسيدن
پادشاه چغتيه ايل خواهند شد و همه باطاعت خواهند درآمد و آن
خود صورت نبست و مدت محاصره بطول انجاميد و جمعي عظيم
کشته شدند و خبر آمدن ميرزا کامران بمدد ميرزا عسکري شهرت
يافت ملول گشته مي خواستند که مراجعت بديار خويش نمايند
از قضا درهمان ايام امرا از ميرزا کامران برگشته مثل محمد سلطان
ميرزا و الغ ميرزا وميرزا حسين خان و ديگر سرداران نامي بملازمت
پادشاه آمدند و مؤيد بيگ که در قلعهٔ قندهار محبوس بود از حصار

پایان آمده دیده نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری باضطرار امان طلبیده داخل ملازمان شده و تقصیرات وی بعفو مقرون شده بمرحمت مخصوص گشت * ع *

در عفو لذتی ست که در انتقام نیست

و بامرای قزلباش فرمودند تا سه روز باهل و عیال الوس چغتا و ساکنان شهر مزاحم نشوند تا بتمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب وعدهٔ که رفته بوده بداغخان و میرزا مراد را بقلعه در آورده تمام آن ولایت بتصرف ایشان گذاشتند * بیت *

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد * از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و بغیراز بداغ خان و دو سه امرای دیگر درخدمت میرزا مراد نماندند و باقی امرای کومکی همه بعراق رفتند پادشاه بجهت درآمد هوای زمستان مامنی برای مقربان لشکر خود درون شهر از بداغ خان خواستند و آن ناجوان مرد سخنان نادرست برابر گفت و ازین ممر بعضی امرای چغتیه روی فرار بجانب کابل نهادن گرفتند ازانجمله میرزا عسکری را از راه گرفته نزد پادشاه آوردند حبس فرمودند از قضا قضایای چند در آن ایام روی نموده که بعضي باعث برآمدن قندهار از دست قزلباش شد اول آنکه امرای چغتیه قرار با پادشاه دادند که بحسب ضرورت درین هوای سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر ازان عوض بقزلباش باید داد تا تلافي بروجه احسن شود دوم در گذشتن میرزا مراد در همان روز به اجل طبیعي از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدي

اوباش قزلباش نسبت باهل شهر و مانع شدن ایشان چغتیه را از آمدن بقلعه مطلقا چهارم آنکه روزي تبرائيئ بر رسم عادت زشت معهود ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا که باتفاق هندال میرزا از کامران میرزا گریخته آمده بود ناسزا هاي فاحش بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رضي الله عنهم بنیاد کرد و میرزا یادگار ناصر تاب نیاورده به تیري که در دست داشت اورا چنان زد که پران از سینه گذشت و آزاد برزمین رسید وحاجی محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر همراه قطار اشتر پر بار بقلعهٔ قندهار درآمده مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند میرزا الغ‌بیگ و بیرام خان ازان جمله‌بودند و قزلباش سراسیمه شده و دست و پاي گم کرده و همان مثل بکار آمده که قاضی (۲) من فوربقه ام و اگر باور نداري همان طور فریاد میکنم بشنو و باد بروت شان کم شد و پادشاه بقلعه درآمده بداغ خان را که مضطرب و مضطر آمده و دیده بود رخصت بجانب عراق دادند باوجود این همه سکان شهر که دلی پر از ایشان داشتند در هرکوچه قزلباش‌کشی کردند بعداز فراغ خاطر از قندهار حکومت آن دیار را به بیرام خان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانیدند و میرزا کامران نیزبداعیهٔ جنگ باستقبال برآمد و هرروز یک دو امرای نامئ او فرار نموده باردوی همایون می پیوستند آري اکثر اهل عالم حکم رمهٔ گوسفند دارند که یکی از انها

(۲ ن) قاضي من قوزبقه ام - قاري من فوربقه ام

بهرجائی که روی آورد دیگران بیک بار همان جانب رو می آورند و میرزا کامران سررشتهٔ اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استغفار نمود پادشاه رقیمهٔ جریمهٔ اورا بشرط ملازمت بآب صفح از صفحهٔ خاطر شست و شو دادند میرزا بموجب - الخاین خایف - قرار بر دیدن نداده خود بارک کابل تحصن جست و ازانجا شباشب بغزنین گریخت و سپاهش بتمام باردوي پادشاهی در آمدند و پاشاه میرزا هندال را بتعاقب او نامزد گردانیده بشهر کابل رسیدند و سر کریمهٔ اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ اِلیٰ مَعَادٍ - بظهور آمد و دیده را از دیدار شهزادهٔ عالی مقدار شاداب و سیراب ساختند و این فتح در دهم ماه رمضان المبارک سال نهصد پنجاه و دو (۹۵۲) روي نمود و این مصراع تاریخ یافتند * ع *

بی جنگ گرفت ملک کابل از وی

و چون ایراد این قضایا بعهدهٔ دیگران بود و جامع این منتخب غصب منصب نمود اکنون هرچند می خواهد که طناب اطناب را کشیده دارد رشتهٔ سخن بي اختیار دراز میگردد و الحدیث شجون (†) قصه کوته چون میرزا کامران بغزنین رفت و آنجا نتوانست درآمد به بهکر برفت و میرزا شاه حسین که دختر باو داده بود در مقام امداد در آمد و پادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیهٔ فرار داشت بقتل رسانیدند و بقصد تسخیر بدخشان رفتند و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده

(†) همین ست در نسخها و مثل - الحدیث ذو شجون - ست

کابل را مصروف گشت و بر حضرات عالیات بیگمان و شاهزادهٔ جهانیان محافظان گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغیر داده فرمانی بمیرزا سلیمان نوشت و آن ولایت را را باو تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند و میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه‌بند شد و چون کار برو تنگ آمد ازروی بی مهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگرهٔ قلعه بجای رسیدن توپ و تفنگ می نشاندند و ما هم آنکه خود را سپر تیر بلا ساخته بود * بیت *

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رگی تا نخواهد خدای

و سرداران امرا از برای گرمیِ هنگامهٔ خویش بازار نفاق را رواج داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته میشدند و میرزا قلعه را شگافته بصورت ناشناسا(۲) بدر آمد و چون حاجی محمد خان که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود رسید میرزا باوی گفت که پدرت بابا قشقه را مگر من کشته ام حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده بازگشت و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت پادشاه رسید و جزو به کل رجوع نموده * بیت *

هزار سال بمانی هزار(۳) سال دگر
که در درازیِ عمرت هزار مصلحت است

و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده و ازو مدد

(۲ ن) در نسخها - ناشناسان (۳ ن) هزار معنی را

خواسته بعضي از ولايات بدخشان را بی جنگ از سليمان ميرزا و ولدش ابراهيم ميرزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات شايسته بجای آورده بود با ديگر امرای خام طمع توقعات غير مقدور از پادشاه نمود چون اغراض فاسدهٔ ايشان بر نيامد راه بدخشان پيش گرفتند و کابل دران چند سال چون زمين حجلهٔ (۲) خود در معرض تذبذب و زلزله بود و ظريفی دران باب گفته که

* بيت *

قلعهٔ کابل که در رفعت ز کيوان برتر است
چون غليوازی که شش مه مادهٔ و شش مه نراست

و چند مرتبه چنان واقع شد که ميرزا کامران بملازمت پادشاه آمد و ديد و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصيرات او کشيده سينه صاف شدند و بعد ازانکه رخصت مکهٔ معظمه طلبيده بود ولايت بدخشان را باو دادند و خود بر سر بلخ رفته با پير محمد خان و عبد العزيز خان ولد عبد الله خان پادشاه اوزبك جنگ عظيم کرده شکست دادند و از جهت بی رائیِ امراي منافق و دغدغه از ميرزا کامران باز گشته بکابل آمدند و ميرزا کامران باز نقض عهد کرده چون سرداران بی اعتبار طرفين شيوهٔ بيوفائي پيش گرفته محاربات و منازعات بيحد نمودند و آخر کار نزد اسليم شاه رفته و مايوس باز گشته بدست پادشاه بوسيلهٔ سلطان آدم ککهر در پرهاله گرفتار شد و باوجود آن همه فتنه انگيزيها امان جان

(۲ ن) زمين از حجلهٔ خود

یافت اما جوهر بینائی او گرفته [چنانچه گذشت] رخصت مکهٔ معظمه دادند او بچار حج موفق شد و تلافی اعمال گذشته نمود و آنجا ودیعت حیات سپرد * نظم *

هرگز بباغ عهد گیاهي وفا نکرد
هرگز ز شصت چرخ خدنگي خطا نکرد
خیاط روزگار ببالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد
نقدی نداد دور که آن را بدل نشد
نردي نباخت دهر که آن را دغا نکرد
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد
خاقانیا بچشم جهان خاک در فگن
کو درد چشم دید (۲) ترا و دوا نکرد

مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافته * قطعه *

کامران آنکه پادشاهي را * کس نبود ست همچو او درخورد
شد ز کابل بکعبهٔ و آنجا * جان بحق داد و تن بخاک سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهی * پادشه کامران بکعبه بمرد

و ویسي شاعر گفته * قطعه *

شه کامران خسرو نامدار * که در سلطنت سر بکیوان رساند
مجاور شد اندر حرم چار سال * بکلی دل از قید عالم رهاند

(۲ ن) دادهٔ و هرگز دوا

ز بعد وقوف حج چارمین * باحرام حج جان بجانان نشانه
چو در خواب ویسی درآمد شبی * عنایت نمود وسوی خویش خوانه
بگفت ار بپرسندت از فوت ما * بگو - شاه مرحوم در مکه مانه

میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالي و جواد و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما و فضلا صحبت میداشت و اشعاراو مشهور است و چند گاهی در وادئ صلاح آن چنان استحکام داشت که حکم بر انداختن انگور از قلمرو خود فرمود بعد ازان آنچنان بشراب مبتلا شد که رنج خمار نمی کشید و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که الامور بالعواقب[۲] - و این واقعه در سال نهصد و شصت و چار (۹۶۴) روی نمود و میرزا عسکري بعد از کشته شدن قراچه خان در جنگ اخیر به کابل بدست لشکریان پادشاه گرفتار شد و خواجه جلال محمود دیوان اورا در بدخشان برده بمیرزا سلیمان سپرد و چندگاهی مقید بود باز خلاص یافت میرزا سلیمان اورا بجانب بلخ روانه گردانید تا ازان راه متوجه حرمین شریفین شد چون در وادئ که میان شام و مکهٔ معظمه واقع است رسید بمقصد نا رسیده از آن بادیه بکعبهٔ حقیقی شتافت که میعاد همه است و تاریخ آن واقعه اینست - تاریخ عسکری پادشاه دریا دل -

* بیت *

چه آلائی انگشت از خون بدنیا * که شهدیست آلوده با زهر قاتل

(۲ ن) في

و مآل حال میرزا هندال این بود که بعد ازانکه میرزا کامران در مرتبهٔ اخیر شکست یافته پناه بافغانان برده بود و حاجی محمد خان کوکی بجهت کثرت جرایم بسیاست پادشاهی رسید شبی میرزا کامران شبخون بر اردوی اوزد از قضا دران شب تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه در سال نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸) روی داد و شبخون تاریخ یافتند * قطعه *

شبیخون[۲] چون قضا انگیخت از دهر
که ازخون شد شفق گون اوج گردون
زعالم رفت هندال جهانگیر
جهان بگذاشت با شاه همایون
شبستان فلک را بود چون شمع
نهال قامت آن نخل موزون
خرد تاریخ فوتش جست و گفتم
دریغا مرد شمعی از شب خون

و میرزا امانی یافته که * قطعه *

شاه هندال سرو گلشن ناز * چون ازین بوستان بحسرت رفت
گفت تاریخ قمری نالان * سروی از بوستان دولت رفت

و مولانا حسن علي خراس گفته * رباعی *

هندال محمد شه فرخنده لقب

(۲ ن) شبا خون

ناگه ز قضا شهید شد در دل شب
شبخون بشهادتش چو گردید سبب
تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب

و پادشاه خیل و حشم میرزا هندال را بشاهزادهٔ عالم پناه بخشیده غزنین را باتوابع و لواحق باقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان میرزا کامران را دیگر نتوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا نزد اسلیم شاه رفت و درین میان لطیفهٔ غیبی کار خود کرد تا بعد از استماع خبر فوت اسلیم شاه و وقوع هرج و مرج تمام درمیان افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیهٔ تسخیر هند صورت تصمیم یافت و درین اثنا ارباب عناد که حساد و اهل فساد باشند صورت اخلاص بیرام خان را در ضمیر آئینه نظیر پادشاه برعکس جلوه داده اورا نادولتخواه ظاهر ساختند بنابر این بجانب قندهار یورش افتاد بیرام خان خود باستقبال آمده بمراسم خدمات شایسته قیام نمود و نا دولت خواهیِ غرض گویان ظاهر شد و درین مرتبه پادشاه را بخدمت نتیجة الاولیا سلالة الاصفیا ختم مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدائی روح الله روحه به معرفت بیرام خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این اجمال آنکه مولوی مذکور از بهدا (۲) اند که دیهی است از توابع خراسان و بصحبت بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده خصوصا مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبد الغفور

(۲ ن) بهداین

داری قدس الله تعالی ارواحهما و ستر حال خود بنقوش علمی
و صورت کشی میکردند و بیرا مخان نسبت تلمذ پیدا کرده بدرس
ایشان میرفت و گاه گاهی که دخل در یوسف زلیخا و غیر آن
میکرد میگفتند که بیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخائی
دیگر در جهان - و پادشاه طعامی بروح مقدس منور حضرت
ختمیت پناهی صلوات الله و سلامه علیه ساخته آخوند را استدعا
نمودند و خود آفتابه گرفتند و بیرام خان طشت - تا آب بر دست
ایشان بریزند درین حال آخوندی اشارت بجانب میرحبیب الله
نبیرهٔ میرسید جمال الدین محدث نموده گفتند که میدانید که
این چه کس است پادشاه بناچار آفتابه پیش میر بردند و میر
باضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت بعد ازان آخوند بی
تحاشی چندانکه خواستند باطمینان غسل ید نمودند و درین حین
پادشاه پرسیدند که چه قدر آب ریختن بر دست مسنون باشد
جواب دادند که آن قدر که دست شسته شود و بر دستهای بقیهٔ
اهل مجلس بعد از بیرام خان حسین خان مرحوم خویش مهدی
بن قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت
ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد ازان پارهٔ زر نقد
بدست بیرام خان فرستادند که نذر است چون عادت ایشان نبود
که تحفه از کسی بگیرند تامل بسیار نموده بطریق کره و نارضای
تمام قبول کردند و موافق بهای آن کمانی چند از ساختگی خود
مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است
میگویند که روزی بیرام خان جامه از شال کشمیری لطیف آجده

فرموده نزد ایشان آوردند بدست گرفته و تحسین کرده گفتند
چه جنس نفیس ست این - بیرام خان گفت چون درویشانه
است به نذر شما آورده شده اشارت بدو انگشت خویش فرمودند
که من دوتا دارم هان این را به مستحق تری از من بده و خوارق
عادات از ایشان منقول است و پارهٔ ازان شیخ معین الدین
نبیرهٔ مولانا معین واعظ که چندگاه بحکم خلیفة الزمانی قاضی
لاهور بود در جزوی علیحده مسطور ساخته و از انجمله این
را نوشته که در وقت تیر اندازی بر خلاف عادت خویش
هر روز در پاي نشانه می آمدند و تعلیم تیر اندازي می نمودند
جوانان بیرام خان را ترغیب و تحریص بر روش تیر اندازی
میکردند که روزی بکار می آید آخر در جنگ بلدهٔ ماجهی وارهٔ
شکست اول افغانان بود فتح به تیر میسر شد وغالبا آن جد
و تحریص اشارت باین معنی بود و ازانجمله این که چون بیرام
خان قندهار را به بهادر خان برادر علی قلي خان سیستاني
سپرده بکابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالم گماشته بود که
مردم از دست ظلم او شکایت هاى گونا گون نزد آخوند میکردند
تا بحسب اراده بیمار شد و از شروی روزی چند خلاص یافته
بودند و خبر اورا هرروز در مجلس آخوند مذکور مي ساختند
تا روزی یکي مي گفت که او از فراش برخاست آخوند نیز
در روی او دیده بتندي گفتند مگر فردای قیامت برخیزد بعد
از سه چهار روز باز افتاد و ننگ ظلم از جهان برد آری گفته اند
که ترک درخواب فرشته ایست و اگر بخواب اجل رفته باشد خود از

ملایکهٔ مهیمن (†) بهتر خواهد بود * نظم *

ظالمي را خفته دیدم نیم روز * گفتم این فتنه است خوابش برده به
و انکه خوابش بهتر از بیداریست * آنچنان به زندگانی مرده به

پادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند که از بیرام خان تغیر داده به منعم خان بدهند منعم خان عرض کرد که حالا سخن تسخیر هندوستان درمیان است تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقهٔ لشکر است بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مناسب دولت است باز قندهار بر بیرام خان و زمین داور بر بهادر خان مقرر گشت و بکابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند در ذی حجهٔ سال نهصد و شصت و یک (۹۶۱) از کابل سوار دولت شده عازم هند شدند و این قطعه گفته شد که بدو معنی (‡) تاریخ میشود

* قطعه *

خسرو غازي نصیر الدین همایون شاه آنک
گوی سبقت برد از شاهان پیشین بی شکی
بهر فتح هند از کابل عزیمت کرد و شد
سال تاریخ توجه - نهصد و شصت و یکی

و در منزل پرشاور بیرام خان از قندهار برآمده بملازمت پیوست و بکوچهای متواتر از آب سند گذشتند و بیرام خان و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان اوزبک هراول شده پیش پیش

(†) در یک نسخه مهمن و در دوئی دیگر این لفظ نیست
(‡) یعني صوري و معنوي -

مي آمدند و تاتار خان کاسي حاکم قلعهٔ رهتاس قلعهٔ را خالی
گذاشت و رفت و آدم ککهر درین مرتبه ندید چون بلاهور رسیدند
افغانان لاهور نیز تاب نیاورده متفرق شدند و امرای مذکور بجانب
لاهور و تهانیسر و جلندهر و سرهند روان شدند و آن ولایت بیمزاحمتی
بتصرف در آمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیپالپور
بشاه ابو المعالی و علي قلی شیباني که آخر خان زمان شد جنگ کرده
شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزاران هزار افغان بدیدن
ده سوار بزرگ دستار هرچند لاهوری هم بودند راه گریز پیش
گرفتند با زپس نمی دیدند و پیش ازانکه موکب پادشاهي از آب
سند بگذرد سکندر افغان سور بر ابراهیم سور چیره دستی نموده غالب
شد و میخواست که از اتاوه برسر عدلی راند ناگاه خبر آمد که پادشاه
از سند گذشتند و افغانان هرجا که بودند در پی فکر بر آوردن اهل
و عیال شدند و یکی بدیگري نپرداخت و همه را شغلی شاغل
پیش آمد و به یقین میدانستند که اسلیم شاه بود که می توانست
بمغول مقاومت کرد و دیگری آن حالت ندارد ولیکن باوجود
این سکندر در حدود جلندهر اول تاتار خان کاسي و حبیب خان
و نصیب خان طغوچی را باسی هزار سوار بجنگ افواج پادشاهي
که دران حدود جمع شده بودند نامزد کرده خود از عقب می آمد
و امرای حصاری (۲) از آب ستلج عبور کردند و افغانان تعاقب نموده
وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم شد و مغلان

(۲ ن) چغتای

دست بکمان برده هر تیری را که از شصت می کشادند پیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح[(۳)] بودند در دیهی و یران در آمدند و پناه گرفتند و بتقریب آنکه لشکر مغول در نظر در آید آتش در چنبرها انداختند و نتیجه بر عکس روی داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشني و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را تیر دوز کردند و غریو از نهاد ایشان بر آمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی بآساني چنان روی نمود که مغل کم ضایع شد و اسپ و فیل و اسباب بسیار خارج از حصر بدست لشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور بپادشاه و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یک قلم مفتوح شد و بایلغار راست تا نواحیٔ دهلي رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامدار و توپ خانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده بسرهند رسید و بر دور معسکر خویش بدستور شیر شاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرای پادشاهی گرد آمده سرهند را شهربند ساختند و حسب المقدور اظهار جلادت نمودند و عرایض بلاهور فرستاده استدعای قدوم پادشاهی کرده انتظار می بردند پادشاه بسرعت تمام نهضت فرموده بسرهند در آمدند و هر روز مجادله و مقاتلهٔ صعب درمیان جوانان کار طلب از جانبین بود چند گاهي برین نهج گذشت تا روزي که نوبت یزک شاهزادهٔ عالمیان بود جنگ صف انداختند و از یک جانب شاهزادهٔ عالم پناه و از

(۳ ن) صلاح

جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه ابو المعالي و علي قلي خان و بهادر خان حملهای مردانه کردند و افغانان نیز حسب الامکان داد مردانگي و شجاعت دادند اما با طالع برگشته بس نیامدند و بعد از مجادلهٔ افزون از طاقت سکندر روي بفرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمنها ساختند و اموال و اشیای بیحد و اسپ و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته باز گشتند و از سرها مناري فرمودند و بیرام خان آن را سر منزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز خواهد بود * مثنوی *

برهکین در رهای گرد (†) بیني * سلیمانی زباد آورد بینی

و دیگری فرماید * بیت *

هر آن خاکي که آرد تندبادی * فریدوني بود یا کیقبادی

و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگویند * رباعی *

(۲) منشي خرد طالع میمون طلبید * انشای سخن ز طبع موزون طلبید
تحریر چو کرد فتح هندستان را * تاریخ ز شمشیر همایون طلبید

سکندر بجانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان عزیمت نمود و جماعهٔ از افغانان که در دهلي بودند جان بتنگ پا بیرون بردند و هر طرف سنگ تفرقه میان معرکهٔ گنجشکان افتاد

(†) در دو نسخهٔ دیگر - و زرهای گرد - اما غالبا - ذرّ های گرد - بوده باشد (۲ ن) از بسکه

و هرکدام - من نجا برأسه فقد ربح - برخواندند و يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيْهِ وَأُمِّهِ وَ أَبِيْهِ وَصَاحِبَتِهِ وَ بَنِيْهِ - ظاهر شد و شاه ابو المعالی بتعاقب سکندر نامزد شد و در ماه رمضان المبارک سنهٔ نهصد و شصت و دو (۹۶۲) حضرت دهلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکهٔ پادشاهی زینت یافت و هیچ پادشاهی را پیش ازان میسر نشده بود که بعداز شکست مرتبهٔ دیگر بسلطنت (۲) رسیده باشد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عزّ شانه مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایت به بندگان جان سپار تقسیم فرمودند پرگنهٔ مصطفی آباد را که محصول آن بسی چهل لک تنگه میرسید صدقهٔ روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی علیه وآله صلواة مصونة من التناهی ساختند و حصار فیروزه را در وجه جلدوی شاهزاده دادند چنانکه با بر پادشاه نیز از ابتدای فتح بانعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را بشاه ابو المعالی شفقت فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانید و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده بکوه شمالی تحصن نمود و شاه ابو المعالی مرتبهٔ عالی یافته بشوکت تمام در لاهور بسر می برد بنابراین زاغ پندار بآشیانهٔ دماغ او جا گرفته کار بآنجا رسانید که بعد از واقعهٔ جنت آشیانی آثار خلافت و تخیلات فاسد ازو بمنصهٔ ظهور شتافت چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله العزیز و چون ابوالمعالی بد سلوکی بامرای کومکی کرده دست اندازی

(۲ ن) بمقر سلطنت رسد

در اقطاعات ایشان بلکه در خزانهٔ عامره و پرگنات خالصه نیز میکرد و امرا بیدل شدند و سکندر روز بروز قوت می گرفت بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدفع اسکندر تعین فرمودند شاه ابو المعالي بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز نرفته بود که قیا خان گنگ بآگره و علي قلي خان بمیرته و سنبل و قلبر دیوانه ببداؤن و حیدر محمد خان آخته بیگي به بیانه نامزد شدند و حیدر محمد خان غازی خان پدر ابراهیم سور را در قلعهٔ بیانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان مانند رای ایشان روی بزوال نهاده بود هرچند پیش از محاصره و بعد ازان نیز مردم مدبر کار آزموده اورا ترغیب برفتن بجانب رنتهنبور و ازانجا بگجرات نمودند قبول نکرد و چون ماهی در دام افتاد *

* بیت *

خدا کشتی آنجا که خواهد برد * وگر ناخدا جامه برتن درد

و زمین داران قلعهٔ بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان را دیدند و عهد و شرط بایمان موکد گردانیده غازی خان را مع اهل و اطفال و عیال فرود آورده در محلی محفوظ منزل را معین کردند و و روز دیگر تحقیق احوال دفاین و خزاین نموده از مرد (۲) معنی تا اطفال شیرخوارة بقتل رسانید و سرها را نزد پادشاه فرستاد و پادشاه را این ادا پسندیده نیفتاد بناء میر شهاب الدین نیشاپوری بخشي را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق

(۲ ن) همگی را تا اطفال شیرخوارة

اموال غازی خان به بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر
نفیس را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قنبر دیوانه جمعیت
بسیار درنواحی سنبل بهم رسانیده میگفت سنبل و بر وجه سنبل
و علي قلی خان مثل همانست که دیه کسی و درختان کسي -
و پیش ازانکه علي قلی خان به سنبل رود ببداون رفت و از انجا
گذشته درنواحی کانت و کوله برکن خان افغان جنگ کرده غالب
آمد و تا نواحی قصبهٔ ملانوه متصرف شده باز از پیش افغانان
هزیمت یافت و دران قلعه بسیار کس بکشتن داده ببداون رسید
و دست تعدی و افساد دراز کرد هرچند علي قلی خان اورا نزد
خود طلبید سر باو فرود نیاورده میگفت نسبت قرب من بپادشاه
زیاده از تست و این سرمن بتاج پادشاهي توام است علی قلیخان
آمده بداون را محاصره کرد و آن دیوانهٔ بی اعتدال درانوقت هم
ظلم بمردم شهر بیشتر از پیشتر بنیاد کرد و دختر از یکي و مال از
دیگری بستم میکشید و ازجهت نا اعتمیدی بر اهل شهر خود مورچل
بمورچل شبها میگشت و اهتمام قلعه داری می نمود و فراستش
باوجود آن مسوخت (†) و حدس او با آن دیوانگی بمرتبهٔ بود که نیم
شبي درخانهٔ خالی (۲) آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند
پیشتر رفته تجسس مینمود باز بجای اول آمده بیک بار بیلداران
را طلبیده گفت صدائی بگوش من میرسد آن زمین را بکاوید
چون کافتند آنجا نقب یافتند که علی قلی خان از بیرون حصار

(†) این ست در یک نسخه و در دوئی دیگر- مستوجب (۲ ن) بقال

زده بود و مردمی که آن نقبها را دیده‌اند می گفتند که از اطراف قلعه بهرجانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را بآب رسیده یافتند وسیخهای آهنین و ستونها و چوبهای سال دربنیاد آن تعبیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بودند بخلاف اینجا که کافته شد القصه اگر قنبر متفرس نمیشد جبراً و قهراً سرزده ازان راه مردم علی قلیخان می در آمدند و علی قلیخان ازین تفرس او حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام بعلی قلیخان دادند که از فلان برج در فلان شب مردم مورچلها را حمله باید آورد تا ما ایشان را بکمندها وزینه پایها بالای قلعه بر آریم همچنان کردند و سپاهیان علی قلیخان را شیخ حبیب بداونی که از مشاهیر اکابر آنجا بود سرکرده از برج شیخ زادهائی که خویشان شیخ سلیم چشتی فتح پوری اند برآورده آتش در زدند چون بامداد طلوع نمود قنبر سیه بخت گلیم سیاه را که از گلیم بخت وی نشانه بود برسر گرفته از شهر بدر آمد که اورا چون شغالی گرفته آوردند هرچند علی قلیخان اورا بملایمت گفت که سری فرود آر تا جان ترا به بخشم دیوانهٔ مغز سگ خورده با او درشتیها کرد تا بسگان جهنم ملحق شد و قبر او در بداون مشهور است او طعام بسیار کشیده میگفت بخورید که مال مال خدا و جان جان خدا وقنبر دیوانه بکاول خدا چون عریضهٔ علی قلیخان با سر قنبر بدرگاه رسید پادشاه غفران پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال در تاریخ هفتم شهر ربیع الاول که سنهٔ نهصد و شصت و سه (۹۶۳) بود پادشاه بر بالای بام کتابخانه که در قلعهٔ دین پناه دهلی ساخته بود بر آمدند و در حین فرود آمدن موذن بانگ نماز گفت و بجهت

تعظیم اذان نشستند و بوقت برخاستن عصا خطا کرد پای ایشان بلغزید و از چند زینه پایه غلطیده بزمین آمدند چون افاقتی حاصل شد نظر شیخ جولی (۲) را در پنجاب نزد شاهزادهٔ عالمیان فرستادند و از حقیقت حال اعلام بخشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه غفران پناه این عالم بیوفا را پدرود کردند و بدار البقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که

* بیت *

چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضهٔ رضوان
بهشت آمد مقام پاک او تاریخ ازان باشد

مولانا قاسم کاهی گفته که

* قطعه *

همایون پادشاه ملک معنی * ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگه * وزان عمر عزیزش رفت برباد
پی تاریخ او کاهی رقم زد * همایون پادشاه از بام افتاد

و این نیز یافتند که

* بیت *

مشو غافل از سال فوتش ببین * همایون کجا رفت و اقبال او

و این تاریخ نیز یافتند که

* ع *

ای آه پادشاه من از بام اوفتاد

* نظم *

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد

(۲ ن) جمعالی (؟)

محنت رقیب(۲) سنجر ممالک رقاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد

سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنت بیست و پنج سال
و کسری بود پادشاهی بود ملکي ملکات و بجمیع کمالات و فضایل
صوری و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیأت و سایر علوم غریبه
بی نظیر و مربی اهل فضل و کمال و مرجع اهل تقوی و صلاح
و بشعر و شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتي و یک دم بي وضو
نبودي و نام خدا و رسول را صلی الله علیه وسلم هرگز بی طهارت
بزبان نبردی و اگر بحسب ضرورت نامی * قطعه *
اعتقادي درست دار چنانک * اعتمادت بدان نگردد سست
بنده را بي شک از عذاب خدای * نرهاند جز اعتقاد درست
هرگاه اسمی که مرکب از عبد و اسمای حسنی چون عبد الله و غیر
آن باشد بایستی گرفت دران حالت تنها بعبد اکتفا کردی مثلا
عبد الحي را عبدل فقط مي گفتي و هم چنین در کتابت رقعات
بجای لفظ هو وقت ضرورت دو الف مي نوشت باینصورت - اا -
که رقم عدد لفظ هو است (‡) و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان
نمودی که گویا آفریده اوست - و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی
و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخرجش وفا نمودی
و وکلا از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیاوردندي و چون

(۲ ن) قرین (‡) ازینجا تا - آفریده اوست - در یک نسخه

پدر مقید بجمع خزینه نبودي و ذکر فحش ودشنام بر زبان
مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی در نهایت خشمگین بودی همین
قدر می گفتی که هی سفیه و دیگرنه درخانه و مسجد بسهو هم
هرگز پای چپ پیش ننهادی و اگر کسي در مجلس او پای
چپ نهادی می فرمود که چپ دست است اورا باز گردانیده
بیارید و از غایت حیا لب بخنده نکشادي و بجانب کس تیز
ننگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر
هندوستان در نوبت ثاني باستقبال در کابل رفت و از بس که
پادشاه را باو اعتقاد بود روزي بجذبه آمد و گفت پادشاهم تمام
لشکر شما را رافضی دیدم پرسیدند شیخ چرا همچنین می گوئید و
چه قصه است گفت در هرجا نام لشکریان شما درین مرتبه همه
یار علي و کفش علي و حیدر علي یافتم و هیچکس را ندیدم که
بنام یاران دیگر بوده باشد پادشاه بر آشفتند و قلم تصویر (۲) از غضب
برزمین زده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ ودیگر نمیدانم
و برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بملایمت و رفق تمام شیخ را
بر حسن عقیدت اطلاع دادند * قطعه *
اعتقادی درست دار چنانک * اعتمادت بران نباشد سست
بنده را بیشک از عذاب خدای * نرهاند جز اعتقاد درست
و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور و مبرور طاب ثراه
دفتري علیحده باید و شعرای بسیار نادرهٔ روزگار از دامن او برخاسته

(۲ ن) تحریر

اند ازان جمله در بدخشان مولانا جنوبی بدخشی معمائی است که قصیدهٔ مصنوعهٔ سی و هشت بیتی بنام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنائعي که از دام قصیدهٔ میر سید ذو الفقار شرواني که بنام خواجه رشید وزیر گفته و قصیدهٔ سلمان ساوجی که بنام خواجه غیاث وزیر پرداخته بدر جسته بود او در قید آورده مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ و غیر آن و الحق آن مصنوعه کارنامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع وبیت ازان است * نظم *

شهنشا ها رخ تو لاله و نسرین لب تو جان
همی بینم لب تو غنچهٔ رنگین شده خندان
نمی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل
شود ظاهر قد تو فتنهٔ دوران (۲) دم جولان

و از مجموع مصاریع قصیده بطریق توشیح این مطلع می خیزدکه

* مطلع *

شهنشاه دین پادشاه زمان * ز بخت همایون شده کامران

و اگر حشو دو بیت سابق را بسرخی نویسند این مطلع مي شود که بسه بحر توان خواند * مطلع *

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان
لب تو غنچهٔ رنگین قد تو فتنهٔ دوران

و اگر بعکس خوانند هم مطلعي بسه بحر میشود و تغیر قافیه

(۲ ن) بستان

و ردیف باین طریق که * بیت *

خط تو سبزه و ریحان رخ تو لاله و نسرین
قد تو فتنهٔ دوران لب تو غنچهٔ رنگین

و از ما بقی سیاهی مطلعی بسر خود می ماند و کارهای دیگر نیز درین مطلع کرده که از حواشی آن معلوم می شود و از ضمن چار بیت قصیده که بعضی کلماتش بسرخی نویسند این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر می آید باز آن قطعه مضمر هم می شود که از ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی اظهار مضمر حاصل می شود (+)

* قطعه *

توئی شاه شاهان دوران که شد * همیشه ترا کار فتح و ظفر
گرفتی بدخشان و تاریخ شد * محمد همایون شه بحر و بر

* رباعی *

تا خاک درش گشت تن زار گدا * دل از غم و غصهٔ خود افتاد جدا
جان من زار از غم یار برفت * غم شد زحد این دم دهد آن شاه ندا

* گوشواره *

گوید خبر (۲) فتح شه دین ما (۳)

و این قصیده مع سایر قصاید که در مدت ایام شباب در بیاض علیحده نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عمرم (‡) متقاضی اجل مهلت یافت آن فراید فوائد را بتقریبات در ملک دفتر ثانی

(+) همین عبارت ست در هر سه نسخه (۲ ن) گوید فتح
(۳ ن) شه دین نامه (‡) همین ست در نسخها

نجات الرشيد كه دل متعلق باتمام آنست خواهد كشيد انشاء الله الميسر الامور *

ديگري وفائي تخلص كه بشيخ زين الدين خاني مشهور است كه در هندوستان صدر مستقل بابر پادشاه بود او صاحب مسجديست در اگره و مدرسهٔ كه آنطرف آب جون واقع شده و صاحب كمالات صوري و معنوي است و در معمار تاريخ و در بديهه يافتن و شعر و ساير جزئيات نظم و نثر و انشا بي قرينهٔ زمان خود بود ميگويند كه در مجلس اول كه بابر پادشاه را ملازمت نمود بپرسيده اند كه سن شما چند باشد بداههٔ گفته كه قبل‌ازين به پنج سال چل ساله بودم و حالا چهل ساله ام و بعد از دو سال ديگر چهل تمام مي‌شود - مخفي نماند كه از جامع اين منتخب نيز پرسيده بودند گفته كه پيش ازين بيك سال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه ساله ام و بعد ازين بده سال پنجه ساله ميشوم مشهور است كه شيخ زين روزي بزيارت مرقد منور سلطان المشايخ نظام اوليا قدس الله سره رفته و آن حكايت شيخ كه الهدايا مشترك و تنها خوشترك - شنيده معًا اين قطعه گفته كه * قطعه *

شيخنا بادا ترا از حق هدايا بردوام
آن كدامم من كه گويم الهدا يا مشترك
گوئي تنها خوشترك زانسانكه‌گفتي پيش ازين
مشترك سازار نمي گوئي كه تنها خوشترك

* نظم *

غم گريبان گير شد سردر گريبان چون كشم

شوق دامن گیر آمد پا بداماں چون کشم
ای گریبانم زشوقت پاره دامن چاک چاک
بیتو پا دردامن و سردر گریبان چون کشم

او تاریخی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن و داد سخنوری درای داده وفاتش در حدود چنهار در سنهٔ اربعین و تسعمایة (۹۴۰) بوده در مدرسهٔ که خود ساخته مدفون است *

دیگری مولانا نادری سمرقندیست که از نوادر روزگار و فاضل و جامع کامل بود اورا بنظام نام بدیع الجمالی تعلق خاطری پیدا شده و این اظهار مضمر مشهور بجهت او گفته که * نظم *

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی
که نداشت بیوصالش دل ناتوان نظامی

* رباعی *

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم
بی لعل لبت حریف دردم همه دم
زین عمر ملولم من مسکین غریب
خواهم شود آرام گهم کوی عدم

* گوشواره *

صفت سنبل شاهد گویم

و از جملهٔ نتایج طبع نقاد او این اشعار است * غزل *

وه چه خرام است قد یار را * بنده شوم آن قد و رفتار را
یار سوی ما به ترحم ندید * داشت مگر جانب اغیار را
سوی خرابات گذر نادری * در سر می کن سر و دستار را

* وله *

سر کویت که عمری بودم آنجا * بعمری خود کجا آمبودم آنجا
بقصد سجده هر جا سر نهادم * تو بودی کعبهٔ مقصودم آنجا
جهانی محرم و من مانده محروم * همه مقبول ز من مردودم انجا
چه پرسی نادری چونی دران کوی * گهی ناخوش گهی خوش بودم انجا

و این قصیدهٔ بنام پادشاه غفران پناه گفته * قصیده *

* المنة لله که بجمعیت خاطر *
* با عیش نشستند حریفان معاصر *
* گلزار تماشا گه خلق است که آنجا *
* در حضرت گل بلبل غایب شده حاضر *
* عریان ز خزان بود مگر شاهد بستان *
* کز خرقهٔ صد پارهٔ گل دوخته ساتر *
* یکجاست گل و یاسمن و سنبل و ریحان *
* سلطان بهار آمده باخیل و عساکر *
* مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان *
* برشاخ درختان چو خطیبان منابر *
* خاقان معظم شه جم قدر همایون *
* کش همت قوی دست و دل از قدرت قادر *
* از دانش او دانش اصحاب بصیرت *
* و ز بینش او بینش ارباب بصایر *
* منهی چو حرام است در احکام شریعت *
* اقبـــال نمـــاید بمراعات اوامر *

جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام
آحاد سپاهش ز دلیران عساکر
زیر علم فتح بمیدان سعادت
بادش کرم لم یزلی حافظ و ناصر
ای با کف جود تو قوام همه اشیا
قایم بدم تیغ تو اعراض و جواهر
در روز ازل بود خداوند جهان را
مقصود وجود تو ازین چنبر دایر
جبریل اگر بار دگر وحي بیارد
در شان تو ظاهر شود آیات ظواهر
هر نکتهٔ حکمت که لب لعل تو فرمود
مشهور جهان شد چو حدیث متواتر
مبنی است که شرح کتب فن ریاضی است
تصنیف متین تو ز ایجاز (۲) دوایر
کس دانش بسیار ترا چون کند انکار
انکار بدیهی نکند غیر مکابر
احصای کمالات تو کردن نتوانم
کاندر همه فنها شدهٔ کامل و ماهر
با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد
نفس ملکی نسبت اجناس مشاهر

(۲ ن) ایجاد

* جود تو بنوعیست که در ساعت بخشش *
* نا خواسته دانی همه حاجات ضمایر *

این معما باسم کبار ازوست * بیت *

مصحف است آنرو (†) و آن خط آیت جور و جفاست
عارض آن دلستان بی بهرهٔ از خال وفا ست

وفات مولانای مذکور در سنهٔ نهصد و شصت و شش (۹۶۶) بود
و میر امانی کابلي تاریخ او گفته که * قطعه *

وا حسرتا که نادری نکته دان برفت *
آن نادری که داد سخن داد در جهان
جستم برمز تعمیه تاریخ فوت او
گفتا خرد که رفت یکي از سخن وران

دیگر شیخ ابو الواجد[2] فارغي است که بغایت درویش مشرب
بود بشیرین زباني مشهور از اشعار اوست * بیت *

از بس که آن جفاجو آزار مینماید * اندک ترحم او بسیار مینماید
و در واسوختگی گفته که * نظم *

بحمد الله که وارستم ز عشق مست بد خوئي
که می افتاد چون چشم خود از مستی بهر کوئی
چو ساغر از برای جرعهٔ لب برلب هرکس
صراحی وار بهر ساغری مائل بهر سوئي

(†) در هر سه نسخهٔ بدوانی - ابرو * (۲ ن) ابو الواحد -
در نفائس المآثر ابو الواجد شیرازی - نوشته *

* وله *

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود
ننمود آن قدر که توان گفت چند بود
القصه در فراق بسر شد شمار عمر
سرمایهٔ وصال که داند که چند بود
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
از دورها برآتش حرمان سپند بود

* وله *

رشتهٔ جمعیت ای یاران همدم مگسلید
در پریشانی پریشانیست از هم مگسلید

* وله *

چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را
مرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را

وفاتش در سنهٔ اربعین و تسعمایة (۹۴۰) بود و در خانقاه پیش شیخ زین در آگره مدفون گشت و از غایت اتفاق و همجهتی هر دو در یک سال از عالم گذشتند میگویند که زمانی که این هردو بزرگوار متوجهٔ هند بودند از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی با خود نداشتند شیخ زین با شیخ ابو الواحد گفت که در بازار کابل بشرطی می برم این را که شما آمده خوش طبعی را کار نفرمائید قبول کرد و مشتری دربها مبالغه کرده پنج شهرخی میداد و شیخ زین زیاده میطلبیده آخر شیخ ابو الواجد بی غرضانه آمده دلالی میکرد بعد از مناقشهٔ بسیار گفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این

بتپل (؟) کیک و شپش داشته باشد و سودا بر هم خورد و شیخ زین باعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خنک است که شما دارید ما محتاج بهای نان شده ایم و اداهای شما این است و شیخ ابو الواجد بخنده می گذرانید *

و دیگر جاهی یتمان (۲) که از بخارا ست و بدین نسبت اشتهار یافته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه بجانب هند ملازمت نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجهٔ اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد خان شاپور (۳) را بجهت سزاولی در کابل گذاشتند او ملا را نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایذای بسیار کرده و ملا ترکیب بندی رنگین در هجو شاپور گفته و چون دختر شاه محمد شاپور را پادشاه درخدمت خود داشتند تنها اورا مستثنی داشته باقی مذکر و مونث قبیلهٔ او را بیک قلم خط رسوائی بر دور اسامی ایشان کشیده پادشاه نیز ازان خر که سرمایهٔ زیان بود غباری در دل داشتند آن هجو را درسر دیوان بحضور او از ملا استماع نموده و انبساط و شگفتگی تمام نموده صلهٔ معتبر ازو دهانیده اند و چون آن هجو رفته رفته بفحش انجامیده بنابران بریک بندش در اینجا اقتصار می افتد و آن اینست که * * قصیده *

شاعر شاه همایونم و خاک درگه *

(۲ ن) یتمدیان ـ و در نفائس المآثر نوشته که ـ جاهی یتمیان از بخارا ست پدرش یتمیان انجا بوده بدان سبب بدین نسبت اشتهار یافته است ـ (۳ ن) سالو

* میزند کوکبهٔ شاعریم طعنه بمه *
* خسرو شعرم و ابیات خوشم خیل و سپه *
* دیدم از قحبه (۲) زنی ظلم نه جرم و نه گنه *
* پارهٔ کاغذ اگر از هذیان گشته سیه *
* موی هجوش اگر اندیشه شود روی بره (۳) *
* غرض آنست که این خرصفتان ابله *
* عزت و حرمت این طایفه دارند نگه *
* وای آنکس که بخیل شعرا بستیزد *
* هرکه با ما بستیزد ببلا بستیزد *

درین مصراع پادشاه دخل کردند که چرا هم چنین نمیگوئی * ع *
هرکه با ما بستیزد بخدا بستیزد

و هم ازوست این اشعار * مطلع *

* تا بوده ایم عاشق و بد نام بوده ایم *
* اما ز عاشقان بادام بوده ایم *

* وله *

* خوبرویان همه بی مهر و وفائید شما *
* باه اسیران ز پی جور و جفائید شما *
* وعده کردید وفا طور دروغی گفتید *
* راست گوئید که این طور چرائید شما *
* ما درین شهر نه از بهر شما رسوائیم *

(۲ ن) بیخردی (۳ ن) زده

همه جا باعث رسوائی مائید شما
چند پرسید که مقصود تو در عالم چیست
راست گویم که شمائید شمائید شما
جاهی از دست شما جان نتواند بردن
که بلائی ز بلا های خدائید شما

* وله *

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار
کز بخار روزه بود آئینهٔ دل را غبار
یا مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن
استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار
یا تراشیدند بهر ناقهٔ لیلی حطب (۲)
یا تن خم گشتهٔ مجنون شد از غم زرد و زار
خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک
زان کمان حلقه آورده است بهر زه گذار (۳)
بلکه پیکت بسته زنگ و یکه پر برسرزده
میرود از روم تا آرد خبر از زنگ بار

مخفی نماند که این بیت * خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک * ازین بیت نظام استرابادی گرفته ازان قصیده که * نظم *

شب نجوم از جمع مردم نشان آورده اند
وز مه نو تازه حرفی درمیان آورده اند

(۲ ن) خصب (۳ ن) برگذار

بر سریر سلطنت بنشسته شاه زنگبار
از برای پیشکش انجم کمان آورده اند

* رباعی *

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست
زلفت سبب بی سر و سامانی ماست
آن کاکل مشکین (۲) پی ویرانی ماست
اینها همه اسباب پریشانی ماست

* وله *

بیا که بهر قبق بازی تو ساخت فلک
ز آفتاب کدوی زر از هلال کجک

و بیرام خان درین قافیه بتغیر بحر قصیدهٔ مشهور دارد و مطلعش اینست که * مطلع *

عقد کبک (+) ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک

و ماخذ این هردو مطلع مطلع قصیدهٔ نظاری تونی مشهور است وفات ملا جاهی در سنهٔ ست و خمسین و تسعمایة (۹۵۶) بسبب زهری که غلامی در کاسه اش کرده بود واقع شد *

دیگری حیدر تونیائی است مردی اهل و در وادی نغمه بی بدل بود سلیقه بشعر و موسیقی مناسب داشت اکثر اوقاتش در هند بسر شده هجوملک المنجمین عصر محمد همایون پادشاه را

(۲ ن) وله (؟) (+) درهر سه نسخهٔ بداونی بکاف کلمن

که در مقام پنجگاه بسته اعجوبهٔ روزگار است و نادرهٔ ادوار این مطلع اورا که در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول فلذهٔ کبد الرسول و البتول علیه السلام[2] نقش بسته در ایام عاشورا در معارک میخوانند * مرثیه *

ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین

گرئیم خون بیاد لب تشنهٔ حسین

* رباعی *

آنی که ز رشک مهر و ماهت گویند

مهرویان را خیل و سپاهت گویند

تو لایق آنی که بدین حسن و جمال

شاهان زمانه پادشاهت گویند

* وله *

دلا چون غمش مهربانی نداری

بجز دردش آرام جانی نداری

* وله *

هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است

نازش بجان کشم چکنم ناز پرورست

با غنچه نسبت دهن یار چون کنم

تنگ است غنچه لیک سخن جای دیگر است

پسر این حیدر تونی بغایت جبان و بیدل بود چنانچه در شهور سنهٔ

(۲ ن) رضی الله عنه - و بصیغهٔ تثنیه یا جمع در هیچیکی نیست

نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵) بملازمت پادشاه آمده بود روزی کیفیت
نشستن خویش در کشتي و هول آن تقریر میکرد و اثر رعب
دران وقت از اداهاش ظاهر بود فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج
پشیمان شده باشی و آن بیت را بتقریب خواندم که بقدسي شاعر
حریفان گفته بودند که * بیت *

از رنج ره بادیهٔ و خار مغیلان
از آمدن کعبه پشیمان شده باشي

او در حال جواب داد که آري پادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون
پشیمان شود اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد درهمین
حین متهین خان مقلد شیرین کار بر حسب اشارت عالی خود را
بصورت دیوانه سگ گزیده ساخته بانگ سگ کرده ابن حیدر را
پیش کشید و دستارش بجائی و کفش بجائی افتاده هرسو میدوید
تا بغلطید و باعث خندهٔ بینهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت
حال انفعال بسیار کشید و پادشاه تسلی میدادند عاقبت
نتوانست بهند بود *

و دیگر شاه طاهر خواندی دکنی است برادر خورد شاه
جعفر و علماي سلف عراق قدم در نسبت خواندیه کرده اند و
محضری درین باب درست نموده مخالف و موالف بر آن خط
نهاد چنانکه در کتاب کامل التواریخ ابن اثیری جزري و
لب التاریخ قاضي یحیی قزویني و غیر آن مذکور است او خود را
از خویشان شاه طهماسپ میگرفت آخر بنابر نسبت مذکور که بآن
مطعون بود و میر جمال الدین صدر استرابادی اورا ایذا هاي

بلیغ میرسانید آوارة شدة بدکن که مدبری (۲) خانهٔ مقرریست رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و اورا آنجا ترقیات صوری روی نمود و مشیر ومشار الیه شدة بمرتبهٔ جملة الملکی رسید و شیوع تشیع بلکه صدور آن مذهب دران دیار ازو شد و نظام شاه بحری را که بیماری مزمن لاعلاج داشت بدلفیل فسون خوانی شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج و استدراج بود حمل برکرامات شاه جعفر نموده باغوای او از مذهب سنت و جماعت که بطریق مهدویه داشت برآمده مترفض غالي شد و چه ایذاهای جلفانه و تبرائیانه که این هر دو مشئوم بعلمای و مشایخ آن مرز و بوم نکردند تا آن حرکات شنیع باعث اخراج اهل اسلام گشت ورفض ازان روز باز دران دیار استقرار و استمرار یافت و شاه طاهر در قصاید بهاریات چون نظام استرابادي است در فلکیات و از جملهٔ قصاید او اینست که در مدح همایون پادشاه که تتبع انوري کرده * قصیدة *

محمل مهر چو آید بشبستان حمل
لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
کوه از درد سر بهمن و دي رست کنون
شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

و این قصیدة در منقبت نیز ازوست هرچند گریزگاه بلکه درآمد قصیدة بتمام نه مناسب حال حضرت امیر است علیه السلام

(۲ ن) مدبري

رضی الله تعالی عنه * * قصیدهٔ *

* باز وقتست که برطبق تقاضای فلک *
* افگند بر سر ایوان چمن گل توشک *
* ابر نیسان بسر خنجر آلودهٔ برق *
* حرف برف از ورق روی زمین سازد حک *
* بر سر لشکر دي صبح شبیخون آرد *
* تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک *
* هیأت غنچهٔ و گل بر فلک شاخ نگر *
* ظل مخروط زمین غنچهٔ و گل مهر فلک *
* بهر آن تا نبود مجلس گل بی مطرب *
* گشته بلبل غچکی شاخ گل و غنچه غچک *
* تر شدي حلهٔ خارا ز تراویدن ابر *
* کوه از سبزه بدوش ار نفگندی کنپک *
* ساختی خانهٔ معمور فلک را ویران *
* بر سر فیل سحاب ار نزدی برق کجک *
* باغ شد مایدهٔ عیسي و شبنم برفی *
* جا بجا بر سر آن مایده پاشیده نمک *
* تا نگیرند زر ناسره در دست سمن *
* در بغل صیرفیء لاله نهان کرده محک *
* هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال *
* باشد آن در نظر همت دانا اندک *
* شاهد باغ جمیل است ولي خوش بودي *

گر نگشتي زوی این حسن و لطافت ملفک
آه ازان دم که باغوای هوا لشکر دی
گشته باشند بتاراج گلستان شیرک
عنقریب است که چوبک زن ایام خزان
میزند بر در دروازهٔ گلشن • چوبک
زاغ گیرد همه - از بلبل شوریده کلاغ
برگ پژمرده کند با گل صد برگ جنک
باد انداخته تاج از سر بستان افروز
گشته با عارض گل برگ معارض سپرک
پیٔ آن صحن (۲) که دی طرح فکندست بباغ
هرطرف ریخته خشت ازیخ و از برف آهک (۳)
بهر پیران ستمدیدهٔ ایام خزان
سازد از شیشهٔ یخ شیشهٔ گردی عینک
پیش ازاندم که زبیم کتک شحنهٔ دي
بگریزند رعایای ریاحین یکیک
عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
که بآنجا نتوان برد خزان را بکتک
آنچمن گلشن مدح شه عالي قدریست
کز فلک بهر طواف درش آیند ملک
مرتضی پادشه صورت و معنی که ازوست

(۲ ن) آن صحن که گل - آن فرح که (۳ ن) اشک ؟

منشأ را بطلهٔ صورت و معنی بی شک
آنکه از صولت سرپنجهٔ شاهینش عقاب
بال نسرین فلک را شکند چون اردک
پادشاهیست که در خیل غلامان درش
نام برجیس بود سعد و عطارد زیرک
توشمال فلک از بهر سر سفرهٔ او
از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک
شد قمر مجمرهٔ بزم وی و جرم قمر
دود عودیست کزان مجمره گردد مدرک
از پس آینهٔ چرخ بآئین رضا
هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطک (†)
دیگری کیست که در ملک وی آرند اورا
می شناسیم حریفان دگر را یک یک
او باغیار جفاپیشه ندارد نسبت
قدر خرمهره ز فیروزه شناسد زیرک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است
زانکه تحقیق شد این مسئله درباب فدک
بیوهٔ دهر چو اهلیت تزویج نداشت
بائنا معتقةً طلّقها ثم ترک

(†) این چنین است در یک نسخه و در دو نسخهٔ دیگر بعد ازین نوشته که - این مطلع او نیز مشهور ست • دیگری کیست الخ

و این مطلع او نیز مشهور است * مطلع *

در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت
خو بغم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت

* مطلع *

ما بجرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا
هر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا

* وله *

بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی
ما کشته میشویم و تو بدنام می شوی

و این قصیدهٔ او نیك واقع شده که * مطلع *

هرانکس که برکام گیتی نهد دل
بنزدیک اهل خرد نیست عاقل

وفات او درسنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایة (۹۵۲) دردکن بود تابع اهل بیت تاریخ یافته شد *

دیگری خواجه ایواب ابن خواجه ابو البرکات است که اباً عن جد از بزرگ زادگان ماور النهراست پدر و پسر باوجود فضایل مکتسبي و موروثي هر دو به بیقیدي ضرب المثلند یکي در عراق و خراسان دوم درکابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال ایشان ندارد که در جاهاي دیگر مذکور است و مشهور میگویند که خواجة ابو البرکات این مطلع بیت خود بر فضلای عصر خود خواند * بیت *

خشک شد کشت امید و تازه شد قحط وفا

زآتش دل یا در ابر چشم ما باران نماند

اورا به تخطیه گفتند که یا در مصرع اخیر بی معنی است و بجای آن تا بایستی گفت خواجه در بدیهه این قطعه بعذر خواهی گفته * قطعه *

هرچه آید به پیش اهل نظر * بگمان خطاش خط نکنند

نقطها گرفتند زیر و زبر * عاقلان (۲) پیرو نقط نکنند

یا بخوانند و نیک فکر کنند * یا نخوانند تا غلط نکنند

قصیدهٔ در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش اینست * قصیده *

تب غم دارم و درد سر هجران برسر

آمده جانم (+) بلب ونامده جانان برسر

تاگرفت آتش دل در تن من چون فانوس

دامنم چاک شد و چاک گریبان برسر

و این دو سه بیت از قصیدهٔ ایست که در هجای قاضی نیشاپور گفته

* بیت *

خلاف شرع پیمبر نوشت (۳) فقه دگر

که هیچ زان نبود در کتابها مسطور

عسل حرام نوشت و شراب کرد حلال

که این عصارهٔ تاکست و آن قی زنبور

زنی که شکوهٔ شوهر به پیش قاضی برد

(۲ ن) عقل را پیرو - ونسخهٔ متن مشهور ست و پیرو بمعنی پیروی آمده چون خونریز و زمین بوس و امثال آن بمعنی مصدری
(+) در نسخها - جان - (۳ ن) وراست

که حظ نفس من ازوی نمیرسد بظهور
جواب داد که گر اوقوی ضعیف شداست
روا بود که در آرد بجاي خود مزدور

خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراقی تخلص می کند و این غزل ازوست * نظم *

ای شاخ گل که همچو سهي قد کشیدهٔ
بر گرد لب خطي ز زمرد کشیدهٔ
قدت بر آمده چو الف مد طلب
و ز ابروان فراز الف مد کشیدهٔ
بر حرف دیگران زدهٔ قرعهٔ قبول
بر حرف عاشقان قلم رد کشیدهٔ
تشویش میکشي مکش ای نقشبند چین
ناید چو چشم و زلفش اگر صد کشیدهٔ
از دولت وصال فراقی طمع مبر
جور و جفاي یار چو بیحد کشیدهٔ

پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بآن وضع ناهموار توجه تمام بوده چنانچه از بس که خواهان صحبتش بوده اند اورا بعقد یکي از بیگمان نزدیک مقید ساختند تاشاید راه و روش اهل صلاح و سداد پیش گیرد اما خواجه را که گرفتار خوی زشت خویش بود صحبت باو راست نیامد * بیت *

خوی بد در طبیعتي که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

و اداهاي ركيك دران نسبت ظاهر ساخت و باين هم اكتفا نكرده در مجلس پادشاهي روزي فعلي زشت كه مستهجن الذكر است ازو سر برزده و پادشاه از نهايت مروت و احسان جبلي درگذرانيده همين قدر فرمودند كه هي خواجه اين چه ادا بود و خواجه رخصت مكهٔ معظمه مبارك طلبيده و اسباب سفر وجهاز (†) كما ينبغي ترتيب داده اورا وداع كردند چون دركشتي نشست از رفقا پرسيد كه فايدهٔ رفتن درانجا چيست گفتند پاكي از گناهان گذشته گفت پس يكبارگي گناه كرده پاك شويم تا ازو باقي نماند و ازان توفيق محروم مانده وخليع العذار بوده در فسق مطلق العنان شد و سلطان بهادر گجراتي از ممر خوش صحبتي و هم زباني يك اشرفي وظيفهٔ هر روز بجهت خرج اليوم او مقرر فرمودند روزي دربازار احمد آباد ميگذشت و خواجه را در مسجد ترپوليه ديده عنان باز كشيده از روي عنايت و خصوصيت پرسيد كه خواجه اوقات چون ميگذرد گفت از راتبهٔ كه شما كرده ايد اوقات يك عضو من هم بفراغت نمي گذرد چه مي پرسيد سلطان بهادر باوجود اين درشتي راتبهٔ اورا دو چندان ساخت و هم دران ايام شاه طاهر دكني با كمال حشمت و جاه بتقريب ايلچي گري از جانب نظام شاه دكني بگجرات آمد و از بس كه تعريف خواجه شنيده بود در منزل او كه نه حصير داشت و نه كوزهٔ آب رسيد و صحبت بسيار خوب بر آمد و اشعار خود خواند و ازو شنيد و روز ديگر

(†) همين ست در هر سه نسخه و شايد - بسفر حجاز - بوده

اسباب مهماني و خلعت و اسپ و خرجی نقد و اجناس درمنزل خود ترتیب داده اورا استدعا نموده در عین گرمی هنگامه و برآمدگی صحبت بیکبار سخن مذهب و ملت افتاد و خواجه ازشاه پرسید که سبب چیست که شیعهٔ شما بزیاران رسول علیه السلام ناسزا میفرستند جواب داد که مجتهدین ما لعن را جزو ایمان قرار داده اند خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد شاه را طرفه حال پیش آمد و صحبت برهم خورد و آن انسانیت و رعایت که خیال کرده بود در پردهٔ خفا مانده ضایع شد آخر ازانجا هم منکوب و معیوب بدکن رفت و بانظام شاه ملاقات نموده او نیز اسباب تجمل و سامان انچه می بایست فرستاد و خوب دید و انجا هم بجهت کج خلقي و بي اعتدالي نتوانست بود تا زحمت وجود از عالم برد * قطعه *

ای دل صبور باش که آن یار تند خوي

بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش

استغفر الله از کجا بکجا افتادم * ع *

کجا بود اشهب کجا تاختم

من که و این سخنان چه اما چکنم که عنان قلم حرون تند و شوخ چشم باین جانب رفت وسخنان خارج ازآهنگ سر زده وگرنه دانم که عیب بیني هنر نیست و از عیب خود چشم پوشیده بر دیگران نظر کردن کمال کوته بیني است * بیت *

معیوب همه عیب کسان می بیند

از کوزه همان برون تراود که دروست

حق سبحانه تعالی همگنان را ازانچه نباید و نشاید نگهدارد و چون در هنگام انتخاب از دواوین فضلای فصیح با خود نداشت بنابرآن بر ذکر این چند کس بطریق انموذج اقتصار یافت اگر عمر بیوفای کم بقا روزی چند مهلت داد و ایام بر خلاف عادت اصلی خویش به مددی بنیاد نکرد و طالع مساعدت نمود ذکر شعرای سابق و لاحق هند خصوصا بعضي را که در عصر خویش شنیده یا دیده و دریافته نبذی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد نوشت السعي مني والا تمام علي الله تعالی و تقدس - والا این قدر هم برای یادگار کافیست * قطعه *

گر بمانیم زنده بردوزیم * جامهٔ کز فراق چاک شده
ور بمیریم عذر ما بپذیر * ای بسا آرزو که خاک شده



تم هذا الجزء من الکتاب * بعون الملک الوهاب والیه المآب

تمام شد

BIBLIOTHECA INDICA

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES Nos, 131, 135, 136, 139, and 140.



THE

MUNTAKHAB AL-TAWÁRÍKH

OF

ABD AL-QÁDIR BIN-I-MALÚK SHÁH AL BADÁONÍ.

EDITED BY

MAULAVÍ AHMAD 'ALI

VOL. I.

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS.

CALCUTTA:

1868.